



راه عدالت

● سال اول ● شماره ۱۰ ● شنبه ● ۲۱ دلو ۱۴۰۲ ● ۱۰ فیبروری ۲۰۲۴

ارکان نشراتی حزب عدالت و آزادی افغانستان

ویژه فدرالیسم در افغانستان به مناسبت اعلام موجودیت مجمع فدرال خواهان افغانستان

در این شماره:

گفتگوها

- امکان و امتناع فدرالیسم در افغانستان؛ پاسخ به پرسش‌های مطرح شده / گفتگو با استاد سرور دانش،
- ضرورت احیای مجدد اندیشه فدرال خواهی / گفتگو با داکتر فدامحمد پیکان،

مقالات

- فدرال هراسی؛ مروری بر چالش‌های فدرالیسم و دلایل مخالفان آن در افغانستان
- زمینه‌های تاریخی فدرالیسم در افغانستان
- تأملی بر تأملات و پرسش‌های تکراری در باره فدرالیسم
- افغانستان و فدرالیسم؛ نگاهی به نظرات اندیشمندان خارجی
- جایگاه فدرالیسم در ساختار انستیتوت‌های دولت
- افغانستان و ساختار سیاسی فدرال
- فدرالیسم؛ یک نگاه نظری
- فدرالیسم و تحقق عدالت اجتماعی

ترجمه‌ها

- نظام‌های بسیط یا یکبار چه بیشتر مستعد تجزیه هستند
- فدرالیسم و تساوی جنسیتی
- فدرالیسم قومی در آفریقا؛ به سوی یک رویکرد متوازن برای اسکان قومی
- افغانستان به عنوان یک سیستم فدرال با مناطق خودمختار

سخنرانی‌ها

- متن سخنرانی استاد سرور دانش،
- متن سخنرانی داکتر لطیف پدram،
- متن سخنرانی داکتر محی‌الدین مهدی،
- متن سخنرانی داکتر همت فاریابی،

پیام‌ها

- پیام مارشال عبدالرشید دوستم،
- پیام حزب جمعیت اسلامی افغانستان،
- پیام حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان،
- پیام نهضت دادخواهان افغانستان (ندا)

گزارش‌ها

- گزارشی از محفل اعلان موجودیت مجمع فدرال خواهان،
- گزارش نشست فدرالیسم اقتصادی در افغانستان؛ دغدغه‌ها و راه حل‌ها
- معرفی کتاب «مقدمه‌ای بر فدرالیسم»،
- معرفی کتاب «جستاری در باره فدرالیسم»

با آثار و گفتارهایی از:

- استاد سرور دانش،
- داکتر محی‌الدین مهدی،
- داکتر لطیف پدram،
- داکتر همت فاریابی،
- داکتر حسین یاسا،
- داکتر فدامحمد پیکان،
- یارمحمد باقری،
- محمدسخی رضایی،
- آصف جوادی،
- حسن جوادی،
- پروفیسور رونالد ل. واتس،
- آمانته جی. سلاسی،
- کریستین فوستر،
- برایان ای. کارول،
- توماس بارفیلد، و...

فدرالیسم به‌مثابه راهی برای تحقق عدالت

یک. ژان پل سارتر فیلسوف معروف فرانسوی مقاله مشهور «جمهوری سکوت» را با این جملات آغاز می‌کند:

«ما هیچ‌گاه آزادتر از دوران تحت اشغال آلمان‌ها نبودیم. تمام حقوق مان را از کف داده بودیم و مقدم بر همه آن‌ها، آزادی بیان مان را گرفتند؛ هر روز رودرو ما با توهین می کردند و ما مجبور به سکوت بودیم؛ هر بار به یک بهانه، روزی با عنوان کارگر و دیگر روز با انگ یهودی بودن یا به اتهام زندانی سیاسی، گروه گروه تبعیدمان می کردند؛ در همه جا، بیلبورد‌ها، روزنامه‌ها و بر روی پرده‌های سینما، ما با تصویری منزجر کننده از خودمان رودرو بودیم، این همان چیزی بود که اشغالگران می‌خواستند به ما بقبولانند: ما به دلیل تمام این اوصاف آزاد بودیم. در وضعیتی که شرنگ حزب نازی حتی در افکارمان کارگر افتاده بود، هر اندیشه سالمی خود به منزله یک پیروزی بود…»

سارتر بلوغ ملت فرانسه را زاده وضعیتی می‌داند که همگان تحت ستم و شکنجه به یک زندگی برابر، بی‌تظاهر و بی‌نقاب رسیدند. در چنین وضعیتی به گفته سارتر هر صادیی هم‌تراز یک اعلامیه آزادی‌بخش بود. به نظر می‌رسد که ما امروز در چنین وضعیتی قرار گرفته ایم. ما در نقطه صفر نانسائی و خفقان برگشته ایم. بنابراین در نقطه صفری باید صادیی را هم‌رسانی کنیم که بتواند خواب گران را از چشمان ما و البته آن‌ها بزداید. مبارزه برای آزادی و عدالت در قامت فدرالیسم یکی از همان صداها است.

دو. مجمع فدرال‌خواهان می‌توند آغازی نو در راستای یک آرمان عدالت‌طلبانه باشد که دهه‌ها است در افغانستان، هر بار در قامت یک جریان یا شخص عدالت‌خواه، ظهور کرده است. سابقه عدالت‌طلبی در قالب فدرال‌خواهی از طاهر بدخشی گرفته تا شهید مزاری و تا اکنون، همگی به دلیل فقدان برابری و حقوق انسانی ساکنان این سرزمین شکل گرفته است. اما متأسفانه تمام این صداها پس از مدتی به محاق رفته است و ما به نقطه اول یعنی استبداد مطلقه برگشته ایم و امروز همگی در سایه استبدادی زندگی می‌کنیم که سرنمون و آرکی‌تایپ همه حکومت‌های استبدادی گذشته و میراث‌دار بی‌بدیل برای همه است. این دگردیسی‌های پی در پی و این همه انقطاع سیاسی در افغانستان، نه تنها مجالی برای تحقق عدالت و آزادی نگذاشته است بلکه هر روز عقب‌گرد فاحشی نسبت به ماقبل خود داشته است. راز این گسست‌ها و شکست‌ها در ماهیت قدرت سیاسی نهفته است که بر بنیاد قومیت و هژمونی قومی بنا نهاده شده است.

سه. اکنون ما نه تنها در عینیت زندگی خود با استبداد قومی، زبانی و مذهبی، با شدیدترین وجه ممکن، مواجه هستیم بلکه در عرصه گفتار نیز با نوعی توتالیتاریانیسم گفتمانی مواجه هستیم. گفتمان مسلط در جامعه ما اکنون مبتنی بر هژمونیک شدن تنها یک نوع گفتار و یک نوع اندیشه و با یک زبان استوار است. جالب این است که هرگونه مخالفت با سلطه قومی و برتری‌خواهی موجود به منزله خیانت ملی تلقی می‌گردد و سخن گفتن از مقولاتی چون فدرالیسم تابو به حساب می‌آید. بدون تردید این وضع و گفتار برقرار نمی‌ماند و روزی فرو می‌شکند. چنان‌که بارها شکسته است. این موضوع ربطی به قدرت و استیلای مخالفان نظام و گفتار موجود ندارد بلکه فلسفه تاریخ بر همین منوال استوار است که هرچند در ظاهر ما مرتب به گذشته بر می‌گردیم ولی تمام این برگشت‌ها و سیر قهقریایی نوعی انقطاع و گسست تاریخی است که تنها می‌تواند روند پیشرفت و انسانی شدن یک جامعه را به تاخیر بیندازد. اکنون ظهور مجمع فدرال‌خواهان نوعی شکست تابوی زبانی و گفتاری در عرصه سیاسی افغانستان است که خود نوعی شهامت سیاسی و یک قدم بزرگ در راستای تحقق عدالت است. اما طبیعی است که کافی نیست. از همین رو اعضای این مجمع باید تلاش کنند که در عرصه عمل نیز گامی به پیش نهند. گام نهادن عملی برای تحقق فدرالیسم مستلزم هوشیاری، استراتژی‌های بلندمدت، تولید ادبیات جدید عدالت‌طلبانه و در نهایت ایستادن در برابر ستم و اجحاف عم‌انگیز موجود است.

چهار. منطق فدرالیسم عدالت است و این مقوله پذیرفته‌شده بین المللی امری نیست که کسی آن را قبول نداشته باشد. از این رو یکی از ارزش‌های جهان‌شمول بشری و ذاتا قوی و شکننده هر نوع ستم است. هر گروه و قدرتی بخواهد برخلاف عدالت رفتار کند روزی در هم خواهد شکست و تنها بدنامی از خود بر جای خواهد نهاد. فدرال‌خواهان باید این گفتمان را تعمیم دهند و در تسری آن بر لایه‌های پیدا و پنهان جامعه و در تمام جغرافیای افغانستان بکوشند. هیچ‌کسی نباید احساس خطر کند و همه خود را در این روایت مهم شریک و ذینفع احساس کند. هرگونه شعار تند و قوم‌گرایانه می‌تواند واگرایی موجود را تشدید کند و سبب مواجهه اجتماعی شود. از این رو آن‌چه مهم است رونمایی از ستم و ظلمی است که بر مردم افغانستان رفته است و تا کنون جریان دارد و در برابر آن نهادن راه چاره و دعوت به مبارزه عدالت‌طلبانه پیش روی همگان است.

پنج. منشور فدرال‌خواهان به معنای واقعی کلمه مانیفیستی برای افغانستان جدیدی می‌تواند باشد. ماده‌هایی که در این منشور آمده است روزی تحقق خواهد یافت و ما از شر اسطوره‌های گفتمانی بیهوده و ویرانگر نجات خواهیم یافت. به همین خاطر حالا که این مجمع چنین جسارتی را به خرج داده است و وارد میدان شده است، برای هر یک از موضوعات مطرح شده آمادگی پرداخت هر گونه هزینه را داشته باشد.

۱ - ژان پل ساتر، جمهوری سکوت، ویب‌سایت «فلسفه نو»، ترجمه فرشاد نوروزی.



متن منشور مجمع فدرال خواهان افغانستان

بسم الله الرحمن الرحيم
از آن جایی که فرایند دولت-ملت‌سازی در افغانستان، گسست و انقطاع‌های پی‌درپی داشته، این کشور هیچ‌گاه تا کنون از یک نظام سیاسی پایدار برخوردار نشده است. حد اقل در یک قرن گذشته چندین رژیم سیاسی از امارت و سلطنت مطلقه تا سلطنت مشروطه و از سیستم پادشاهی تا جمهوریت؛ جمهوری دموکراتیک، دولت اسلامی، جمهوری اسلامی و رژیم امارت طالبان که همگی از نگاه ساختار، تک‌ساخت و متمرکز بوده‌اند، به آزمایش گرفته شده ولی هر کدام در پایان و پس از منازعات خونین، به سقوط و ناکامی سوق یافته است؛ به گونه‌ای که فروپاشی‌های مکرر و جنگ‌های ویرانگر، به روایت همیشگی تاریخ سیاسی این کشور تبدیل شده است. پس از سقوط جمهوریت و دوسالگی تسلط گروه طالبان، این ناکامی همیشگی و حاکمیت نامشروع استبداد، انحصار، بی‌عدالتی، خشونت و فروپاشی را یک‌بار دیگر با شدت فزون‌تر و تلخ‌تر تجربه می‌کنیم.

فروپاشی نظام جمهوریت در ۱۵ اگست سال ۲۰۲۱ و گسترش مجدد حاکمیت گروه طالبان بر کشور، گروه‌های مختلف جامعه و سرزمین ما، به ویژه طیف‌های گوناگون سیاسی را با پرسش «چه باید‌کرده» به چالش طلبیده است که چرا کشور ما پس از یک قرن بیشتر تجربهٔ دولت‌داری، به ثبات سیاسی، رفاه اجتماعی، توسعهٔ پایدار دست نیافته است.

مجمع فدرال‌خواهان افغانستان با نقد و بررسی عوامل و موانع بازدارندهٔ دولت-ملت‌سازی، استقرار ثبات سیاسی و سمت‌یابی کشور به سوی ترقی و پیشرفت؛ روی کرد مبارزاتی خویش را به هدف دست‌یابی به دولت با ثبات، نظام مردم‌سالار، حکومت پاسخ‌گو، تأمین عدالت اجتماعی و صلح پایدار پی‌ریزی می‌نماید.

مجمع فدرال‌خواهان، عوامل عمده و پایه‌ای چالش دولت- ملت سازی به مفهوم جدید، تحکیم ثبات سیاسی، دست‌یابی به صلح و منع خشونت را به گونهٔ فشرده شناسایی نموده، راه‌های حل آن را معرفی می‌کند. نوع نظام و چالش ساختار قدرت: درکنار تحلیل‌ها و تئوری‌هایی که در مورد بحران دوامدار کشور ارایه شده است، به باورما میان گسست و نوع نظام سیاسی و ساختار مدیریتِی آن، رابطهٔ متقابل وجود دارد به گونه‌ای که نوع نظام سیاسی در جای خود همواره میان گروه‌های مختلف سیاسی موجب اختلاف و تضاد بوده است. اضافه برآن هر نظام سیاسی‌ای که استقرار یافته، چون مبتنی بر واقعیت‌های عینی کشور نبوده و در حل ریشه‌یی مشکلات جامعه موفقیت نداشته است، پس از مدتی توسط گروه دیگری که خواهان برقراری نظام دیگری بوده، به سقوط مواجه شده‌است.

تنوع ناپذیری نظام و تفکر دولت- ملت‌سازی: یکی از فاکتورهای اساسی کامیابی یا ناکامی هر نظام سیاسی، توانایی آن در برقراری مناسبات و روابط عادلانه قدرت در مطابقت با حقایق و واقعیت‌های عینی، فرهنگی و اجتماعی در سطح ملی است. هرگاه یک نظام سیاسی نتواند مناسبات ملی را بر اساس عدالت و برابری و توزیع عادلانه قدرت تنظیم کند، هیچ‌گاه به بالندگی و پایداری نخواهد رسید. به همین جهت بافت قومی و ساختار فرهنگی و اجتماعی کشور ما، ایجاب می‌کند که در فرایند دولت- ملت سازی، سه اصل اساسی باید مورد توجه قرار گیرد:

۱. تنوع قومی، زبانی و مذهبی و تکثر در عرصه‌های مختلف سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و این که این تنوع باید به رسمیت شناخته شده و به آن احترام گذاشته شود.
۲. برابری در حقوق، وجایب و امتیازات برای تمام شهروندان و اقوام از نگاه زبانی، مذهبی و دینی در سطوح ملی و محلی؛

۳. فراگیری به معنای همه شمول بودن و حاکمیت فرهنگ کثرت‌گرا و این‌که هر فرد و گروهی نقش و حضور معنادار خود را در زیر چتر کلان دولت ملی، احساس کند.
فرایند این سه اصل، نظام سیاسی‌ای است که بر مبنای اصول عدالت، آزادی و برابری، به تنوع و تکثر احترام می‌گذارد و وحدت ملی را تأمین می‌کند. اما، ما متأسفانه شاهد بوده‌ایم که در ادوار مختلف مخصوصاً در دوره‌های تدوین و تصویب قوانین اساسی کشور، در مورد انتخاب نظام سیاسی در پرتو بافت خاص جامعه افغانستان، به این سه اصل توجه نشده و بلکه عمدا نادیده گرفته شده است.

تفکر انحصاری و رویکرد حذف‌گرایانه: شواهد تاریخی از دوره‌های تدوین قوانین اساسی در سال‌های ۱۳۴۳ و ۱۳۵۶ و ۱۳۶۶ و همچنین رویداد قانون اساسی ۱۳۸۲ نشان می‌دهد که علی‌رغم درخواست‌های مکرر گروه‌های مختلف سیاسی و قومی مبنی بر ایجاد ساختار غیرمتمرکز فدرال، حاکمان وقت به دلایل ناموجه، نه تنها به این مطالبات توجه نکردند بلکه کاملاً برعکس، استحکام ناسیونالیسم قومی، تمرکز قدرت سیاسی، ساختار اداری و کم‌رنگ‌سازی نظام حزبی را در دستور کار قرار دادند که

زندگی مسالمت‌آمیز باعث برای همه می‌دانیم.

ماده دهم: ما رعایت حقوق بشر، آزادی‌های بنیادی و حقوق شهروندی را جزء مکلفیت‌های یک نظام مردم سالار می‌دانیم و به منظور تمثیل کامل ارادهٔ مردم، ما طرفدار نظامی مبتنی بر دموکراسی، آرای مردم و انتخابات هستیم. بدون انتخابات هیچ نظامی نمی‌تواند مشروعیت و مقبولیت داشته باشد.

ماده یازدهم: ساختار فدرالی به شیوه‌های ریاستی، پارلمانی و جمهوریت و حتی سلطنتی قابل تطبیق است. جزئیات و شاخصه‌های کامل نظام سیاسی بر مبنای تفاهم وسیع ملی و در قانون اساسی فدرال تبیین و تعیین می‌گردد.

ماده دوازدهم: بدون نقش فعال احزاب سیاسی، تطبیق دموکراسی و انسجام افکار و خواسته‌های مردم امکان پذیر نیست. در نظام فدرال نقش مؤثر و نظام‌مند احزاب در سطوح مختلف مرکزی و ایالتی به صورت بهتر و مناسب‌تر، مطابق احکام قانون احزاب و قانون انتخابات تأمین می‌شود.

ماده سیزدهم: ما برای تحقق داعیه فدرالیسم، مبارزه سیاسی، فکری، فرهنگی و مدنی را ترجیح می‌دهیم و بر گفتگو و راه‌حل سیاسی برای عبور از بحران تأکید می‌ورزیم. اما، با توجه به رویکرد خشونت‌طلبانه و انحصارگرایانه حاکم و برای تغییر وضعیت موجود و احقاق حقوق مردم، تمام شیوه‌های مؤثر مبارزه بر ضد استبداد و ستم را مشروع تلقی می‌کنیم و در صورت لزوم برای تحقق این داعیه، از همه ابزارها استفاده خواهیم کرد.

ماده چهاردهم: ما از همه جریان‌های سیاسی، رهبران اقوام، احزاب، زنان و رجال سیاسی، روشنفکران، روحانیون و علمای دینی، فرهنگیان، جوانان و سایر اصناف و اقشار اجتماعی تقاضای جدی داریم که اگر می‌خواهید برای بحران متداوم و فروپاشی‌ها و گسست‌های پی‌درپی کشور راه‌حل واقعی و بنیادی پیدا کنید و به جنگ و منازعات همیشگی خاتمه بدهید و کشور خود را به سوی ترقی، توسعه، رفاه اجتماعی و زندگی شریفانه و باعث سوق دهید، بیا باید همه دست به دست هم داده، زمینه عملی شدن نظام فدرال را در کشور فراهم سازیم.

ماده پانزدهم: ما با هیچ یک از کشورهای هم‌سایه دعوی ارضی نداریم و به تمامیت ارضی همه کشورها احترام قابل هستیم و در صورتی که در افغانستان نظام فدرال حاکم شود، شعله جنگ‌ها و منازعات نیز برای همیشه خاموش شده و ثبات و امنیت پایدار در کشور ما تأمین می‌شود که به نفع منطقه و جهان خواهد بود و به همین جهت ما از همه کشورهای منطقه و جهان انتظار داریم که در جهت تطبیق نظام فدرال در افغانستان ما را حمایت و کمک کنند.

ماده شانزدهم: ما افغانستان را از هر نوع جنگ نیابتی و فعالیت‌های تروریستی و افراطی دور نگه داشته و با رعایت منشور ملل متحد و اصول پذیرفته شدهٔ بین المللی و اتخاذ سیاست حسن هم‌جواری، عدم مداخله، احترام متقابل و تأکید بر منافع مشترک منطقه‌یی، افغانستان را در جایگاه شایسته منطقه‌یی و بین‌المللی آن قرار خواهیم داد.

ماده هفدهم: ما از مجامع بین المللی و کشورهای دخیل در قضیه افغانستان و مخصوصاً از سازمان ملل متحد و شورای امنیت ملل متحد، می‌خواهیم که با استفاده از تجربیات بین‌المللی و تجربه بحران جاری افغانستان، باید تدابیری اتخاذ شود که از طریق گفتگو و مذاکره معنادار و فراگیر تحت نظارت سازمان ملل متحد، زمینه برقراری یک دوره انتقالی برای تدوین و تصویب قانون اساسی فدرال برای افغانستان و برگزاری انتخابات آزاد و عمومی فراهم گردد.

هم‌میهنان گرامی!

انتخاب نظام سیاسی مطلوب برای کشور به عنوان یک مسألهٔ مهمی، جزء حقوق اساسی مردم در تعیین سرنوشت است. طرح اندیشهٔ فدرالی در کشور ما ریشه و پیشینهٔ طولانی تاریخی و بومی دارد. در دورهٔ معاصر، طرح نظام فدرال به صورت رسمی حداقل از قدامت بیش از شش دهه برخوردار است که از متن مردم، توسط گروه‌های سیاسی، سیاستمداران و روشنفکران بزرگ کشور مطرح شده و اکنون حامیان آن در میان همه اقوام و گروه‌های اجتماعی رو به افزایش است. با این وصف، برخلاف توطئه‌های ناسالم، قدرت یا نهادهای خارجی در طرح آن دخالت نداشته‌اند.

همه می‌دانیم که امروزه فدرالیسم در سطح جهانی و در تمام قاره‌های دنیا یکی از موفق‌ترین نظام‌ها است. این نظام، کامیابی و مؤثریت خود را در عمل نشان داده و هم اکنون ده‌ها کشور کوچک و بزرگ، دارای نظام فدرالی هستند که در حدود چهل درصد از کل جمعیت جهان را در خود جای داده‌اند و در این میان دموکراسی‌هایی که دارای جغرافیای وسیع و یا جمعیت بزرگ هستند و یا تنوع شدید فرهنگی و اجتماعی دارند فدرال می‌باشند. همچنین شش کشور از ده کشور پرجمعیت جهان و هشت کشور از ده کشور بزرگ جهان از نظر مساحت، فدرال هستند. کشورهای مهمی هم‌چون ایالات متحده آمریکا، کانادا، استرالیا، هندوستان، آلمان، سوئیس، اتریش، بلژیک، اسپانیا، روسیه و آفریقای جنوبی و مانند آن فدرال هستند. از کشورهای اسلامی نیز پاکستان، مالزی، عراق، امارات متحده عربی، سودان و جزایر قمر نظام فدرالی دارند.

امروز در افغانستان باید همه اشخاص و گروه‌هایی که خود را دل‌سوز به سرنوشت مردم می‌دانند، باید درک کنند که درد مزمن و جان‌سوز افغانستان تنها از طریق نظام فدرال قابل درمان است. به باور ما، هیچ نظام دیگری نمی‌تواند به بحران جاری و خشونت دوامدار خاتمه بدهد و روابط قدرت را به صورت انسانی و عادلانه تنظیم نماید و یا امنیت دایمی و ثبات پایدار را در این کشور تأمین کند.

بیا باید کشور و مردم خود را برای دستیابی به عدالت اجتماعی، ثبات و صلح پایدار و توسعه، کمک و همراهی کنیم و با برپایی «نظام فدرال» به بحران و منازعات متداوم برای همیشه نقطه پایان بگذاریم.

مجمع فدرال‌خواهان افغانستان

باشند که هیچ کس صدای عدالت‌خواهی و حق‌طلبی بلند نکند آن هم در قرن ۲۱ و بدانند که نظام فدرالی نه تنها غیر عملی نیست بلکه واقعا می‌تواند همه این مشکلات را یکسره و ریشه‌ای حل کند. من از همه سیاست‌مداران واقع‌گرا و روشن‌فکران و اندیشمندان همه اقوام و مخصوصا پشتون‌ها می‌خواهم که واقع‌بینانه فکر کنند و بدانند که نظام فدرالی به نفع همه و بیشتر از همه به نفع پشتون‌ها است. در سایه این نظام هیچ قومی زیان نمی‌بیند و علاوه بر آن تمام بی‌اعتمادی‌ها و نفرت‌ها و منازعات از ریشه برکنده خواهد شد.

راه عدالت: دومین پرسش و یا نقدی که عمدتا از سوی پشتون‌ها مطرح می‌شود این است که فدرالیسم زمینه تجزیه افغانستان را فراهم می‌کند و در نهایت به تجزیه منجر می‌گردد. این نگرانی تا چه اندازه جدی و واقعی است؟

استاد: این نگرانی کاملا بی‌جا و بی‌دلیل است. من دلایل مخالفان فدرالیسم از میان پشتون‌ها مانند آقایان عبدالحمید مبارز، روستار تره‌کی، محمد اعظم سیستانی، نور احمد خالدی و امثال آنان را با جزئیات خوانده‌ام و در کتاب جستار به تفصیل نقل و نقد کرده‌ام. اتهام تجزیه یکی از محوری ترین دلایل یا انتقادات آنان است. آنان به جای استدلال‌های عینی و حقوقی یک نوع فدرال هراسی را ترویج می‌کنند. طرح فدرالیسم را طرح اجانب مثل ایران و روسیه و یا غرب می‌دانند و طرفداری از فدرالیسم را خیانت ملی و خیانت به افغانستان تلقی می‌کنند.

از لحن سخنان این‌ها پیدا ست که آنان تنها خود را مالک افغانستان و دلسوز به سرنوشت این کشور می‌پندارند و بقیه اقوام را خاین و نامتعهد به منافع کشور و وابسته به خارجیان می‌دانند و همیشه چنین القبا می‌کنند که گویا کسانی می‌خواهند افغانستان را در جهت تأمین منافع خارجی‌ها و به خواست آن‌ها تجزیه کنند. این یک اتهام محض و یا یک برداشت کاملا نادرست از فدرالیسم است. فدرالیست‌ها بیشتر از این دایه‌های دلسوزتر از مادر، به افغانستان و به یکپارچگی کشور عشق می‌ورزند و نظام فدرالی هم برای ایجاد وحدت و همبستگی و یا حفظ وحدت و یکپارچگی و جلوگیری از تجزیه احتمالی است و حتما ماده اول قانون فدرال مانند همه قوانین اساسی افغانستان این خواهد بود که «افغانستان یک دولت فدرال مستقل و تجزیه‌ناپذیر است.» چنان که در طرح قانون اساسی جمهوری فدرال حزب وحدت در زمان استاد شهید مزاری آمده است: «دولت افغانستان، جمهوری فدرالی اسلامی، مستقل، واحد و غیرقابل تجزیه بوده و بر تمام قلمرو خود دارای حاکمیت می‌باشد.»

شهید مزاری ۳۰ سال پیش با توجه به همین اتهامات به صورت بسیار صریح در مورد ضرورت فدرال و رد تجزیه سخن گفته است و این نوع اتهامات را رد کرده است که چند جمله کوتاهش را نقل می‌کنم. شهید مزاری در مصاحبه‌های خود به تکرار می‌گفت:

«ما تنها راه‌حل مشکل افغانستان را تشکیل یک حکومت فدرالی در این سرزمین می‌دانیم. ما معتقدیم که بدون ایجاد یک ساختار فدرالی که تأمین‌کننده خواست‌ها و اهداف کلیه اقوام، مذاهب و گرایش‌های سیاسی باشد بحران افغانستان حل نخواهد شد... در سیستم فدرالی حقوق ملیت‌ها بهتر تأمین خواهد شد و وحدت ملی نیز به‌صورت اصولی تحقق خواهد یافت.»

«رعایت حقوق ملیت‌ها فقط در قالب حکومت فدرال عملی است و با این طرح می‌توان حکومت‌های متعدد ولایتی را در یک حکومت مرکزی جمع کرد و الا احتمال تجزیه افغانستان و جنگ‌های داخلی قویا وجود دارد.»

«حکومت فدرال در کشورهاى پیشرفته و آزادى خواه دنیا وجود داشته و موجب جذب و وصل ملیت‌های متعدد است. ما معتقد هستیم تنها راه جلوگیری از تجزیه افغانستان و تأمین وحدت ملی و ارضی این است که همه ملیت‌ها به حقوق شان برسند.»

«هیچ افغانی راضی به تجزیه افغانستان نیست. اگر ملیتی حقوق خود را طلب نموده و خواستار عدالت باشد به معنای تجزیه نیست. این حق طبیعی مردم است که خواستار حقوق خویش و عدالت باشند.»

«تنها راه‌حل که هم افغانستان را از تجزیه نجات می‌دهد و هم ملیت‌ها را قانع می‌سازد و هم حقوق‌شان را در دست‌های‌شان می‌دهد یک سیستم فدرالی در افغانستان است که در آن توافق ملیت‌ها در نظر گرفته شود، عنعناتش در نظر گرفته شود و خودشان تصمیم‌گیر باشند، یک حکومت مرکزی هم داشته باشند.»

«این چطور می‌شود که این قانون فدرالی برای پاکستان خوب است، برای آلمان خوب است، در هند خوب است، در آمریکا خوب است، وقتی در افغانستان آمد بد می‌باشد. این طور نباید باشد. آمریکا که خود را مظهر تمدن و مظهر آزادی می‌داند، به طور فدرالی اداره می‌شود. حالا در افغانستان می‌آید و بر آن است که حکومت مرکزی بسازد. این یک چیزی بی‌منطقی بیش نیست.»

راه عدالت: برخی نیز بر این باور هستند که فدرالیسم ممکن است به بالکانیزه شدن افغانستان منجر گردد. گویا تجربه یوگسلاوی سابق و مساله بالکان نیز این مساله را تایید می‌کند. آیا ممکن است فدرالیسم افغانستان را به چنین سرنوشتی دچار کند و به جای حل بحران به خون‌ریزی بیشتر منجر گردد؟

ادامه درصفحه ۴



دیگران همگی مجبور باشند که باید تبعیت کنند. این نوع طرز فکر با هیچ منطقی سازگار نیست. برای حقانیت یا درستی و نادرستی یک موضوع باید معیار داشته باشیم و نه سلیقه و طرز فکر یک شخص یا یک گروه. امروزه طرز فکر یک عده از افراد بسیار متعصب و تنگ نظر که محدود هم هستند، متأسفانه بر روح و روان همه پشتون‌ها سایه افکنده است، مانند کسانی که سقوی دوم را نوشته بودند و یا برخی از افغان‌ملتی‌ها و یا سیاست انحصار طلبانه امروزی طالبان در مورد یک حکومت تک قومی، تک زبانی، تک جنسیتی و تک حزبی و به حاشیه راندن همه اقوام دیگر و فارسی ستیزی و محروم ساختن شیعیان از حقوق مذهبی شان و محروم ساختن زنان از حقوق اساسی شان و در حقیقت محروم ساختن همه شهروندان کشور از حقوق انسانی شان و غصب زمین و کوچ‌های اجباری و ده‌ها موضوع دیگر، اگر همه پشتون‌های ما همین نوع نگرش و بینش را تأیید کنند و با آن موافق باشند در واقع خود را در مقابل همه اقوام دیگر افغانستان قرار داده‌اند.

شما کتاب «سقاوی دوم» را ببینید که در دوره قبلی حاکمیت امارت طالبان و به منظور حمایت از این گروه نوشته شده بود. نقطه محوری در این کتاب پیشنهاد‌های نویسنده کتاب به طالبان است در مورد پالیسی سرکوب اقوام دیگر و تحمیل هویت و زبان واحد بر همه هویت‌ها و حتی سیاست کوچ اجباری و تصفیه و پاکسازی مناطق و اقوام دیگر. اگر واقعا همه پشتون‌های ما همین دیدگاه را داشته باشند، یک فاجعه خواهد بود و به طور خاص برای خود پشتون‌ها یک فاجعه خواهد بود. در میان پیشنهادات سیزده گانه این کتاب به طالبان چند مورد قابل دقت است که امروز عملا در حال تطبیق شدن است. در این کتاب نوشته است:

«مذهب رسمی باید تنها مذهب حنفی باشد و رسمی کردن مذهب دیگر، اختلافات مذهبی و قومی را ازدیاد بخشیده و به وحدت ملی زیان می‌رساند... افغان و افغانیت و آوردن تمام اقوام در چارچوب ملت «افغان» و تبلیغ و ترویج روحیه و اندیشه افغانیت هم برای کشور و هم برای تمام اقوام کشور سودمند واقع خواهد شد، یعنی اندیشه افغانیت باید در روح و روان و ذهن و فکر هر انسان تزریق، تبلیغ و ترویج شود... کاربردن، معمول ساختن، به عنعنه درآوردن و رسمیت بخشیدن یک زبان یعنی پشتو و دفتری ساختن و دولتی کردن زبان پشتو عامل بزرگ و اساسی در ساختن ملت افغان به شمار می‌رود... شمار زیادی خیل‌های مردم شرق، جنوب و جنوب شرق و جنوب غرب، به شمال افغانستان و همچنین به دشت چمتله در شمال شهر کابل و اطراف میدان هوایی بگرام و شمال کابل تا سالنگ انتقال و مسکن‌گزین شوند تا در این مناطق توازن قومی مراعات و امکان بغاوت در برابر دولت مرکزی از میان برداشته شود... باید پنجشیر از مردمان ساکن فعلی آن تصفیه گردد و برای باشندگان آن در مناطق شرق و جنوب زمین داده شود. حکومت‌های ملی حق دارند که به خاطر تأمین وحدت ملی و تضمین منافع کشور مردمانی را از یک جای به جای دیگر بطور دائمی یا موقت انتقال دهند و منطقه را از مردمان ساکن و بومی آن تصفیه و پاکسازی کنند... به خاطر این که دست ایران بکلی از افغانستان کوتاه شود، باید در بامیان اقوامی را از شرق، جنوب و جنوب غرب جابجا و مسکن‌گزین ساخت و آن مناطق علفچر که قبلا در اختیار کوچی‌ها بود، باید دوباره به آن‌ها سپرده شود.»

با این نوع دیدگاه که هم اکنون هم توسط گروه طالبان در حال تطبیق است، شما خود قضاوت کنید که آیا می‌شود چنین حکومتی و چنین اداره‌ای را پذیرفت و از آن انتظار داشت که در جهت تقویت وحدت ملی و برادری و برابری بین اقوام کار کند؟ و آیا انحصار طلبی در این حد و تحمیل فرهنگ و هویت خاص بر همه شهروندان و حذف و نابود ساختن هویت‌های متنوع و متکثر افغانستان امکان دارد؟ این نوع تفکر برای افغانستان یک فاجعه و یک زهر کشنده است. نباید شخصیت‌های صادق و سیاستمداران واقع‌گرا و مصلحت‌اندیش پشتون خود را زندانی و اسیر این نوع افکار متعصبانه و انحصار طلبانه قومی کنند. سیاستمداران واقع‌گرا می‌دانند که اقوام دیگر و گروه‌های سیاسی مربوط به اقوام دیگر، مردم وطن‌دوست و طرفدار حفظ وحدت ملی و یکپارچگی کشور هستند و به همگی احترام دارند اما پشتون‌های ما نباید این توقع را داشته

به نافرمانی دست زده‌اند.

همه این مشکلات نشان می‌دهد که عامل اصلی بحران، انحصار قدرت سیاسی در مرکز است از جهت مشارکت نداشتن عادلانه همه اقوام در تصمیم‌گیری‌ها و در تعیین حق سرنوشت خود و همچنین مشارکت نداشتن مردم ولایات و ادارات ولایتی در تصمیم و برنامه‌ها و ادارات حکومت مرکزی. حل این چهار مشکل، هیچ راه معقول و اصولی و بنیادی ندارد جز تن دادن به نظام فدرالی که تمام مشکلات یاد شده را به بهترین صورت مرفوع می‌سازد و تا زمانی که مناسبات قدرت در قالب نظام فدرالی تغییر نکند ریشه مشکلات همچنان سرچای خود خواهد بود.

من بر این باورم که هنوز ماهیت و ویژگی‌ها و کارکردهای فدرالیسم برای عموم و حتی برای خواص درست تبیین و تفهیم نشده است. شماری از پشتون‌ها که در این مورد اظهار نظر می‌کنند معلوم است که از فدرالیسم درک درستی ندارند و از طرف دیگر دچار یک نوع توهم یا سوء تفاهم هم شده‌اند و گویا فکر می‌کنند که فدرالیسم به ضرر پشتون‌ها است و از قدرت سیاسی آنان می‌کاهد و هر کسی و گروهی هم که طرفدار فدرالیسم است، گویا با پشتون‌ها دشمنی دارد، در حالی که در صورت برقراری نظام فدرالی، اولین گروه قومی‌ای که بیشترین سود را از آن خواهد برد پشتون‌های افغانستان هستند زیرا روابط قدرت در حکومت مرکزی همچنان بر اساس اصول قانون اساسی و آرای مردم و انتخابات سرتاسری شکل خواهد گرفت و در این صورت طبیعی است که هر فرد و گروهی که آرای بیشتر مردم را داشته باشد، سهم بیشتر در قدرت خواهد داشت و پشتون‌ها در این حالت بدون شک از بیشترین سهم برخوردار خواهند بود. علاوه بر آن حد اقل سه ایالت دیگر و یا بیشتر هم به طور جداگانه در مناطق پشتون نشین ایجاد خواهد شد که به طور کلی در اختیار مردم هر ایالت خواهد بود و در این حالت منازعات بین برخی از قبایل پشتون و گروه‌های قومی پشتون و اختلافات جنوبی و مشرقی و مانند آن در مورد میزان مشارکت در حکومت هم خود به خود حل خواهد شد و در هر ایالت قبایل و مردمان همان ایالت برای خود تصمیم‌گیر خواهند بود و حکومت مرکزی حق مداخله در امور داخلی آنان را نخواهد داشت.

از سوی دیگر آیا این طرز فکر درست است که اگر قوم یا گروه خاصی به هر دلیلی مخالف یک مسأله‌ای باشد

”

«حکومت فدرال در کشورهای پیشرفته و آزادی خواه دنیا وجود داشته و موجب جذب و وصل ملیت‌های متعدد است. ما معتقد هستیم تنها راه جلوگیری از تجزیه افغانستان و تأمین وحدت ملی و ارضی این است که همه ملیت‌ها به حقوق شان برسند.»

«هیچ افغانی راضی به تجزیه افغانستان نیست. اگر ملیتی حقوق خود را طلب نموده و خواستار عدالت باشد به معنای تجزیه نیست. این حق طبیعی مردم است که خواستار حقوق خویش و عدالت باشد.»

«تنها راه‌حل که هم افغانستان را از تجزیه نجات می‌دهد و هم ملیت‌ها را قانع می‌سازد و هم حقوق‌شان را در دست‌های‌شان می‌دهد یک سیستم فدرالی در افغانستان است که در آن توافق ملیت‌ها در نظر گرفته شود، عنعناتش در نظر گرفته شود و خودشان تصمیم‌گیر باشند، یک حکومت مرکزی هم داشته باشند.»

“

راه عدالت: جناب استاد از این‌که وقت خود را در اختیار نشریه راه عدالت گذاشتید از شما تشکر. همان‌طور که می‌دانید پس از سقوط نظام جمهورییت و حضور دوباره طالبان در قدرت، بحث از فدرالیسم نیز گسترش یافته و به مرور در حال تبدیل شدن به یک مطالبه عمومی و گفتمان سیاسی است. اما از سوی دیگر فدرالیسم در افغانستان مخالفان و حتی دشمنان هم کم ندارد. از این رو پرسش‌های زیادی در این مورد مطرح است که امیدوار هستیم در این گفتگو به بخشی از پرسش‌ها و چالش‌های فراروی فدرالیسم پرداخته شود. اگرچه شما قبلا به طور مفصل به خصوص در کتاب‌های «جستاری در باره فدرالیسم» و «مقدمه‌ای بر فدرالیسم» و دیگر نوشته‌های تان به طور کامل به این پرسش‌ها پرداخته‌اید. اما می‌خواهیم به طور خاص و یک‌جا در این گفتگو به بخشی از پرسش‌ها پاسخ بگویید تا زوایای مبهم این موضوع روشن‌تر گردد.

راه عدالت: نخستین پرسش یا نقدی که بر فدرالیسم از گذشته‌های دورتر نیز مطرح بوده است این است که این سیستم سیاسی در افغانستان با توجه به نوع مناسبات سیاسی و قومی قدرت در افغانستان عملی نیست. چون حداقل اکثریت جناح‌های سیاسی قوم پشتون مخالف این ایده هستند و گمان می‌رود که به هیچوجه زیر بار فدرالیسم نخواهند رفت. تعدادی با توجه به این مساله بر این باور هستند که وقتی فدرالیسم تحقق‌ناپذیر می‌نماید چرا به دنبال یک کار غیر عملی برویم؟ پاسخ شما به این نقد یا پرسش چیست؟

استاد: فدرالیسم در افغانستان نه تنها ناممکن یا غیر عملی نیست بلکه یک راه حل و بلکه بهترین راه حل است. البته نظام فدرالی مانند هر نظامی دیگر نه تنها در افغانستان بلکه در کشورهای دیگر نیز مشکلات و چالش‌های خاص خود را دارد و همان طور که دارای مزایایی است، معایب و نقاظ ضعفی نیز دارد که اگر در رفع آن‌ها در عمل اقدام نشود و راهکار معقول سنجدیده نشود، تنها صرف شعار و تئوری نمی‌تواند راه حل مشکلات باشد. در کتاب «جستاری در باره فدرالیسم» که در سال گذشته نشر شد، فصل خاصی را به مزایا و معایب و چالش‌های فدرالیسم به طور کلی و همچنین مباحثی را به انتقادات در مورد فدرالی شدن افغانستان اختصاص داده‌ام و به برخی از انتقادات پاسخ گفته‌ام که حالا نمی‌خواهم آن بحث‌ها را تکرار کنم. اما در مورد افغانستان باید گفت که اکنون چندصد سال است که بحران و منازعه ادامه دارد و هنوز راه حلی اصولی و پایدار برای آن پیدا نشده است. این بحران ابعاد و جوانب مختلفی دارد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنم:

اول این که نوع نظام سیاسی همواره مورد منازعه و اختلاف نظر بوده و حد اقل در طول نیم قرن اخیر بیشتر کودتاها و جنگ‌های خونین نیز ناشی از همین مسأله بوده است و از سلطنت تا جمهوریت و امارت و ریاستی و پارلمانی که همه در قالب نظام‌های متمرکز عمل می‌کردند تجربه خود را دادند و ناکام شدند.

دوم همیشه بین اقوام افغانستان فاصله‌ها و شکاف‌ها رو به ازدیاد بوده است. اتهام‌های ناروا علیه همدیگر، تبعیض‌های سیستماتیک، جنگ‌ها و درگیری‌ها و نارضایتی از حکومت مرکزی در اوج بوده است و در مقاطعی از تاریخ این برخوردها به یک نوع نسل‌کشی و قتل‌عام و کله‌منارسازی نیز انجامیده است که نمونه‌های آن فراوان است.

سوم اختلافات و شکاف‌های زبانی و مذهبی و تفاوت‌های فرهنگی دیگر بعد دیگری از این منازعات بوده که هر از گاهی به اشکال مختلف، ذایقه مردم را تلخ می‌سازد و بی‌اعتمادی‌ها و تضادها را افزایش می‌دهد. چهارم بین حکومت مرکزی و مردم ولایات همیشه بی‌اعتمادی و اختلاف وجود داشته در مورد این که حکومت مرکزی تمام صلاحیت‌ها و اختیارات اداری و مالی و عمرانی را در انحصار خود گرفته و به مردم ولایات حق مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها قایل نبوده و به نظر و دیدگاه آن‌ها احترام قایل نشده است. این نارضایتی به طور عموم برای مردم تمام ولایات مطرح بوده و حتی مناطق پشتون نشین بیشتر شکایت داشته‌اند و در مقابل حکومت مرکزی

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

استاد: لازم است پاسخ این سؤال با توجه به اهمیت آن کمی با تفصیل ارائه شود.

بالکانیزاسیون یا بالکانیزه شدن امروزه به تقسیم یک منطقه یا حاکمیت چندقومیتی یا ملیتی به دولت‌های کوچک‌تر گفته می‌شود. اما اصل این اصطلاح به سال‌ها پیش به اوایل قرن ۲۰ بر می‌گردد در مورد شبه جزیره بالکان در جنوب شرقی اروپا مانند کشورهای آلبانی، بلغارستان، بوسنی و هرزگوین و مقدونیه و مونته‌نگرو و اسلونی و صربستان و یونان و کرواسی که در شبه جزیره بالکان قرار دارند و این مناطق در گذشته های دورتر تحت سلطه امپراطوری عثمانی اداره قرار داشتند و در سال ۱۹۱۲ اقوام بالکان تصمیم گرفتند تا علیه ترک‌ها متحد شوند ولی بعدتر و به دنبال پیروزی بر ترکان بر سر تقسیم غنائم به توافق نرسیدند و بین خودشان جنگی در گرفت. به دنبال این واقعه بود که اصطلاح بالکانی شدن رایج شد. در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، بالکانیزه شدن در خارج از بالکان هم آغاز شد، زمانی که مستعمرات بریتانیا و فرانسه در آفریقا شروع به تجزیه و تقسیم نمود. بالکانیزه شدن در اوایل دهه ۱۹۹۰ به اوج خود رسید زیرا با فروپاشی شوروی فدرال، کشورهای روسیه، گرجستان، اوکراین، مولداوی، بلاروس، ارمنستان، آذربایجان، قزاقستان، ازبکستان، ترکمنستان، قرقیزستان، تاجیکستان، استونی، لتونی و لیتوانی ایجاد شد و در این میان یوگسلاوی در شبه جزیره بالکان وضعیت خاصی پیدا کرد. این کشور که از ترکیبی از بیش از ۲۰ گروه مختلف قومی در پایان جنگ جهانی اول ایجاد شد و بین این گروه ها همیشه اصطکاک و درگیری وجود داشت، پس از جنگ جهانی دوم، اندکی ثبات پیدا کرد، اما در اوایل دهه ۱۹۹۰، یوگسلاوی در نهایت تجزیه شد و پس از آن حدود ۲۵۰،۰۰۰ نفر در جنگ ها کشته شدند. کشورهایی که در نهایت به جای یوگسلاوی سابق تشکیل شدند اکنون هفت کشور هستند: صربستان، مونته‌نگرو، کوزوو، اسلوونی، مقدونیه، کرواسی و بوسنی و هرزگوین.

سقوط اتحاد جماهیر شوروی و فروپاشی یوگسلاوی سابق و همچنین انحلال چکسلواکیای سابق و تجزیه آن به دو کشور چک و سلواک از مواردی است که گاهی به ناکامی فدرالیسم و منجر شدن آن به تجزیه و بالکانیزه سازی ارتباط داده می‌شود. اما حقیقت این است که به گفته کارشناس و متخصص بین المللی امور فدرالیسم آقای رونالد واتس: مشکلاتی که آن کشورها با آن مواجه شدند نه به دلیل پذیرش فدرالیسم به عنوان یک شیوه حکمرانی و یک شکلی از حکومت، بلکه به دلیل نوع خاص و ناهمگون ترتیبات فدرالی‌ای بود که در این کشورها اتخاذ شده بود، چون بسیاری اوقات، دلیل وضعیت این نیست که چون این کشورها فدرال بوده‌اند پس ادامه حکمرانی برای آن‌ها دشوار گردیده است، بلکه حاکمیت در آن کشورها از اساس و بنیاد خود با دشواری‌هایی مواجه بوده و از همین جهت مجبور شده بودند که سیستم فدرال را به عنوان یک الگوی حکومتداری بپذیرند ولی چون نتوانستند آن مشکلات بنیادی خود را حل کنند، فدرالیسم هم نتوانست دوام بیاورد و آن مشکل را حل کند.

بنا بر این خود فدرال بودن عامل تجزیه نیست و ما نظام‌های فدرالی داریم که عمر طولانی یک یا چند قرنه دارند ولی نه تنها تجزیه نشده‌اند بلکه هر روز بر انسجام و همبستگی آن‌ها افزوده شده است مانند ایالات متحده آمریکا، سویس، آلمان، کانادا، استرالیا، هند و مانند آن.

در اکثر مواردی که تجزیه رخ داده، یک عامل مهم آن موجودیت حاکمیت‌های استعماری یا دیکتاتوری بوده که

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

از آغاز بر مبنای توسعه طلبی و اعمال زور و اشغال‌گری و ضمیمه ساختن سرزمین‌های اقوام و ملل دیگر شکل گرفته بوده، از امپراطوری عثمانی و بریتانیا و فرانسه و تا اتحاد جماهیر شوروی سابق و یوگسلاویا. زمانی که این چتر استعماری و استبدادی در هم شکسته، به طور طبیعی همه چیز به حالت اولیه بازگشته و واحدهایی که قبلا مستقل بوده و به زور به همدیگر ادغام شده بوده، حالت استقلال خود را بازیافته‌اند.

در کنار آن از عوامل شدید شکاف‌ها، زبان، دین، ساختار اجتماعی، سنت‌های فرهنگی و مسایل نژادی است و هرگاه چند عامل به طور همزمان برای تقویت یکدیگر عمل کنند، شکاف‌های داخلی نیز شدیدتر خواهد شد. یوگسلاویا و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی چنین بودند. از عوامل دیگری که بر تشدید شکاف‌های داخلی می‌افزاید، تفاوت‌ها در مراتب و میزان توسعه اقتصادی و تفاوت‌های منطقه‌ای در میزان ثروت است که اگر تعدیل نشود و توازن برقرار نگردد، باعث تبارز خشم ایالتی می‌شود، مخصوصا که تفاوت‌های زبانی، فرهنگی و اجتماعی بین مناطق نیز آن را تقویت کند. نابرابری شدید در جمعیت، اندازه و مساحت واحدهای تشکل دهنده و میزان ثروت آن‌ها نیز همواره به تنش کمک کرده است. امر مشکل ساز دیگر این است که چگونه از گروه‌های منطقه‌ای و ایالتی و اقوام، در قوه مقننه فدرال، قوه مجریه، خدمات مدنی، احزاب سیاسی و زندگی در پایتخت، نمایندگی صورت می‌گیرد و هرجا که نمایندگی نابرابر یا نفوذ نامناسب گروه‌های مناطق در نهادهای فدرال احساس شود، بیگانگی ناشی از آن باعث ایجاد شورش‌های جدایی طلبانه شده است.

بنا بر این در هر مورد، تنش‌های درونی محصول ترکیبی از عوامل بوده‌اند. آنچه به نظر می‌رسد نقطه مشترک است توسعه قطبی سازی و حاد شدن قطب بندی‌ها در داخل یک کشور است. در هر جایی که انواع مختلف شکاف‌های اجتماعی مترکم شده‌اند و نهادهای فدرال نتوانسته‌اند اوضاع را آرام بسازند و یا شکاف‌ها را تشدید کرده‌اند و استراتژی‌های سیاسی هم شامل تمرکز یک‌جانبه بر وحدت فدراسیون به قیمت منافع ایالتی و یا تأکید یک‌جانبه بر منافع ایالتی به قیمت وحدت ملی بوده، معمولا مذاکرات برای رسیدن به راه حل با ناکامی مواجه شده است و نتیجه آن فروپاشی یا تجزیه بوده است.

راه عدالت: یکی از پرسش‌های مهمی که در مورد فدرالیسم مطرح است این است که اقوام به خصوص هزاره‌ها در نقاط مختلف افغانستان پراکنده هستند و این پراکندگی زندگی را در سایه حکومت‌های محلی و خودمختار برای اقلیت‌های قومی دیگر دشوار می‌سازد. به خصوص در این واکثر داکتر احمدی در گفتگویی این موضوع را به طور جدی مطرح کرده است و حتی گفته است ممکن است فدرالیسم به یک کابوس دیگر برای هزاره‌ها تبدیل شود. این نگرانی تا چه اندازه موجه است؟

استاد: اول این که نظام فدرال هرگز بدین معنا نیست که تمام افراد وابسته به یک قوم در یک ساحه جغرافیایی ساکن شوند و در هیچ کشور فدرالی چنین چیزی اتفاق نیفتاده، بلکه افراد آزاد هستند که در هر ایالتی که بخواهند زندگی کنند. اما این درست است که تقسیم ایالت‌ها باید بر مبنای یک معیار مشترک بین اکثریت افراد ساکن در آن ایالت تنظیم شود. این معیار مشترک می‌تواند جغرافیا باشد، یا زبان یا دین و مذهب و یا قومیت. ما در افغانستان



امکان و امتناع فدرالیسم در افغانستان؛ پاسخ به پرسش‌های مطرح شده

(گفتگو با استاد سرور دانش معاون پیشین ریاست جمهوری و رئیس حزب عدالت و آزادی افغانستان و از اعضای موسس مجمع فدرال خواهان)

می‌توانیم در تقسیمات ایالتی یک یا چند معیار را در نظر بگیریم و تا جایی که امکان دارد باید ایالت‌ها بر اساس مشترکات همه یا اکثریت ساکنان آن ایالت تقسیم شود. در این رابطه هزاره‌جات بیشتر از هر منطقه دیگر معیارهای یک ایالت مستقل را دارد هم از نگاه ترکیب قومی و هم از نگاه زبانی و هم از نگاه مذهبی و هم از نگاه جغرافیایی. اما این بدان معنا نیست که هزاره‌ها از تمام نقاط و ایالت‌های دیگر افغانستان، همگی در هزاره‌جات جمع شوند، چنان که اقوام دیگر نیز چنین هستند. تاجیک‌ها و پشتون‌ها و اوزبیک‌ها و ترکمن‌ها در سرتاسر ولایات کشور پراکنده هستند ولی مناطقی وجود دارد که یک قوم در اکثریت می‌باشد و می‌تواند یک ایالت کوچک یا بزرگ حساب شود مانند مناطق مشرقی یا جنوبی، یا جنوب غرب، یا شمال و همچنین ولایت نورستان و ولایت نیمروز که به طور عمده اقوام نورستانی و بلوچ ساکن هستند و مناطقی هم وجود دارد که شاید هیچ قومی در آنجا اکثریت نباشد مثل کابل پایتخت و مانند آن.

اما موضوع مهم این است که در قانون اساسی فدرال و در ساختار عمومی نظام باید تدابیری در نظر گرفته شود که حقوق اقلیت‌های پراکنده در ایالت‌ها در عرصه‌های مختلف تضمین شود. در فدراسیون‌های دیگر در دنیا مانند کانادا، سویس، هند، اسپانیا، بلژیک، نجریه و جاهای دیگر نیز همین وضعیت وجود دارد. در افغانستان نیز باید این میکانیزم تطبیق شود و این البته تنها اختصاص به هزاره‌ها ندارد بلکه در مورد همه اقوام همین وضعیت وجود دارد و از این جهت با اطمینان باید گفت که هیچ کابوسی برای هزاره‌ها یا هر قوم دیگر نباید وجود داشته باشد.

از طرف دیگر تا جایی که من مصاحبه پرمحتوای جناب دکتر احمدی را با روزنامه اطلاعات روز خواندم، ایشان بر عکس، نظام فدرالی را تأیید کرده و از جمهوری فدرالی پارلمانی یاد کرده و حتی الگوی فدرالی سویس را مناسب دانسته است که من هم کاملا با این الگو موافق هستم .

البته باید بر یک نکته تأکید کنم که ما که نظام فدرالی را مطرح می‌کنیم و آن را برای افغانستان بهترین راه حل می‌دانیم هرگز بر این باور نیستیم که این ایده یا داعیه‌ا را از راه زور و جنگ و خشونت تحمیل کنیم و اقوام عزیز کشور را به رویارویی و درگیری دعوت کنیم. ما همگی را به یک گفتگو و تفاهم وسیع دعوت می‌کنیم و باید در سطح وسیع بحث و مذاکره صورت گیرد و در آخر هم میکانیزم‌های معقول تصمیم‌گیری در دنیا وجود دارد که انتخابات است و فرآندوم و نظر اکثریت مردم یا نمایندگان قانونی آنان. قانون اساسی فدرال در سطح کشور باید یا به فرآندوم گذاشته شود و یا توسط مجلس مؤسسان منتخب تصویب شود و اگر رأی اکثریت را کسب نکند، نمی‌توان آن را با زور بر همه تحمیل کرد. اما این بدان معنا نیست که ما از این داعیه صرف نظر کنیم. مبارزات مشروع همه جانبه برای تحقق این هدف باید همچنان ادامه پیدا کند و حتما روزی فرا خواهد رسید که همگی حقانیت آن را درک کنند.

راه عدالت: یکی از نقدهای دیگری که به خصوص در جامعه هزاره مطرح می‌شود فقدان منابع کافی به خصوص برای هزاره‌ها به دلیل محصور بودن و عدم دسترسی به مرزهای بین‌المللی و منابع ملی است که مثلا در قندهار، هرات، شمال و شرق کشور وجود دارد. بر این اساس مناطق مرکزی و هزاره‌ها عملا با فدرالیسم خود را از منابع ملی و عمومی محروم می‌سازند. این نگرانی چگونه قابل رفع است؟

استاد: فدرالیسم مالی مانند خود نظام اقتصادی و مدیریت مالی یک امر پیچیده است و همه فدراسیون‌ها ترتیبات ویژه‌ای در این رابطه دارند. اول این که در همه کشور یک نظام اقتصادی و مالی حاکم است و دوم این که چارچوب عمومی و اصول کلی اختیارات و صلاحیت‌های مالی در زمینه تجارت، مالیات، گمرکات، معادن و منابع طبیعی و مانند آن در متن قانون اساسی فدرال تعیین می‌گردد و سوم این که در مورد نابرابری‌های اقتصادی و منابع مالی، راه‌هایی برای ایجاد تعادل و توازن در نظر گرفته می‌شود به گونه‌ای که بین ایالات مختلف هیچ نوع تبعیض و یا تفاوت خیلی برجسته از نگاه ثروت و وضعیت اقتصادی ایجاد نشود و گرنه اگر تفاوت خیلی آشکار پدید آید این خود بر خلاف روح و فلسفه فدرالیسم است و اگر در میان ایالت‌ها تبعیض اقتصادی اعمال شود به معنای آن است که دولت فدرال، اصول فدرالیسم را نقض کرده است و همین خود باعث تشدید شکاف‌ها و ناراضیتهی‌ها و سرانجام فروپاشی می‌شود.

به طور کلی حاکمیت نظام فدرال بدان معنی نیست که هر ایالت در مسایل مالی و اقتصادی کاملا یک نظام مستقل اقتصادی داشته باشد و یا این که سرنوشت هر ایالتی تنها به خودش واگذار شود و یا این که تمام منابع

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

یک نمای هوایی از یک منطقه روستایی در استان پکتیا، افغانستان.

طبیعی و اقتصادی آن به طور انحصاری در اختیار خودش باشد و ایالات دیگر از آن استفاده نتوانند. به عنوان مثال نظام فدرال بدین معنی نیست که تمام منابع اقتصادی و مالی ولایات شمال یا جنوب انحصارا در اختیار همان ولایات باشد و یا این که منابع طبیعی و معادن بکر و دست نخورده هزاره جات تنها در ملکیت هزاره‌جات باشد و یا منابع مالی ایالات دیگر.

البته از فدرالیسم حل تمام مشکلات و از جمله مشکل اقتصادی را انتظار نداشته باشیم. هدف اصلی از فدرالیسم به رسمیت شناختن هویت‌های متکثر و تضمین عدالت و برابری و حقوق بنیادی آنان است. هدف اصلی به رسمیت شناختن حقوق اقوام و جلوگیری از منازعات خونین و تکرار قتل‌عام‌ها و مشارکت عادلانه همه اقوام در تعیین سرنوشت و در تصمیم‌گیری‌ها است از طریق ایجاد حکومت‌های ایالتی در قالب دولت مرکزی فدرال. به منطق شهید مزاری توجه کنیم که هدف اصلی از فدرالیسم را چگونه بخوبی توضیح می‌دهد. ایشان گفته بود:

«ها تنها راه‌حل مشکل افغانستان را تشکیل یک حکومت فدرالی در این سرزمین می‌دانیم. ما معتقدیم که بدون ایجاد یک ساختار فدرالی که تأمین‌کننده خواست‌ها و اهداف کلیه اقوام، مذاهب و گرایش‌های سیاسی باشد بحران افغانستان حل نخواهد شد… در سیستم فدرالی حقوق ملیت‌ها بهتر تأمین خواهد شد و وحدت ملی نیز به‌صورت اصولی تحقق خواهد یافت.»

«رعایت حقوق ملیت‌ها فقط در قالب حکومت فدرال عملی است و با این طرح می‌توان حکومت‌های متعدد ولایتی را در یک حکومت مرکزی جمع کرد و الا احتمال تجزیه افغانستان و جنگ‌های داخلی قویا وجود دارد.»

«ملیت‌هایی که محروم بوده و تحت فشار بوده اگر قانون فدرالی نیابد هیچ‌گونه تضمینی وجود ندارد که در آینده قتل عام نمی‌شوند. در آینده کشته نمی‌شوند و در آینده تحت فشار قرار نمی‌گیرند. تنها اطمینانش این است که سرنوشتش را خودش باید تعیین کند. ما در طول تاریخ افغانستان، سه، چهار بار قتل عام عمومی شده‌ایم که در دوران عبدالرحمن ۶۲ در صد مردم ما از بین رفت. این چطور می‌شود که ما این را اطمینان بکنیم که یک حکومت مرکزی به وجود بیاید ما خلع سلاح شویم و دوباره این مسأله تکرار نشود و کسانی که در دفعه قبل تجویز کرده بود، امروز هم تجویز نکنند. لذا تنها راه آرامی در افغانستان و تنها راهی که تجزیه نشود، راهی که ملیت‌ها همبستگی خود را حفظ بکند و تمامیت ارضی افغانستان حفظ شود، ایجاد سیستم فدرالی در افغانستان است.»

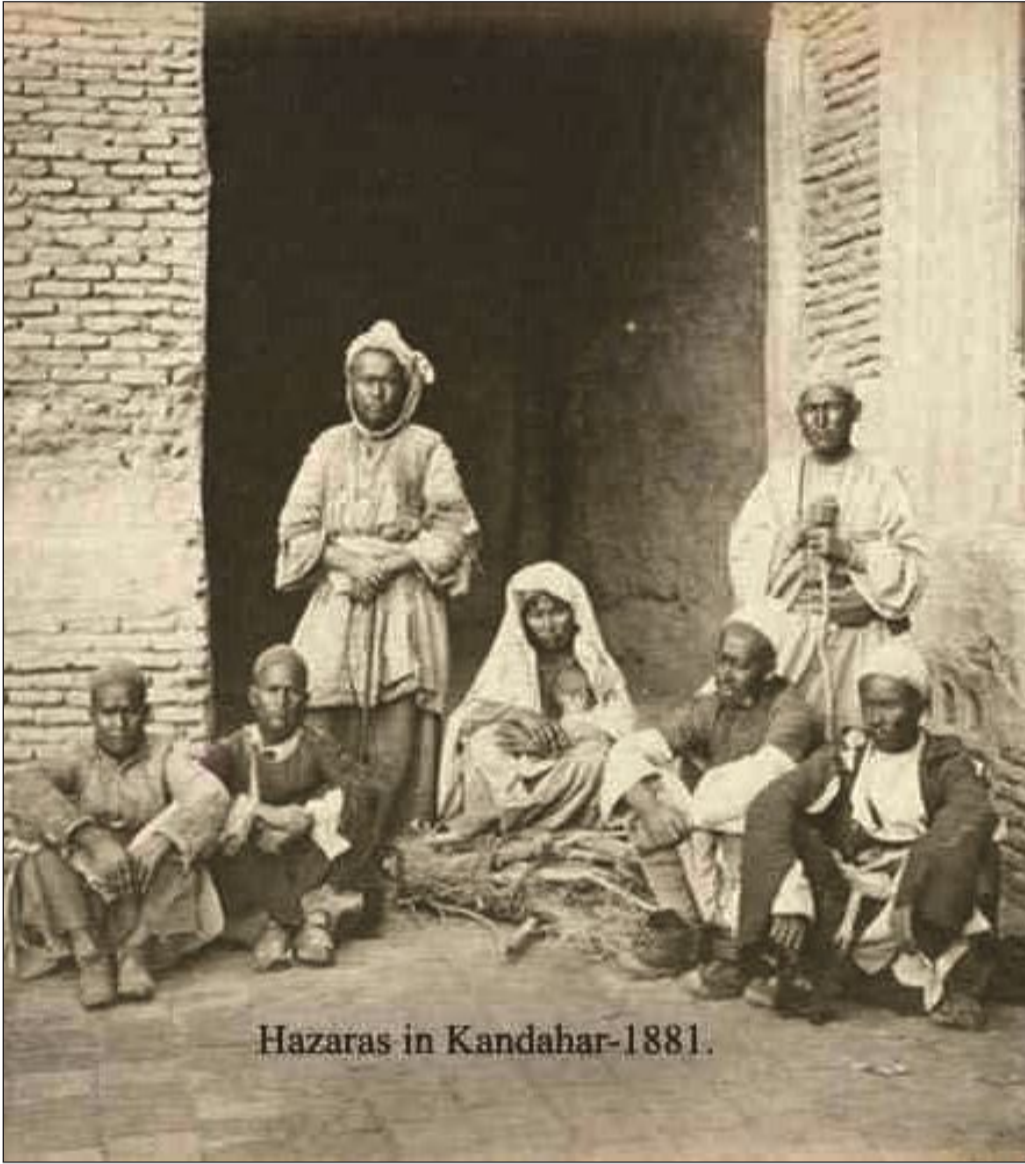
از سوی دیگر باید به خاطر داشته باشیم که فدرالیسم نمی‌تواند معجزه کند و یک کشور فقیر را فورا ثروتمند بسازد اما نسبت به نظام متمرکز به مراتب به صورت بهتر، بسترها را برای رشد اقتصادی و عدالت اقتصادی و مالی آماده می‌سازد، چون فلسفه اصلی فدرالیسم تأمین عدالت است به شمول عدالت اقتصادی. در سایه فدرالیسم یا همه کشور برخوردار خواهد بود و یا همه فقیر خواهند بود. فدرالیسم مخالف تبعیض است و اگر حکومت‌های مرکزی و ایالتی خود آلوده به تبعیض شوند، فلسفه فدرالیسم را نقض خواهد کرد. دولت مرکزی نسبت به همه ایالات یک دولت بی‌طرف و بلکه مسئول حفظ و تأمین حقوق سیاسی و اقتصادی و فرهنگی همه ایالت‌ها و مسئول تطبیق قانون و اجرای قانون اساسی است.

امروزه کشورهای فدرال مانند آمریکا، سویس، آلمان، هند، کانادا، استرالیا و مانند آن‌ها از پیشرفته‌ترین و قدرتمندترین کشورهای ثروتمند دنیا هستند و در میان ایالات متعدد آن‌ها هیچ مشکلی از این ناحیه وجود ندارد و برای هر چالشی راه‌کارهای مناسب را به اجرا گذاشته‌اند. در خصوص هزاره‌جات این نکته قابل توجه است که این منطقه از نگاه معادن و منابع طبیعی و جاذبه‌های گردشگری و حتی فرصت‌های زراعتی، باغداری و مالداری بسیار غنی است و در صورتی که دلسوزانه برخورد شود و برنامه‌ریزی و مدیریت درست صورت گیرد، یکی از غنی‌ترین ایالات خواهد بود. از سوی دیگر هزاره جات مگر در سایه نظام متمرکز، چه تحول یا رشد اقتصادی یافته که در نظام فدرال نیابد. با اطمینان باید گفت که در سایه نظام فدرالی وضعیت هزاره‌جات از نگاه اقتصادی نه تنها بدتر از وضعیت فعلی نخواهد شد بلکه به مراتب به رشد و ترقی بیشتر دست خواهد یافت.

راه عدالت: چالش دیگری که مطرح است این است که فدرال‌خواهان و اقوامی که خواستار برقراری یک نظام جمهوری فدرال هستند وحدت نظر کافی ندارند و تا کنون به یک اجماع کلی در مورد نحوه برقراری نظام فدرالی نرسیده‌اند. آیا امیدواری وجود دارد که همه فدرال‌خواهان بر یک محوریت منسجم و قدرتمند اجماع کنند؟ **استاد:** رویکرد عمومی به سمت فدرال‌خواهی رو به

امکان و امتناع فدرالیسم در افغانستان؛ پاسخ به پرسش‌های مطرح شده

(گفتگو با استاد سرور دانش معاون پیشین ریاست جمهوری و رئیس حزب عدالت و آزادی افغانستان و از اعضای موسس مجمع فدرال خواهان)



Hazaras in Kandahar-1881.

ایالتی با هر سه قوه خود بدین معنی که برای همه کشور یک قانون اساسی فدرال تدوین شود و در کنار حکومت مرکزی فدرال با پارلمان دو اطاقه یعنی مجلس نمایندگان و مجلس سنا و قوه قضائیه کاملاً مستقل، در هر ایالت نیز حکومت منتخب محلی ایجاد شود با قوای مجریه و مقننه و قضائیه خود و قانون اساسی ایالتی خود. اما صلاحیت‌ها و اختیارات بین حکومت مرکزی و حکومت‌های ایالات در قانون اساسی تعیین گردد. در ابتدا باید اصل این ساختار مورد توافق قرار گیرد و سپس جزئیات آن باید توسط نمایندگان مردم مشخص شود.

از طرف دیگر در میان بیش از ۳۰ نظام فدرالی که در دنیا وجود دارد هیچ الگوی واحدی که در همه جا به طور یکسان تطبیق شود وجود ندارد. به عنوان مثال در آمریکا نظام فدرال در قالب جمهوری ریاستی داریم، در سوئیس و آلمان و هند و کانادا و استرالیا و پاکستان، نظام فدرال در قالب نظام جمهوری پارلمانی است. در فدراسیون روسیه نظام جمهوری نیمه ریاستی و نیمه پارلمانی حاکم است. در برخی از کشورها نظام فدرال حتی در قالب نظام پادشاهی و امارتی تنظیم شده مثل اسپانیا، بلژیک، مالیزیا و امارات متحده عربی. همچنین نظام فدرال هم با یک نظام دینی سازگار است و هم با نظام سیکولار. به همین جهت است که نظام فدرال از ظرفیت و انعطاف بسیار بالا برخوردار است.

خوشبختانه ما در این رابطه منابع زیادی داریم و قبلاً کارهای زیادی صورت گرفته است. ما طرح قانون اساسی جمهوری اسلامی فدرالی افغانستان از رهبر شهید استاد مزاری را داریم و در «حزب عدالت و آزادی افغانستان» هم روی یک مسوده کار شده است و اکنون که «مجمع فدرال خواهان» تأسیس شده است، از اولین کارهای آن تدوین قانون اساسی فدرال است که بدون شک یک طرح کامل‌تر و جامع‌تر تدوین خواهد شد.

من از نگاه شخصی در ابتدا بر تفاهم و توافق در اصل ساختار فدرال تأکید دارم و انتخاب مدل‌ها کار بعدی است که جزئیات آن در ابتدا باید توسط یک کمیته یا گروه مسلکی و متخصص در یک سند قانونی تدوین گردد و سپس به مشوره و بحث عمومی بین نمایندگان اقوام و احزاب سیاسی گذاشته شود و هر ساختاری را که به نفع افغانستان تشخیص دهند مورد قبول است. هر چند از نگاه مطالعاتی که انجام دادم، شرایط فرهنگی و اجتماعی افغانستان مشابهت بسیار زیادی به کشور سوئیس دارد و از این جهت مدل نظام فدرال سوئیس را برای افغانستان کاملاً مناسب و مفید و عملی می‌دانم که جزئیات آن را در یک فرصت مناسب دیگر توضیح خواهم داد.

و خود را از صحنه قدرت غایب می‌دانستند و به همین جهت دست به شورش زدند و از طالبان حمایت کردند و عامل اصلی هم این بود که تمرکز بیش از حد در مرکز، به طور طبیعی باعث ناراضی مردمان ولایات می‌شود و از این جهت ضرر تمرکز برای همه اقوام یکسان است یعنی همه اقوام و در وهله اول پشتون‌ها از تمرکز زیان می‌بینند. این در حالی بود که قانون اساسی ۱۳۸۲ یک نوع نظام اداری نیمه متمرکز را پیش بینی کرده بود و نه کاملاً متمرکز ولی متأسفانه در عمل همین نیمه متمرکز هم تطبیق نشد. شوراهای ولسوالی‌ها و شوراهای قریه‌ها و شوراهای شهرها و شاروالی‌ها که نهادهای مردمی محلی بودند، انتخاب و ایجاد نشدند و کرسی‌های یک سوم مشرانو جرگه نیز تا آخر، خالی باقی ماند و شوراهای ولایتی هم که ایجاد شدند تا آخر قانون آن به تصویب نهای نرسید و این شوراهای از هیچ نوع صلاحیت نظارتی و اختیارات لازم برخوردار نبودند و والیان و سایر دفاتر اداره ولایتی از هیچ نوع صلاحیت در تصمیم‌گیری‌ها برخوردار نبودند و باید همگی به طور مستقیم از مرکز فرمان می‌گرفتند. اما با همه آن وضعیت، مطالعه همه ادوار تاریخ افغانستان، نشان می‌داد که نظام جمهوریت و قانون اساسی آن با همه ضعف‌ها و کاستی‌ها، بهترین دوره در تاریخ این کشور بود و از همین جهت هم ما نمی‌خواستیم که با طرح فدرال این نظام ضعیف هم دچار فروپاشی شود مگر این که از راه قانونی، قانون اساسی تعدیل می‌شد و نظام سیاسی و اداری کشور به نظام فدرال تبدیل می‌گردید. اما حالا که آن نظام فروپاشیده و نظام طالبانی قانون اساسی جمهوریت را هم لغو کرده، باید نظام‌سازی و دولت‌سازی از نو شروع شود با قانون اساسی جدید و نظام جدیدی که این بار در پارادوکس امنیت و عدالت، به عدالت اولویت و اولیت بدهد یعنی در نخست پایه‌های عدالت را محکم کند و در پی آن ثبات پایدار و امنیت مطمئن تر به وجود خواهد آمد و بدون شک برقراری نظام فدرالی در تأمین عدالت تأثیر مستقیم دارد.

راه عدالت: از دیدگاه شما چه نوع فدرالیسم در افغانستان بهتر جواب می‌دهد؟ اگر بنا باشد که روزی قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان نوشته شود مبتنی بر چه نوع نظام سیاسی فدرالی خواهد بود؟

استاد: خوشبختانه نظام فدرال از انعطاف‌پذیری خاصی برخوردار است. آنچه که ما بر آن اصرار داریم اصل ساختار فدرالی است. در ساختار اصلی فدرال دو عنصر «تنوع و وحدت» مهم است یعنی توزیع عمودی قدرت بین مرکز و ایالات با تأسیس حکومت فدرال در مرکز و حکومت‌های

این نوع تحلیل و نگرش باعث شد که ما بدون این که نظر ما در باره نظام فدرال تغییر کرده باشد، تصویب قانون اساسی در لویه جرگه را پذیرفتیم و نسبت به آن قانون اساسی تا آخرین لحظات وفادار ماندیم و با توجه به آن وضعیت و امیدواری‌ها و خوش‌بینی‌هایی که در آن زمان نسبت به آینده کشور ایجاد شده بود، ما بر تداوم آن نظام و جلوگیری از یک گسست و انقطاع مجدد و فروپاشی تأکید می‌کردیم و به همین جهت فکر می‌کردیم که در همان وضعیت و شرایط، نظام فدرالی یک ضرورت عاجل نیست و یا شرایط برای طرح آن مناسب نیست و باید منتظر یک فرصت مناسب بود و البته من در همه سخنرانی‌ها و نوشته‌های خود این نظریه را مطرح و تأیید می‌کردم که باید لویه جرگه تعدیل قانون اساسی برگزار شود و بدون این که نظام با فروپاشی مواجه شود، تعدیلات لازم در عرصه‌ها و موضوعات مختلف به خصوص در مورد نظام سیاسی از طریق نمایندگان مردم در لویه جرگه قانون اساسی تصویب شود و نه به عنوان یک شعار انتخاباتی یا از راه زور و تغلب و یا اعمال فشار بر نظام جمهوریت، آن هم در شرایطی که جنگ‌ها هر روز تشدید می‌شد و شعارهای ایجاد دولت موقت و صلح با طالبان اوج می‌گرفت و نشانه‌های یک نوع فروپاشی به وضوح دیده می‌شد و واقعا جای تأسف است که در سال‌های اخیر جمهوریت، وضعیت به گونه‌ای شده بود که همگی نه تنها طرحی مانند فدرال بلکه حتی قانون اساسی و تداوم نظام جمهوریت را هم به کنار گذاشته و در جستجوی موقعیت و امتیازات سیاسی خود در آینده بودند و همین وضعیت هم در کنار موافقتنامه ننگین دوحه باعث شد که گروه طالبان به آسانی و در پوشش صلح بر سرنوشت کشور مسلط شوند و همه چیز را نابود کنند.

در این رابطه خوبست به یک موضوع دیگر هم اشاره کنم و آن این است که فضای امن و آرامشی که در سال ۱۳۸۲ ایجاد شده بود، نزدیک به ۲۵ سال جنگ و خشونت شدید را پشت سر داشت و مردم واقعا از جنگ و فقر و بی‌ثباتی به ستوه آمده بودند و در چنین فضایی یک نوع پارادوکسی بین «امنیت و ثبات» از یکسو و «عدالت و آزادی و حقوق اقوام» از سوی دیگر مطرح شده بود. کسانی این ایده را بر همه قبولانده بودند که بگذارید از این فرصت استفاده کنیم و در کشور یک امنیت پایدار و ثبات ایجاد شود و به جنگ‌ها و پراکندگی‌ها و ملوک الطوائفی‌ها خاتمه داده شود و بعد از آن می‌توانیم در باره مسایل دیگر مربوط به فدرال و تأمین عدالت و مشارکت همه اقوام و آزادی‌ها و مانند آن صحبت کنیم و به همین جهت استدلال می‌کردند که تنها راه ایجاد ثبات، ایجاد یک نظام قوی و مقتدر متمرکز است و نه فدرال و یا غیر متمرکز. اداره موقت آقای کرزی و شرکایش و همچنین برخی از خارجیان و آقای زلمی خلیلزاد هم در پشت این ایده قرار داشتند و همین استدلال خیلی‌ها را قانع ساخته بود که از طرح مسایل اختلافی دیگر عبور کنند.

اما گذشت زمان نشان داد که این نوع استدلال‌ها موجه نبود و یک پوششی بود برای ساکت ساختن دیگران و ایجاد یک نوع خوش بینی کاذب نسبت به آینده و امید به این که گویا افغانستان دیگر به گذشته‌ها بر نمی‌گردد و عدالت و آزادی و امنیت و رفاه برای همیشه برقرار خواهد شد. این منطق کامیاب نبود و در اساس خود هم موجه و معقول نبود و نیست و بلکه یک اشتباه راهبردی بود زیرا درست است که وجود یک حکومت مرکزی قوی در ایجاد امنیت و ثبات بی‌تأثیر نیست ولی آنچه با زندگی و حقوق مردم پیوند اساسی دارد عدالت است و تأمین برابری و حقوق شهروندی افراد و گروه‌ها و از این جهت حق و عدالت نباید قربانی امنیت و ثبات شود و در حقیقت بدون عدالت هیچگاه امنیت و ثبات هم ایجاد نخواهد شد و در واقع این عدالت است که هم ثبات ایجاد می‌کند و هم توسعه و رفاه می‌آورد و امروز باید همه دلسوزان به سرنوشت کشور و همه کسانی که به تغییر می‌اندیشند باید «عدالت» در رأس همه اولویت‌های خود قرار دهند و فریب شعارهای امنیت و ثبات را نخورند و هم اکنون هم می‌بینیم که امنیتی که در سایه رژیم طالبان ادعا می‌شود دمار از روزگار مردم کشیده و مردم در پوشش این نوع امنیت نه تنها از حقوق سیاسی و فرهنگی خود محروم شده‌اند بلکه حتی اختیار جان و مال خود را ندارند. در دوره گذشته هم در عمل این منطق ثبات‌گرایی و تمرکز گرایی، نتوانست اقوام و حتی پشتون‌ها را راضی کند و با وجودی که دولت مرکزی قوی ایجاد شده بود اما با وجود چنین نظامی ناراضی‌ها در مناطق پشتون نشین بیشتر و بیشتر از مناطق دیگر آغاز شد و شدت یافت. واقعا جای سؤال است که در آن زمان چرا بعد از مدت اندکی حرکت طالبان رشد کرد؟ طالبان که بدون شک از اکثریت پشتون‌ها یا از جمع کثیری از آنان نمایندگی می‌کردند و می‌کنند و همچنین توده‌های عامه مردم پشتون در مناطق مختلف جنوبی و مشرقی، از حکومت مرکزی راضی نبودند

افزایش است و امروزه موضوع فدرال در هر خانه و هر اطاق فکر و هر حلقه سیاسی و فرهنگی در داخل و خارج کشور مورد بحث قرار می‌گیرد و به صورت موافق یا مخالف در باره آن نظر داده می‌شود. از سوی دیگر بدون شک موانع و چالش‌های زیادی هم در گذشته وجود داشته و هم در آینده وجود خواهد داشت و گاهی برخی از مصلحت‌سنجی‌های بی‌مورد نیز از موانع پیشرفت کار بوده است. اما اکنون ما در وضعیتی قرار گرفته‌ایم که بیش از هر زمان دیگر فرصت مناسبی برای طرح و تعقیب این موضوع فراهم شده است و ما حتماً به وحدت نظر و وحدت عمل هم دست پیدا می‌کنیم. یکی از نشانه‌های بسیار امیدوار کننده، تأسیس «مجمع فدرال خواهان افغانستان» است که برای اولین بار به عنوان یک چتر کلان سیاسی در محور فدرالیسم و مرکب از افراد شاخص از اقوام مختلف افغانستان و از جریان‌های سیاسی مختلف شکل گرفته و برای اولین بار به عنوان نقشه راه یک سند مهمی را به نام منشور فدرالیسم در افغانستان تدوین و نشر کرده و با وحدت نظر، دیدگاه و دورنمای واضحی را ارائه کرده است. من بر این باورم که این مجمع، آغاز یک فاز نو در مبارزات عدالت‌خواهی برای تبیین طرح فدرال و توحید دیدگاه‌ها و در نهایت تطبیق نظام فدرالی در افغانستان خواهد بود.

راه عدالت: یکی از نقدهایی که به حزب عدالت و آزادی افغانستان به خصوص نسبت به شخص حضرتعالی مطرح شده است این است که چرا شما در زمان جمهوریت و معاونت ریاست جمهوری طرفدار نظام متمرکز بودید و حالا چه چیزی سبب شده است که فدرالیسم را مطرح کنید و به طور جدی از آن طرفداری می‌کنید؟

استاد: اتفاقاً در میان مسئولین و همکارانم در جریان حزب وحدت از زمان استاد مزاری و از سال ۶۹ بعد من یکی از نخستین طرفداران جدی این طرح بودم و بیشترین مقالات را نوشتم و دفاع کردم. اولین مقاله حقوقی‌ام در باره قانون اساسی در میزان ۱۳۷۲ تحت عنوان «مسأله قانون اساسی» از طرف مرکز فرهنگی نویسندگان نشر شد و بعد همین مقاله را مقدمه کتاب مجموعه قوانین اساسی افغانستان قرار دادم که توسط مرکز فرهنگی نویسندگان چاپ شد. در این مقاله به صراحت فدرالیسم را مطرح کردم و از آن حمایت کردم. در همان سال‌ها که مدیر مسئول هفته نامه وحدت بودم، صفحه ویژه‌ای را به قانون اساسی و مسأله فدرالیسم اختصاص داده بودم و مسوده قانون اساسی فدرال را که توسط آقای محقق نسب نوشته شده بود در هفته نامه نشر کردم و در هفته نامه و همچنین مجله سراج مقالات متعددی در رابطه به ضرورت نظام فدرال در افغانستان نوشتم.

مهم‌تر از همه این که سند مهم قانون جمهوری فدرال که با پیشنهاد و حمایت استاد شهید مزاری در کابل تدوین شده بود، من آن را از خطر نابودی نجات دادم چون تنها نسخه آن نزد من بود و اولین بار آن را در سال ۱۳۷۴ در ضمن «مجموعه قوانین اساسی» توسط مرکز فرهنگی نویسندگان چاپ کردم و سه سال پیش مجدداً در کابل و از طریق بنیاد اندیشه منتشر کردیم.

اما در جریان تصویب قانون اساسی ۱۳۸۲ نیز موضوع نظام فدرال را تعقیب کردم که خوشبختانه برخی از جزئیات آن را در کتابی که در همان سال‌ها چاپ شد به نام «درآمدی بر وضع و تصویب قانون اساسی» شرح داده‌ام. موضوع مهم این است که بعد از موافقتنامه بن و روند تدوین و تصویب قانون اساسی شرایطی پیش آمد که اکثر طرفداران و حامیان فدرالیسم به شمول حزب وحدت اسلامی و حزب جنبش ملی اسلامی و جریان‌های دیگر سیاسی هزاره‌ها و اهل تشیع، مصلحت را بر آن دیدند که با طرح قانون اساسی ۱۳۸۲ موافقت کنند و موضوع فدرال را مسکوت بگذارند. دلیل عمده هم این بود که اکثریت چنین فکر می‌کردند که خواسته‌های ما در ساختار این قانون اساسی برآورده شده و نیازی به طرح فدرال نیست.

در این رابطه مواضع جریان‌های سیاسی و رویداد لویه جرگه را و این که چرا مسأله فدرالیسم در لویه جرگه قانون اساسی مطرح نشد، به تفصیل در کتاب جستاری در باره فدرالیسم توضیح داده‌ام و تکرار نمی‌کنم اما به اختصار باید بگویم که برای گروه‌های شیعه و هزاره چند موضوع بسیار مهم بود که همه آن‌ها در متن مسوده قانون اساسی در نظر گرفته شده بود: یکی رسمیت مذهب تشیع، حد اقل در احوال شخصیه و تعلیمات دینی مکتب و این که در احراز مقامات دولتی مخصوصاً ریاست جمهوری شرط پیروی از مذهب خاصی ذکر نشود. دوم تعیین ارکان نظام از طریق برگزاری انتخابات، سوم انتخابات بر مبنای تعداد نفوس حوزه‌های انتخاباتی و نه بر مبنای واحد اداری. چهارم تعدیل واحدهای اداری متناسب با شرایط اجتماعی و جغرافیایی و پنجم مشارکت همه اقوام در سطح رهبری حکومت یعنی عضویت در کابینه و قضا و پارلمان.

ضرورت احیای مجدد اندیشه فدرال خواهی

گفتگو با داکتر فدا محمد پیکان عضو هیأت رهبری حزب جنبش ملی اسلامی و
یکتن از موسسان مجمع فدرال خواهان افغانستان



تنها به قوم متبوع خود خدمت نکرده اند که خیانت نیز کرده اند. زعمای افغانستان با کارت قوم به قدرت رسیده و چیزی جز محرومیت نصیب قوم خود نکرده اند و الا باید حد اقل شهروندان نهایت محترم و گرامی پشتون مان بیشتر از همه به توسعه در ابعاد مختلف آن رسیده بودند. همان گونه که تصاحب قدرت با زور تفنگ، عدم تمکین به رأی مردم، عدم احترام به تنوع فرهنگی، قومی، زبانی و مذهبی و تمرکزخواهی نمی تواند قاعده مشروعیت حکومتها را وسیع یا مستحکم بسازد، اتکا به عقبه های قومی نیز به هیچ عنوان در تأمین ثبات سیاسی کار ساز نبوده است. با توجه به همین واقعیت های تاریخی، مجمع فدرال خواهان می تواند زمینه گفتگو را بین همه اقوام و بین همه طرف های ذیدخل و ذینفع در سطح ملی و حتی منطقه ای فراهم بسازد.

در این مجمع از همه اقوام کشور دعوت گردیده است و همیشه آغوش و دروازه ای این نهاد باز خواهد بود و تا زمانی که جناح های درگیر برای گفتگو حاضر نشوند و چالش های مزمن را از طریق گفتگو حل نکنند چرخه ی معیوب بار دیگر تکرار و بحران ها مضاعف خواهد گردید، چیزی که به نفع هیچ طرف نیست.

راه عدالت: موانع اصلی بر سر راه تحقق ایده فدرالیسم را در افغانستان در چه مواردی می بینید؟
داکتر پیکان: در دو سطح موانع فدرالیسم در افغانستان را باید به بررسی گرفت: اول در سطح ملی (داخلی):

عدم آگاهی از ماهیت نظام فدرال! این بزرگترین مانع برای تحقق فدرالیسم در سطح ملی است. عدم هم پذیری، زیاده خواهی، عصبیت های قومی و رقابت های نا سالم سیاسی نیز می توانند موانع دیگر باشند.

دوم: در سطح منطقه ای و جهانی (خارجی): متأسفانه افغانستان به دلایل زیاد از جمله موقعیت جغرافیایی، نقطه اقتراق و تقابل بسیاری کشورهای منطقه یی و قدرت های جهانی است. به همین منظور تضاد منافع قدرت های منطقه یی و جهانی از مهمترین عوامل عدم توفیق ایده فدرال در افغانستان در بعد خارجی به شمار می رود. انواع و اقسام حکومتها را در کشورهای پیرامون افغانستان می توان مشاهده کرد که همه از منظر مردم سالاری در سطح خوبی قرار ندارند، این خود ظرفیت پذیرش یک نظام پویای سیاسی چون فدرالیسم در افغانستان را نسبت به کشورهای همسایه پائین می آورد. در نهایت اما تصمیم گیرنده اصلی در مورد نوعیت نظام سیاسی حاکم مردم افغانستان بایست باشند نه عوامل بیرونی و بیگانه.

مخاطب مجمع فدرال خواهان افغانستان در قدم نخست تمام مردم کشور است. بلند بردن سطح آگاهی مردم در قبال فدرالیسم، می تواند نخستین گام برای تحقق این نظام سیاسی در کشور باشد.

راه عدالت: با سیاس فراوان از شما.

تصویب قانون اساسی موضوع فدرال در ساختار آینده افغانستان بار دیگر توسط رهبری حزب جنبش مطرح گردید اما متأسفانه با تمام فشارهای سیاسی سرکوب گردید. این داعیه ادامه یافت اما ارزش این ساختار پس از تحویل دهی نظام جمهوریت به طالبان در فضای سیاسی جدی تر گردید و هزاران تن از داعیه داران فدرال از گوشه و کنار دنیا در فضای مجازی مطرح و ازین داعیه برحق دفاع کردند و سرانجام پس از رأی زنی های مداوم بین فدرال خواهان قرار شد تا چتر بزرگتری ایجاد گردد و صدای واحد برای فدرال خواهی بلند گردد و در عین حال میکانیزم های اجرایی حتی تدوین قانون اساسی جمهوری فدرال برای افغانستان و تدوین قانون انتخابات و نقش احزاب برای آینده افغانستان نیز منحصی یک طرح معقول مطرح گردید.

راه عدالت: برخی از اعضای مجمع فدرال خواهان در این اواخر مساله تجزیه را مطرح کرده اند، نظر سایر اعضا و به خصوص جنبش ملی و اسلامی افغانستان در این رابطه چیست؟

داکتر پیکان: ببینید، فدرالیسم با تجزیه طلبی موقت کاملاً متضاد دارد. فدرالیسم نه تنها که تجزیه طلبی را تحمل نمی کند که جلوگیری نیز می کند. تمامی اعضای مجمع فدرال خواهان افغانستان به این باور هستند که ساختار فدرال برای همه مردم افغانستان است و همه جغرافیایی کنونی افغانستان پاسخ ده است. این مسئله بسیار واضح در منشور و اساسنامه مجمع مطرح گردیده است، در چندین مصاحبه ها نسبت عدم آگاهی در مورد فدرال گاهی از جانب برخی ژورنالیستان کشور مطرح می گردد که در حین توضیح توسط فدرال خواهان برداشت سو می گردد که این موضوع چندین مرتبه در جلسات مجمع فدرال خواهان مطرح گردید که با قاطعیت موضوع تجزیه طلبی توسط اعضای مجمع رد گردیده است.

خواست اصلی حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان از بدو تأسیس ایجاد حکومت اسلامی بر اساس عدالت ملی، حفظ استقلال، تمامیت ارضی، ایجاد اردوی نیرومند ملی، احیای اقتصاد ویران شده، تأمین رفاه همگانی و داشتن روابط نیک با کشورهای اسلامی و همسایه و دیگر کشورهای جهان بوده است و حزب جنبش واجب و جب خاک این کشور را متعلق به همه مردم افغانستان میداند و تجزیه را راه حل و بیرون رفت از چالش های همیشگی نمیداند.

راه عدالت: مجمع فدرال خواهان چه برنامه ای برای همراه سازی جناح های سیاسی پشتون با اندیشه فدرال خواهی دارد و آیا از آنان کسانی تا کنون دعوت شده است؟
داکتر پیکان: مجمع فدرال خواهان افغانستان برای همه مردم افغانستان است و همه مردم در تأمین عدالت اجتماعی و حقوق شهروندی منافع مشترک دارند. سلسله ی زعامت سنتی افغانستان نشان می دهد که حاکمان نه

توسط یکی از نخبگان تورک (شهید طاهر بدخشی) مطرح گردید. این خود بیانگر ریشه ی عمیق فدرال خواهی در میان اقوام تورک ساکن در کشور است. همگام و یا هم موازی با بدخشی شهید، نخبگان و شخصیت های سیاسی زیادی در میان تورکان افغانستان با عین روحیه و ذهنیت در مبارزه با استبداد سیاسی رفتند اما پس از زندانی و سرکوب توسط حاکمان کشور، این مبارزه به صورت مخفی و برای زمینه سازی ادامه یافت که سرانجام با تأسیس حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان به رهبری مارشال عبدالرشید دوستم، نخبگان سیاسی اعم از مجاهدین و تکنوکراتها با هم برای نخستین بار در جوزای ۱۳۷۱ طرح ساختار فدرال را وارد اساسنامه حزب جنبش ملی اسلامی نمودند.

در بیانیه محترم الحاج مارشال عبدالرشید دوستم در همین مجمع عمومی چنین تذکر رفته بود:

«جنبش ملی - اسلامی افغانستان می خواهد تا عدالت اجتماعی در کشور ما تأمین گردد و زمان آن رسیده است که ملیت های ساکن در کشور دارای حقوق مساوی باشند، ما می خواهیم حل مساله ملی از طریق ایجاد دولت فدرالی صورت گیرد، جنبش ملی - اسلامی بر ضد هیچ ملیتی نیست، خواست ما ایجاد حکومت اسلامی بر اساس عدالت ملی که با انتخابات همگانی بر اساس نفوس تشکیل گردد و تأمین صلح می باشد و ما خواهان رعایت اصول اسلامی، حفظ استقلال، تمامیت ارضی، ایجاد اردوی نیرومند ملی، احیای اقتصاد ویران شده، تأمین رفاه همگانی و داشتن روابط نیک با کشورهای اسلامی و همسایه و دیگر کشورهای جهان می باشیم».

در اهداف سیاسی حزب جنبش در بند دوم چنین تذکر گردید: «تشکیل یک دولت فدرالی متکی بر اساسات دین مبین اسلام و اراده مردم».

همچنان در قطعنامه مجمع عمومی حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان نیز در مورد فدرال چنین تأکید صورت گرفت:

«افغانستان کشوری است کثیرالملیت بنابراین جهت تأمین حقوق آنان، سیستم فدرالی برای اداره کشور لازم دیده می شود».

موارد فوق ثابت میسازد که تورکان افغانستان بویژه حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان در تحقق فدرالیسم از بدو تأسیس پیشگام بوده و در این زمینه مساعی لازم به خرج داده اند.

راه عدالت: با توجه به اینکه جنابالی یکتن از موسسان مجمع فدرال خواهان هستید، این مجمع چه برنامه هایی برای فراگیر شدن اندیشه فدرالیسم دارد و اولویت های بعدی اش چیست؟
داکتر پیکان: همان طوری که گفته شد داعیه فدرال خواهی از زمان شهید طاهر بدخشی آغاز گردید و در مقطع های تاریخی با فراز و نشیب هایش ادامه یافت. پس از آغاز صفحه جدید در افغانستان در سال ۱۳۸۲ زمان

راه عدالت: جناب داکتر صاحب از این که برای این گفتگو وقت گذاشتید یک جهان سپاس. نخستین سوالی را که می خواهیم مطرح کنیم این است که آیا افغانستان می تواند بستر مناسب برای فدرالیسم باشد؟

داکتر پیکان: از سه منظر افغانستان بستر مناسب برای تحقق فدرالیسم را دارد:

۱- تنوع قومی، زبانی و فرهنگی: در افغانستان اقوام گوناگون با زبان، فرهنگ، رسوم، عنعنات و عادات مختلف زندگی می کنند. این تفاوتها به دلایل مختلف از جمله فقدان مشارکت عادلانه اقوام در توزیع قدرت و ثروت از جانب نظام های متمرکز، شدت گرفته و شکاف هایی را ایجاد نموده است که صرفاً در محور یک سیستم فدرال قابل جمع هستند.

۲- بستر تاریخی: توزیع عادلانه ی ثروت و قدرت در یک کشور پولی اتنیکی چون افغانستان، از مولفه های بسیار مهم ثبات سیاسی به شمار می رود. تداوم زعامت سنتی افغانستان با محوریت یک قوم و با تمرکز شدید قدرت و ثروت، هیچ گاه قادر به حفظ ثبات سیاسی نبوده است. از همین رو انواع و اقسام رژیم های سیاسی از مجاری مختلف به قدرت رسیده اما قادر به دوام آن نبوده اند. فدرالیسم به دلیل ظرفیت بزرگ تکثرگرایی در ابعاد مختلف سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، مناسب ترین نوع نظام سیاسی در شرایط موجود افغانستان می باشد.

۳- بستر تجربی: تطبیق فدرالیسم در کشورهای مشابه به افغانستان از نظر ترکیب جمعیت، فرهنگ، زبان و جغرافیا، بسیار موفق بوده است. هند و پاکستان با وجود همه تفاوت های درونی در ابعاد مختلف، با نظام فدرال به ثبات رسیده اند.

در دو دهه ی حاکمیت جمهوریت در افغانستان، یکی از کلیدی ترین عامل در شکل گیری بحران های سیاسی و حتی سقوط نظام، تمرکز شدید قدرت بود که می توان در قالب سیستم فدرال آن را به سادگی حل کرد.

راه عدالت: چرا برخی در افغانستان از فدرالیسم هراس دارند و آن را به منزله تجزیه کشور می پندارند؟
داکتر پیکان: فدرال هراسی و تحریف آن به تجزیه کشور را از چند زاویه می توان به بحث گرفت:

۱- استبداد و عصبیت های قومی: فدرالیسم در اولین و ساده ترین مفهوم سیاسی، توزیع عادلانه قدرت و ثروت برای همه است. این «همه» برای کسانی که سالها دارایی کشور را به نام قوم استفاده کرده و با زور و زر در نفی سایر اقوام و گروهها کوشیده اند، قابل تحمل نیست. در حالی که فدرالیسم با تحقق عدالت اجتماعی، شکاف های اجتماعی را از بین برده و تعامل تفاوت های کشور را سریع تر می سازد.

۲- عدم آگاهی: بسیاری از کسانی که فدرالیسم را به مثابه تجزیه کشور می دانند، آگاهی لازم در مورد این نظام حتی به لحاظ تئوریک هم ندارند. این خلأ معلوماتی باعث شده است که شماری فدرالیسم را صرفاً به تقسیم واحدهای محلی و صلاحیت دهی به آنها تعبیر کرده و از قدرت و صلاحیت های انحصاری حکومت مرکزی و میکانیزم های نظارتی آن بر واحدهای محلی، غافل بمانند.

۳- شایعه پراکنی و عوام فریبی: در طول تاریخ شماری از اشخاص به دلایل منافع شخصی و یا تعلقات قومی، لسانی و گروهی، کوشیده اند حقایق فدرالیسم را مسخ و اکاذیب را جایگزین آن کنند. در همین اواخر شاهد بودیم که یکی از چهره های مطرح سیاسی فدرالیسم را مترادف ملوک الطوایفی خواند. در حالی که این دو در قاموس سیاسی معانی بسیار متفاوت دارند و ملوک الطوایفی جایی در رژیم فدرال ندارد. بر عکس، فدرالیسم با تقسیم و توزیع صلاحیت و نظارت متداوم، نه تنها از ملوک الطوایفی جلوگیری می کند که امکانات شکل گیری آن را نیز به صفر می رساند.

۴- عدم انسجام و ثبات در صفوف فدرال خواهان: شماری از اشخاص حقیقی و حقوقی که حتی فلسفه وجودی شان در تحقق فدرالیسم در افغانستان عنوان شده بود، در دوره های مختلف و به اساس دلایل مختلف از دعوای بر حق شان عقب نشینی کرده و با مخالفان غیرمتمرکز سازی قدرت ائتلاف تشکیل دادند. این موضوع در مواردی سبب زیر سوال رفتن حقانیت و محبوبیت فدرالیسم نیز شد.

راه عدالت: اندیشه فدرال خواهی در میان تورکان افغانستان و به خصوص حزب جنبش ملی و اسلامی افغانستان از چه زمانی مطرح شده است و دارای چه پیشینه ای است؟

داکتر پیکان: موضوع فدرالیسم برای نخستین بار

در مورد فدرالیسم در افغانستان، مقالات و گفتارهای

زیادی از سوی افراد و گروه‌ها در منابع مختلف نقل شده است که در سلسله‌نوشتاری تحت عنوان «جستاری در باره فدرالیسم» برخی از آن‌ها را به تفصیل نقل کرده‌ام. اما در این نوشتار خلاصه نظریات و دلایل سه تن را که از چهره‌های

شناخته شده هستند و در دو دهه ۷۰ و ۸۰ خورشیدی نظریاتی را در رد و نقد طرح فدرال در افغانستان مطرح کردند، به عنوان نمونه ذکر می‌کنم. در نوشته‌های سایر نویسندگان و صاحب نظران مخالف نظام فدرال، اضافه بر آن‌چه در گفتارهای این سه تن آمده، چیزی متفاوت و قابل توجه دیگری وجود ندارد.

از این رو نظریات این سه تن می‌تواند از همه نقد و انتقادهای دیگری که از سوی سیاسیون یا حلقات فرهنگی و فکری دیگر بیان شده نمایندگی کند.

این نوشتار را در دو بخش پی می‌گیریم:

بخش اول- نقل دلایل از زبان سه تن از شخصیت‌های مخالف فدرالیسم:

در بخش نخست، نظریات سه تن از شخصیت‌های مخالف فدرالیسم را با استناد به بریده‌هایی از نوشته‌های شان به طور فشرده نقل می‌کنم و در بخش دوم به نقد یا پاسخ آن‌ها خواهم پرداخت.

۱- کاندید آکادمیسین محمد اعظم سیستانی: نظام

فدرالی توطئه برای تجزیه کشور است.

کاندید آکادمیسین محمداعظم سیستانی فرزند شیر احمد متولد اول حمل ۱۳۱۷ در نیمروز است که پدربزرگش محمدیوسف بن فیض محمدخان بارکزیای در دوره امیرعبدالرحمن خان از قریه نوده فراه به نیمروز انتقال یافته است. محمداعظم سیستانی تحصیلات عالی خود را در دانشگاه کابل در رشته ادبیات و علوم بشری در سال ۱۳۴۵ به پایان رساند و در طول سال‌های بعد از فراغت، وظایف اداری مختلف را در ادارات دولتی به عهده داشت و از۱۳۵۹ خورشیدی در اکادمی علوم افغانستان شامل شد و از اوایل سال ۱۳۶۵ به‌حیث رئیس مرکز تحقیقات علوم اجتماعی در آکادمی علوم مقرر گردید و از سال ۱۳۷۱ با پیروزی مجاهدین کشور را ترک گشته و تا کنون در کشور سوئد زندگی می‌کند.

در سال ۱۳۸۲ و همزمان با کار کمیسیون تسوید قانون اساسی در افغانستان از آقای سیستانی سه مقاله نشر شد که مستند نوشته حاضر، مقاله ذیل است که به تاریخ ۱۱ اپریل ۲۰۰۳ در شهر گوتنبرگ سوئد نوشته شده است : «نظام فدرالی در اوضاع کنونی قبل از وقت و تحقق آن توطئه برای تجزیه کشوراست» نشر شده در: نشریه آئینه افغانستان، شماره ۵۱، مجله درد دل افغان، شماره ۴۴، دعوت، شماره ۱۴۳-۱۴۴.

آقای محمداعظم سیستانی نوشته است:

«از فعالیت‌های تجزیه‌طلبانه برخی عناصر مشکوک و وابسته به گروه ستم ملی قبل‌ا در نشرات برون‌مرزی افغان‌ها چیزهایی شنیده و خوانده بودم و این‌را نیز شنیده بودم که پس از سقوط دولت نجیب الله و روی کارآمدن دولت ربانی با وجود رجوع مکرر به مقامات آمریکایی جواب رد شنیده بودند و به آن‌ها گفته شده بود که آمریکا از تمامیت ارضی افغانستان حمایت می‌کند…»

پس از سقوط طالبان به قوت آمریکا و به سرفدرت آمدن ائتلاف شمال، اینک بار دیگر دشمنان وحدت ملی و تمامیت ارضی افغانستان می‌خواهند نیاث خود را به بهانه پیاده کردن نظام فدرالی در کشور تحقق بخشند…»

در کشور و جامعه‌ای‌که بجز خود با هیچ کشور و جامعه دیگر شباهت ندارد، پیاده کردن نسخه نظام‌های تکامل یافته و پیشرفته کار ناشیانه و ماجراجویانه است و بیم آن می‌رود که این مینا بشکند و افغانستان عزیز دچار تجزیه و جنگ‌های دوباره گردد…»

یافشاری برای برقراری نظام فدرالی در افغانستان خیلی پیش از وقت است و پیاده کردن آن در افغانستان که اقوام بسیاری با ادعاهای فراوان از موقعیت سیاسی و اجتماعی و نظامی گرفته تا سخن اقلیت و اکثریت، برمشکلات عدیده این کشور جنگ زده و تاهنوز در حال جنگ، می‌افزاید و به‌جای رفاهیت، مصیبت به‌بار خواهد آورد و حتی در شرایط پادر میانی سازمان ملل متحد، آن‌را دچار تجزیه و به سرنوشت یوگوسلاویا گرفتار خواهد کرد…»

با این یادکرد تاریخی – سیاسی فکر می‌کنم هیچ افغان آگاه و وطن‌پرست و طرفدار تمامیت ارضی کشور حاضر نخواهد شد این تقسیم‌بندی را که پیامدی جز تجزیه کشور و جنگ‌های قومی، ثمره‌ای در بر نخواهد داشت بپذیرد و آن‌را تأیید کند مگر آنکه منافع کاملاً شخصی و یا گروهی در آن نهفته داشته باشد که از نظر ما مردود پنداشته می‌شود. من باور دارم که ملت فداکار و وطن‌خواه افغانستان در لویه جرگه‌ای که در پیش روی است (منظور لویه جرگه قانون اساسی در سال ۱۳۸۲ است) هرگز اجازه نخواهد داد که به بهانه فدرالیزم یا به بهانه تأمین دموکراسی و دیگر بهانه‌ها، کشور شان دچار تجزیه و جنگ‌های داخلی گردد.»

۲- **داکتر محمدهارون امیرزاده:** فدرالیزم اجباری ساخت غرب و همسایگان، پیامدهای منفی برای افغانستان دارد.

۷

مقاله‌ها

فدرال هراسی؛

مروری بر چالش‌های فدرالیسم و دلایل مخالفان آن

در افغانستان

✎ سرور دانش

داکتر محمدهارون امیرزاده متولد ۱۳۳۵ شمسی (۱۹۵۷) در ولسوالی غوربند ولایت پروان و فارغ التحصیل ماستری فلسفه از انستیتوت علوم اجتماعی کابل در سال ۱۳۶۴ و دکتورا از دانشگاه پداگوژی مسکو در رشته تاریخ معاصر افغانستان در سال ۱۳۷۲ می‌باشد.

در ۱۹ و ۲۰ مارچ ۱۳۸۲ و همزمان با کار کمیسیون قانون اساسی در کابل، کنفرانسی در لندن برگزار شد تحت عنوان: "قانون اساسی، میثاق ملی" که تعدادی از اندیشمندان و صاحب‌نظران در باره قانون اساسی آینده و به‌طور خاص در مورد نظام سیاسی آینده و طرح نظام فدرالی به بحث پرداختند. یکی از کسانی که در آن کنفرانس نظریات خود را ارائه کرد، داکتر محمدهارون امیرزاده استاد سابق انستیتوت علوم اجتماعی کابل است که در مقاله‌ای تحت عنوان (بحث نظام سیاسی و چالش فدرالیزم) به عنوان مخالف طرح نظام فدرالی، دلایل خود را مطرح کرده و در پایان نوشته خود «نظام متمرکز و دموکراتیک» را پیشنهاد کرده است. البته از ایشان مقالات دیگری نیز در این زمینه نشر شده ولی مستند نوشته حاضر، مقاله یاد شده است.

ایشان نوشته است:

«در این شکی نیست که افغانستان یک کشور باستانی و از لحاظ اتنیکی، زبانی و فرهنگی متنوع است. اما این تنوع، بافت قومی، زبانی و فرهنگی پیچیده را به‌وجود آورده است. پراکندگی نژادی و ترکیب اجتماعی محلی و شهری نامتجانس، ثروت‌های نابرابر طبیعی در شمال، جنوب و مناطق مرکزی، فقر شدید اجتماعی، تنش‌های قومی، زبانی، موقعیت جغرافیایی خاص این کشور در منطقه، از جمله موانع خیلی جدی در برابر تحقق فدرالیزم شمرده می‌شوند.

به نظرم فدرالیزم نه تنها به تقسیم قدرت سیا سی در مرکز و محلات میان اقوام محدود نمی‌شود، بلکه تقسیم مناطق و ثروت‌های طبیعی در میان اتنیک‌ها را نیز در بر می‌گیرد. تقسیم جغرافیای اتنیکی، در واقع تقسیم ارزش‌های فرهنگی، تاریخی و زبانی را نیز در پی دارد…»

در این صورت فدرالیزم اجباری ساخت غرب و برخی همسایگان، پیامدهای ذیل را خواهد داشت:

۱) در کوتاه مدت: کشمکش‌های قومی و سرازیر شدن مهاجرین از یک واحد فدرالی به واحد دیگر، امتیازگیری‌ها و دعواهای ارضی، منطوقی، زبانی، فرهنگی و افتخارات تاریخی، تشدید محل‌گرایی و جنگ‌سالاری و غیره.

۲) در دراز مدت: عواقب ذیل را برای هر یک اقوام در پی خواهد داشت:

۱) برای پشتون‌ها:

- پشتون‌ها به‌حیث بزرگ‌ترین اقلیت قومی نه تنها سلطه سنتی ۲۵۰ ساله شان را بر سرنوشت اکثریت غیر پشتون‌ها در دست خواهند داد، بلکه از منابع طبیعی سرشار شمال و موقعیت حساس جغرافیایی آن نیز محروم خواهند شد ؛

- بار سنگین ناقلین از مناطق دیگر به ویژه از شمال کشور و مسائل اسکان و چراگاه‌ها برای کوچیان، پرابلم‌های اقتصادی و اجتماعی را تشدید خواهد نمود.

- با توجه به تعقیب اهداف آزمندانه پاکستان در منطقه به‌ویژه در مناطق پشتون نشین کشور، مناطق جنوبی کشور عملاً تحت تاثیر پاکستانی‌ها قرار گرفته و تهدیدی جدی به هویت تاریخی قیابیل جنوب کشور متوجه خواهد ساخت.

۲) برای تاجیکان:

چون تاجیکان نسبت به سایر اقوام کشور پراکنده تراند و در مناطق مختلف کشور در میان اقوام دیگر، جمعیت‌های اتنیکی را تشکیل می‌دهند، آن‌ها ناگزیرند که در چند واحد جزیره‌گونه و نامربط به هم که معرف فرهنگ، زبان و تاریخ شان باشد، فدرال بسازند. لذا آن‌ها نه تنها از فدرالیزم سودی نخواهند برد، بلکه در میان چند کوه و دره محصور ساخته شده و همواره فرهنگ، زبان و هویت‌شان مورد تهدید قرار خواهد گرفت. افزون بر آن آن‌ها نیز از گزند رقابت‌ها و بازی‌های برخی همسایگان در امان نمانده و به یکی از آسیب‌پذیرترین اقوام افغانستان مبدل خواهند شد.

۳) برای هزاره‌ها:

هزاره‌ها در کوتاه مدت حاکم بر سرنوشت خویش خواهند شد. چیزی را که در چند سده گذشته از آن محروم

بوده‌اند، اما آن‌ها نیز در میان چند کوهی بی‌حاصل در میان فدرال‌های نا مشفق محصور خواهند ماند و عملاً طعم تلخ فدرالیزم را خواهند چشید. باید یادآور شد، شاید فدرالیزم نتواند تعصب و فشارهایی را که هزاره‌های کشورما در چند سده گذشته از آن رنج برده‌اند، کاهش دهد، بلکه بر عکس احتمالاً افزایش خواهد داد. بنا فکر می‌شود که هزاره‌ها در درازمدت نه تنها از لحاظ اقتصادی شدیداً رنج خواهند برد، بلکه آسیب‌پذیرترین اتنیک افغانی نیز خواهند بود.

فکر می‌شود که اقوام کوچک‌تری مثل نورستانی، پشه‌یی، بلوچ و غیره عملاً از فدرالیزم سود نخواهند برد، بلکه حق دست داشته فعلی شان را نیز از دست خواهند داد.

بسیاری‌ها به این عقیده‌اند که در میان تمام اقوام کشور، ازبک‌ها که در چند ولایت شمال کشور و در جوار جماهیر ترک زبان آسیای مرکزی قرار دارند، از فدرالیزم استفادهٔ اعظمی خواهند نمود…»

افزون بر آن، رقابت‌ها و نفوذ خارجی‌ها در هر بدنه فدرال نه تنها به وحدت ملی کمک نخواهد کرد، بلکه تهدیدی جدی به سلامتی جغرافیای سیاسی و اتنیکی کشور وارد نموده و زمینه فروپاشی آن‌را در میان همسایگانش مساعد خواهد ساخت. به گونه مثال اگر از یک طرف ایالت جنوبی کشور به پایگاه بنیاد گرایان اسلامی و عمق استراتیژیک اسلام آباد مبدل خواهد شد، از طرف دیگر واحدهای فدرالی شمال کشور به‌ویژه مناطق ترک نشین به‌عنوان منطقه حیاتی و فرهنگی تاشکند، انقره و حتی باکو به میدان رقابت مبدل خواهد شد. مزید برآن، ایرانی‌ها، روس‌ها، چینی‌های هند، هند، سعودی‌ها و سایرین نیز در این رقابت‌ها عقب نخواهند ماند…»

در مرحله کنونی اگر از یک طرف حل مسأله ملی در افغانستان یکی از نیازها است، استقرار یک حکومت مرکزی قوی و دموکراتیک نیاز دیگری شمرده خواهد شد.»

۳- دلایل آقای عبدالحمید مبارز بر رد فدرالیسم در افغانستان:

آقای عبدالحمید مبارز فارغ‌التحصیل حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل و دانش آموخته ژورنالیزم و یکی از چهره‌های شناخته شده است که در طول دوره سلطنت ظاهرشاه در ولایات بامیان، لوگر و نیمروز به عنوان والی نیز خدمت کرده و نیز یکی از چهره‌های سیاسی و مطبوعاتی بوده و در دوره جمهوریت اخیر در سال ۱۳۸۱ نیز در یک مدت کوتاه به عنوان معین وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان خدمت کرده است. از ایشان کتاب‌ها و مقالات زیادی نشر شده که از آن جمله است کتابی در مورد فدرالیزم که ایشان در پاریس نوشته و با مشخصات ذیل در پاکستان نشر شده است:

(عبدالحمید مبارز، فدرالیزم و عواقب آن در افغانستان، طبع اول، پشاور، مارچ ۱۹۹۸، سبا کتابخانه.)

آقای مبارز در موارد متعددی از کتاب خود تلاش می‌کند که طرح فدرالی را ساخته و پرداخته خارجی‌ها نشان دهد. در صفحات ۵۸ و ۵۹ و ۸۰ و ۸۹ و ۱۰۰ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و جاهای دیگر تأکید دارد بر این که پاکستان، ایران و شوروی در طرح فدرالیزم نقش داشته و برخی از احزاب و جریان‌های سیاسی را تشویق می‌کردند که افغانستان را به سوی فدرالیزم سوق دهند.

در بخشی از این کتاب، ایشان دلایل خود بر رد فدرالیسم در افغانستان را چنین بیان کرده است:

«به هر صورت نسخه‌های فدرالیزم برای افغانستان به دلایل آتی رد می‌شود:

۱- افغانستان از هزاران سال به این طرف به حیث یک کشور و هم کشور واحد مرکزی زندگی کرده، زندگی به این منوال و اساس جزء فرهنگ افغان‌ها گردیده است. اگر از مردم افغانستان پرسیده شود همه خود را از یک وطن واحد می‌دانند. اگر صفحات تاریخ ورق زده شود دیده می‌شود که در تمام حکومت‌ها، در تمام جنگ‌ها، تمام مردمان این کشور بدون تفکیک، تشخیص و تبعیض از این وطن دفاع کرده‌اند. در قدمه‌های مهم اداری سهم داشته‌اند. چنانچه در امور حسایی و اداری در اکثر سلطنت‌ها شخصیت‌های قزلباش (شیعه افغان) که لیاقت داشته‌اند نقش عمده را ایفا کرده‌اند. در تمام حکومت‌ها تاجیک‌های افغان چون دیگر اقوام در موضع قدرت شریک بوده‌اند.

فدرال شدن افغانستان هرگز بدان معنی نیست که تمام ثروت طبیعی شمال متعلق به شمال باشد و از جنوب مربوط به جنوب و از مرکز و غرب و شرق هم به همین ترتیب. از سوی دیگر ممکن است تبعیض و انکشاف نامتوازن هم در حکومت متمرکز وجود داشته باشد و هم در حکومت فدرالی یعنی چنین نیست که این مشکل تنها برای نظام فدرالی مطرح باشد و هم اکنون که افغانستان فدرالی نیست نیز دچار همین مشکل است. در نظام فدرالی درست است که ایالات از یک نوع خودمختاری داخلی برخوردار هستند اما کاملاً از همدیگر مستقل نیستند، بلکه همگی کشور واحد بوده و سیاست‌ها و پالیسی‌های مالی و اقتصادی از مرکز یعنی از سوی دولت فدرال تنظیم می‌شود و در این صورت دولت فدرال موظف است که توازن در میان ایالات را تأمین کند و تفاوت‌های اقتصادی و رفاهی در میان آنان را متعادل بسازد.

● سال اول ● شماره ۱۰ ● شنبه ● ۲۱ دلو ۱۴۰۲ ● ۱۰ فیروی ۲۰۲۴

۲- در اردوی احمدشاه بابا هزاره‌ها و اوزبیک‌ها نقش عمده داشته‌اند.

۳- در افغانستان تبعیض نژادی و مذهبی وجود نداشته است.

۴- در افغانستان ممنوعیت نقل و انتقال و اسکان عملی نشده است.

۵- در افغانستان خون نژادها و پیروان مذاهب با همدیگر با ازدواج‌ها آمیخته شده است، حتی این که مادر امیردوست‌محمدخان یکی از پادشاهان مهم سلسله محمدزایی، قزلباش یعنی شیعه از چنداول کابل بوده است. از این گونه مثال‌ها صدها در سطح بالایی سلطنت‌ها وجود دارد.

۶- احساس جدایی در بین کتله‌های مردم ما وجود ندارد.

این ساخته مغزهای معیوب بعضی از روشنفکران مریض است.

۷- از لحاظ اقتصادی نیز افغانستان برای رژیم فدرالی مساعد نمی‌باشد زیرا یک منطقه به منطقه دیگر برای رفع نیازهای شان احتیاج مبرم دارند. اگر فرض کنیم آن طوری که آقای محقق (یکی از رهبران حزب وحدت) آرزو دارند منطقه‌ای به نام هزاره‌جات به حیث یک واحد علی‌حده از حکومت مرکزی فاصله بگیرد یا خود را طوری به حیث یک واحد اداری جدا کند که یک عضو فدرال تلقی شود، نمی‌تواند از لحاظ اقتصادی به پای خود ایستاده شود، به ولایات غور، غزنی، کابل، پروان، بغلان، میدان و قندهار محتاج می‌باشد. اگر این ولایات با آن توافق نداشته باشند به مشکلات عظیم مخصوصا کاریابی مواجه می‌گردد. دیگر این که در تمام نقاط افغانستان نژادهای مختلف آمیخته باهم زندگی دارند. در مزار و مربوطات آن پشتون‌ها، تاجیک‌ها، اوزبک‌ها و هزاره‌ها باهم زندگی می‌کنند.» (منبع پیشین، ص ۸۰ و ۸۱)

بخش دوم – نقد و بررسی دلایل مخالفان فدرالیسم:

با توجه به آن‌چه نقل کردم، دلایل مخالفان فدرالیسم را صرف نظر از برخی از جزئیات، در چهار محور اصلی خلاصه می‌کنم و با ادبیات منسجم‌تر توضیح می‌دهم:

۱. تضعیف و تخریب وحدت ملی و فراهم شدن زمینه برای مداخله همسایگان:

مخالفان چنین استدلال می‌کنند که ما در شرایط کنونی به یک دولت مقتدر مرکزی نیاز داریم و در شرایطی که اختلافات قومی همچنان حاکم است و آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم هم ضعیف است و به حس مشترک ملی یا هویت واحد مستحکم ملی دست نیافتنایم، هرگاه نظام فدرالی حاکم شود، پیوندی که فعلاً وجود دارد هم از هم می‌گسلد و وحدت ملی ما از هم می‌پاشد و در چنین حالتی زمینه فراهم می‌شود برای مداخله همسایگان برای تأمین منافع خود شان و تضعیف و تخریب کشور ما.

توضیح این ادعا به عبارت دیگر این است که در سایه نظام فدرالی که به واحدهای محلی و به هویت‌های متنوع، خودمختاری و صلاحیت و اختیارات مستقلانه داده می‌شود، وحدت ملی آسیب می‌بیند و سیاست واحد ملی کمتر فرصت تبارز می‌یابد. وحدت ملی در سایه نظام متمرکز بهتر تأمین و تقویت می‌شود. برخی از افراط‌گرایان قومی و یا طرفداران نظام‌های متمرکز قومی استبدادی می‌گویند: تعدد زبان‌ها و فرهنگ‌ها به وحدت ملی صدمه می‌زند و همبستگی ملی را به مخاطره می‌اندازد و از طرف دیگر برابری کامل بین همه شهروندان اصلاً امکان پذیر نیست و اصولاً آیا امکان دارد که نهادهای عمومی به گونه‌ای ساخته شوند که هیچ کسی احساس حقارت و تبعیض نکند و همگی راضی باشند و به همگی بیشترین کمک صورت بگیرد که هویت آنان تقویت شود؟ بسیار دشوار است که ترتیبات مدیریتی سیاست و اجتماع به گونه‌ای تنظیم شود که بتواند با بیشترین قدر ممکن همه این هویت‌های متنوع و متکثر را تشویق و احترام کند .

پاسخ:

در مورد این که تنها نظام متمرکز باعث تقویت وحدت و همبستگی ملی می‌شود باید گفت که فدرالیسم نیز باعث همبستگی ملت‌ها می‌شود. بسیاری از کشورهای پیشرفته، نظام فدرالی دارند. قدیمی‌ترین کشور فدرال یعنی آمریکا، با حاکمیت فدرالیسم هویت مشترک ملی پیدا کرد و قبل از آن فاقد هویت واحد ملی بود. بقای یک ملت با تنوع اتنیکی و قومی به خلق انسجام اجتماعی و رفتار نیک وسیاست مثبت و سازنده نیاز دارد نه به حکومت متمرکز. فدرالیسم در میان منافع همه شهروندان، توازن ایجاد می‌کند و حقوق همگان را به رسمیت می‌شناسد و با تحقق مساوات بین همه شهروندان در همه سطوح سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، ارزش‌های شهروندی و انتساب به هویت واحد ملی تقویت می‌گردد. امروزه شعار ساختن یک دولت ملی متجانس و کاملاً یکپارچه از نگاه اتنیکی و زبانی، سرایی بیش نیست و ادعای آن خلاف واقع است و گاهی منجر به کشتارهای سیستماتیک و نسل‌کشی شده است.

در کشورهای دارای تنوع فرهنگی و قومی، فدرالیسم یک نیاز حیاتی است چون یک الگوی مناسب برای حل مشکلات و اختلافات سیاسی است و به تعبیر بعضی فدرالیسم تنها راه نجات اقلیت از چنگ استبداد اکثریت و یک نوع حصانت و صیانت از اقلیت‌ها از طریق اعطای خودمختاری به آنان است. واضح است که حصانت از طریق اعطای خودمختاری، به مراتب بهتر است از منازعات سیاسی‌ای که منجر به تجزیه طلبی شود و حتی گاهی برخی از دولت‌های مرکزی به بهانه جلوگیری از تجزیه و جدایی، مرتکب نقض حقوق بشر و یا جنگ‌های داخلی یا پاکسازی قومی و نسل کشی می‌شوند. پس این نظر که خود فدرالیسم به معنای تجزیه باشد کاملاً یک نظر نادرست و بدون دلیل است و ما نباید هر کسی را که به هر دلیلی طرفدار فدرالیسم باشد تجزیه طلب بخوانیم، چنان که متأسفانه در افغانستان چنین رویه‌ای به وجود آمده و هر کسی که این ایده را مطرح کرده، فوراً متهم به تجزیه‌طلبی و وابستگی به بیگانگان شده است. اما از سوی دیگر یک حقیقت دیگر را هم نباید از نظر دور بداریم که نمونه‌هایی هم در تاریخ وجود داشته که یک کشور فدرال دچار تجزیه شده و به دو یا چند کشور مستقل تقسیم شده است.

به همین جهت با این که قرن ۲۰ قرن فدرالیسم نام‌گذاری شده بود و کشورهای فدرالی زیادی هم مانند آمریکا، سوئس، کانادا، استرالیا، آلمان، هند و غیره نیز بوده‌اند که از ثبات و استقرار سیاسی و رفاه اقتصادی هم برخوردار بوده‌اند، اما در نیمه دوم قرن ۲۰ در تعدادی از کشورهای فدرال، مشکلات جدی تجزیه و فروپاشی نیز اتفاق افتاده است، به عنوان مثال: خارج شدن سنگاپور از اتحاد فدرالی مالیزیا در سال ۱۹۶۵، جنگ های داخلی در نیجریه در سال های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰، تجزیه پاکستان و جدا شدن پاکستان شرقی یا بنگلادیش در سال ۱۹۷۱، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در سال ۱۹۹۱، فروپاشی یوگسلاویای فدرال در سال ۱۹۹۱ به هفت کشور مستقل: (کرواسی، اسلونی، بوسنی و هرزگوین، مقدونیه، مونتنگرو، صربستان و کوزوو) و تقسیم شدن چکسلواکیای فدرال در سال ۱۹۹۲ به دو کشور چک و اسلواکی.

بنا بر این لازم است بررسی کنیم که دلایل این فروپاشی‌ها و تجزیه طلبی‌ها چه بوده است. البته قبل از هرچیز باید تأکید کنیم که مشکلاتی که در کشورهای یادشده اتفاق افتاده بدین دلیل نبوده که چون نظام فدرالی داشته‌اند پس دچار تجزیه شده‌اند بلکه بدان جهت بوده که یا سازوکارهای فدرالیستی را به طور درست به کار نبسته‌اند و یا این که در آن جوامع از قبل یعنی قبل از این که نظام فدرالی را انتخاب کنند، مشکلاتی وجود داشته که باعث جدایی شده است.

دلایل و عوامل تشنج، تجزیه و فروپاشی:

تشنجات داخلی در کشورهای فدرال و وقوع فروپاشی و تجزیه در آن‌ها محصول سلسله‌ای از عوامل و اتفاقاتی است که به طور انفرادی یا جمعی باعث فروپاشی می‌شوند. مهم‌ترین این عوامل قرار ذیل است:

اول – شکاف‌های اجتماعی و اقتصادی داخلی:

یکی از مهم‌ترین عوامل شکاف داخلی، زبان، دین و مذهب، ساختار اجتماعی، فرهنگی و نژادی است و هرگاه شماری از این عوامل به طور هم‌زمان عمل کنند، شکاف‌های داخلی شدیدتر خواهد شد چنان که در هند، مالیزیا، نیجریه، رودزیا و نیاسالاند، یوگسلاویا، اتحاد جماهیر شوروی سابق و در پاکستان پیش از تجزیه چنین بوده است.

یکی دیگر از عواملی که شکاف‌های داخلی را تشدید می‌کند، تفاوت در میزان رشد اقتصادی و تفاوت‌های مناطق از نگاه ثروت و دارایی است که باعث خشم مناطق محروم می‌شود مخصوصاً اگر تفاوت‌های زبانی و فرهنگی و اجتماعی نیز در میان آن مناطق موجود باشد. تفاوت زیاد میزان جمعیت در ایالت‌های عضو فدرال و تفاوت زیاد آن‌ها از نگاه رفاه اقتصادی همواره موجبات تشدید اختلاف بوده است.

دوم – سلطه یک جانبه یکی از واحدهای عضو فدرال:

گاهی اتفاق افتاده که یکی از ایالت‌های عضو فدرال که نفوس آن اکثریت نفوس کشور را تشکیل می‌دهد، سلطه و حاکمیت یکجانبه بر همه کشور پیدا می‌کند، چنانکه در منطقه جامائیکا در اتحاد فدرالی جزایر هند غربی در سال های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ اتفاق افتاد و همچنین در ایالت نیجریه شمالی قبل از جنگ‌های داخلی نیجریه و در بخش پاکستان شرقی قبل از تجزیه و در بخش روسیه قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق در سال ۱۹۹۱ و جمهوری چک در چکسلواکیای قبل از جدایی در سال ۱۹۹۲. در مناطق یاد شده که هر کدام یک واحد عضو فدرال بودند، چون نفوس آن‌ها اکثریت نفوس کشور را تشکیل می‌داد، از نگاه سیاسی نیز بر همه ایالت‌های دیگر یک نوع سلطه یکجانبه خود را اعمال می‌کردند و این به طور طبیعی تشنج آفرین بود و زمینه فروپاشی را فراهم کرد، زیرا هیچ ایالتی که ترکیب قومی خاص خود را دارد، نمی‌تواند تسلط یکجانبه ایالت دیگر را هر جمعی نفوس زیادتر هم داشته باشد تحمل کند.

سوم – ضرورت رسمیت زبان‌های اقلیت‌های بزرگ:

فدرال هراسی؛

مروری بر چالش‌های فدرالیسم و دلایل مخالفان آن در افغانستان

بسیار ضروری است که در کشورهای دارای تنوع فرهنگی و زبانی، زبان مخصوص گروه‌های اقلیت بزرگ نیز به عنوان زبان رسمی در سطح فدرال شناخته شود و ضمانت‌های لازم برای عدم اعمال تبعیض علیه آن‌ها در قانون پیش‌بینی شود. در صورتی که زبان یک گروه ایالتی بزرگ در سطح فدرال به رسمیت شناخته نشود، تشنج و بی‌اعتمادی خلق خواهد شد. در کشورهای پاکستان، نیجریه، هند و مالیزیا میزان بالای تشنج ناشی از این وضعیت تجربه شده است.

چهارم – استراتژی نادرست مقابله با فروپاشی:

معمولاً زمانی که تشنج و منازعه در یک سطح بالایی در دولت فدرالی مطرح می‌شود به طور عموم در چنین شرایطی از طرف دولت مرکزی یا ایالات یکی از دو استراتژی در پیش گرفته می‌شود:

۱- استراتژی تقویت حاکمیت و سلطه دولت مرکزی در جهت مقاومت در برابر تجزیه و حفاظت از وحدت کشور. این استراتژی در حقیقت می‌خواهد وحدت کشور را از هر طریق ممکن و بدون هیچ گونه انعطاف در قبال ایالت، تأمین و حفظ کند. اما در عمل این استراتژی در پاکستان و نیجریه و مالیزیا (نسبت به سنگاپور) با ناکامی مواجه شد و نتوانست یکپارچگی را حفظ کند.

۲- استراتژی انتقال قدرت و سلطه بیشتر به ایالات بدون در نظر گرفتن منافع دولت مرکزی فدرال.

این استراتژی نیز در صورتی که به وفاداری نسبت به اتحاد فدرالی و پایبندی به منافع آن توجه نشود، به طور عموم با ناکامی مواجه می‌شود مثل آنچه در اتحاد فدرالی جزایر هند غربی و در رودزیا و نیاسالاند و در چکسلواکیا اتفاق افتاد. بنا بر این باید در مقابله با خطر فروپاشی بین هر دو استراتژی یک راه میانه انتخاب شود، یعنی هم وفاداری به اتحاد فدرالی و هم برآورده ساختن آرزوها و تأمین حقوق گروه‌های محلی مورد توجه قرار گیرد و تنها در این حالت است که احتمال موفقیت و کامیابی در جلوگیری از فروپاشی زیاد خواهد بود.

پنجم – مشکل دو قطبی بودن اتحاد فدرالی:

برخی از کشورهای فدرالی تنها از دو واحد عضو تشکیل شده است که به طور طبیعی و به سرعت به دو قطب متضاد یا رقیب تبدیل می‌شود و این حالت برای ثبات آینده این کشور اصلاً امیدوار کننده نیست. پاکستان قبل از جدا شدن پاکستان شرقی (بنگلادیش) در سال ۱۹۷۱ و چکسلواکیا قبل از تجزیه سال ۱۹۹۲ نمونه این حالت دو قطبی است. همچنین رابطه مالیزیا- سنگاپور در داخل اتحاد فدرالی مالیزی نیز از نگاه نژادی و ایدئولوژیک، یک رابطه دو قطبی بود و تنها بعد از دو سال منجر به طرد و اخراج سنگاپور از اتحاد فدرالی مالیزی شد. در هر سه نمونه یاد شده حالت دو قطبی و دو واحدی دولت فدرال منجر به جدایی یا تجزیه گردید.

در فدرالی‌های دو قطبی مشکل از آنجا به وجود می‌آید که هر دو قطب به طور عموم بر تساوی مطلق هر دو طرف در همه امور تأکید دارند و این به یک نوع بن بست و انسداد و توقف کامل در فعالیت‌ها می‌انجامد و دلیل آن هم این است که چون واحدهای متعدد و زیادی وجود ندارد تا برای حل مشکلات و اختلافات، یک ائتلاف یا یک پیمان و یا یک اکثریت و اقلیت شکل بگیرد و بدین ملحوظ تنها دو جانب است و دو رأی، بدون هیچ گونه تنازل و کوتاه آمدن در مقابل همدیگر و این وضعیت در همه حالات با بن بست و توقف فعالیت مواجه خواهد شد.

البته در کشورهای فدرالی سه قطبی یعنی دارای سه واحد عضو فدرال نیز همین مشکل وجود دارد. در نیجریه در سال‌های دهه پنجاه و دهه شصت قرن گذشته، حالت سه قطبی حاکم بود که به جنگ داخلی منجر شد و در سال‌های بعدی به تدریج واحدهای آن زیاد شد که اکنون دارای ۳۶ واحد یعنی ۲۶ ایالت و منطقه است. در بعضی از کشورهای فدرالی آفریقا و در مجمع الجزایر قمر یا کمر (جمهوریه القمر المتحدّه یکی از کشورهای آفریقایی عضو اتحادیه

عرب) که از سه جزیره عضو

فدرال تشکیل شده است نیز

همین حالت وجود داشت.

در فدرالی‌های سه قطبی

همواره یکی از سه عضو فکر

می‌کند که دو عضو دیگر

برای منافع شان بر علیه او

متحد و هم پیمان شده‌اند

و این حالت در روابط

داخلی اتحاد فدرالی باعث

بی‌اعتمادی شده و تأثیرات

ویرانگر به دنبال دارد.

ششم – ضعف نظام

سیاسی و فقدان نهادهای

دموکراتیک:

مشکل اصلی نظام‌های

فدرالی‌ای که ناکام شده و به

جدایی منجر شده‌اند، ناشی

از این نبوده که فدرالیسم را

فدرال هراسی؛

مروری بر چالش‌های فدرالیسم و دلایل مخالفان آن در افغانستان

به عنوان یک نظام حکومتی برگزیده بودند بلکه به جهت ضعف نهادهای دموکراتیک یا فقدان آن‌ها بوده است. پس دلیل ناکامی آن‌ها داشتن ماهیت غیردموکراتیک بوده، نه ماهیت فدرالی داشتن. در عمل، تاریخ شاهد نبوده که اتحادهای فدرالی دموکراتیک که به معنای واقعی و حقیقی کلمه دموکراتیک بوده‌اند، دچار فروپاشی شده باشند. فروپاشی یوگسلاویا و چکسلواکیا و اتحاد جماهیر شوروی در کنار عوامل دیگر، معلول نظام استبدادی و دیکتاتوری حاکم بر آن‌ها بود. بدین جهت می‌بینیم که نظام‌های دارای قانون اساسی‌ای که در هر جای جهان، طولانی‌ترین عمر را داشته، نظام‌های فدرالی هستند که هنوز هم مطابق قوانین اساسی خود عمل می‌کنند مانند ایالات متحده آمریکا از سال ۱۷۸۹ و سوئس از سال ۱۸۴۸ و کانادا از سال ۱۸۶۷ و استرالیا از سال ۱۹۰۱. به دلیل همین مزیت‌ها است که نظام فدرالی در میان تعداد زیادی از کشورهای دنیا در حال گسترش است. فدرالیسم امروزی یکی از اشکال موفق و کامیاب حکومتداری است که به تنوع اجتماعی و هویت‌های مختلف اجازه تبارز می‌دهد به خصوص در عصر جهانی شدن و اثرات فرهنگی و تمدنی آن.

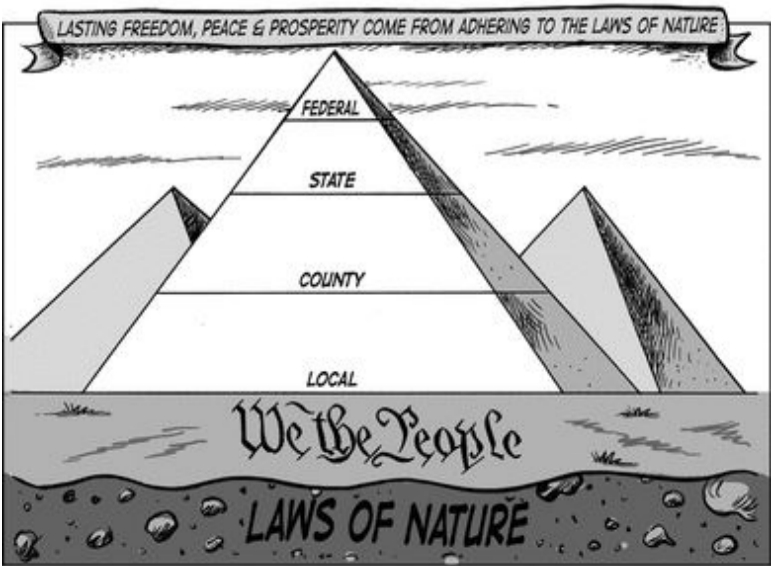
نتیجه‌گیری:

با توجه به آنچه گفته شد انتقاد بر فدرالیسم مبنی بر این که این نظام، وحدت کشور را تهدید می‌کند و موجب جدایی و تجزیه می‌گردد، نادقیق و ناموجه است فدرالیسم به هیچ صورت عامل تجزیه نیست و بلکه عامل وحدت است. در یک کشور فدرالی اگر احیاناً فروپاشی و تجزیه اتفاق افتاده بدان دلیل بوده که سازوکارهای فدرالی را درست تطبیق نکردند و در حقیقت روح فدرالیسم را که ایجاد توازن بین وحدت و کثرت است، در نظر نگرفتند.

از این رو قضاوت برخی از هموطنان ما مانند محمداعظم سیستمی در مسأله فدرالیسم، با همه احترام به مقام علمی ایشان، کاملاً غیرعلمی و عاری از دلیل و منطق است. برخورد افرادی مانند ایشان با مسأله فدرالیسم کاملاً برخورد سیاسی و قومی و در عین حال سطحی و عامیانه است و با موافقان فدرالیسم و با دید کاملاً خصمانه و تعصب‌آمیز و با رسوبات ذهنی قومی می‌نگرند.

در عمق ذهن این افراد چنین رسوب شده که گویا تنها آنان مالک و صاحب افغانستان و مسئول حفاظت از تمامیت ارضی آن هستند و از آینده آن نگران می‌باشند و تنها آنان هستند که باید در مسایل مهم ملی تصمیم گیرنده باشند و دیگران شهروندان درجه ۲ و ۳ کشور و حق اظهار نظر و حق شکایت و طرح مشکلات را ندارند و به تعبیر صریح ایشان در نوشته بالا، همگی خاین به کشور و مزدور خارجی و همگی دشمنان وحدت ملی و تمامیت ارضی و در صدد تجزیه کشور و عناصر مشکوک و وابسته به ستم ملی و حزب محمداطهر بدخشی هستند!

به نظر ایشان و افرادی مانند ایشان فدرالیزم مساوی تجزیه است. آنان غیر از برداشت تجزیه، هیچ نگرانی دیگری از فدرالی شدن ندارند و اعتراف دارند که فدرال برای دنیای امروز بهترین نظام است، در حالی‌که این یک قضاوت غیر منصفانه و بلکه مبتنی بر توهم توطئه است. آنان در این پندارند که اقوام دیگر همگی دنبال تجزیه هستند و هر کسی که فدرالیزم را مطرح می‌کند، گویا هدف اصلی او تجزیه است ولی این هدف را در پشت شعار فدرالیزم پنهان می‌کند! خداوند رحمت کند شهید محمداطهر بدخشی و رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری را که از پنجاه سال و سی سال پیش، با شجاعت و ابتکار عالی هم طرح فدرالیسم را مطرح کردند و هم با صراحت گفتند که هدف از این طرح، جلوگیری از تجزیه و حفظ استقلال و تمامیت ارضی و وحدت ملی کشور است. شهید مزاری با فریاد بلند می‌گفت: «ما وحدت ملی را یک اصل می‌دانیم و هر کسی که تفرقه ملی را دامن می‌زند، او خائن ملی است». اما این که عده‌ای امروز می‌آیند و بر



اساس تئوری توهم توطئه و علی‌رغم آن همه صراحت و صداقت، ذهن و زبان دیگران را طور دیگری می‌خوانند و ادعا می‌کنند که تخیر شما دنبال تجزیه هستید، نشان دهنده ذهن بیمار و اندیشه کج و معوج خود ایشان است!

ساده‌نگاری یا انکار واقعیت!

در میان همه دلایلی که مخالفان فدرالیسم در افغانستان آورده‌اند، نوع استدلالی که آقای عبدالحمید مبارز مطرح کرده بسیار ناشیانه و سطحی و ساده‌انگاری است، زیرا دلایل شماره ۱ و ۲ و ۴ و ۵ و ۶ در نوشته ایشان که بیشتر متن آن را نقل کردیم، هیچ ربطی به فدرالیسم ندارد و هیچ کسی مخالف این سخنان یا منکر آن نیست. هیچ کسی انکار نکرده که در طول تاریخ، افغانستان سرزمین واحد و وطن مشترک همه اقوام بوده و همه اقوام در دفاع از آن نقش داشته‌اند و همچنین هیچ کسی و گروهی منکر این نیست که در اردوی احمدشاه بابا همه اقوام نقش داشته‌اند و نقل و انتقال و اسکان در داخل کشور هم برای همه شهروندان مجاز بوده و ممنوع نشده است و همچنین همگی می‌دانند که اقوام با همدیگر روابط خویشاوندی و فامیلی پیدا کرده و بین کتله‌های عامه مردم احساس جدایی وجود نداشته است. هیچ کدام از این سخنان دلیل بر رد فدرالیزم محسوب نمی‌شود و حتی ادعای ما این است که در صورت حاکمیت نظام فدرالی این روابط دوستانه بین اقوام و گروه‌های مختلف شهروندان کشور، محکم‌تر و بهتر از گذشته خواهد شد. توده های مردم از همه اقوام در میان خود هیچ مشکل جدی ندارند اما اعمال حکومت ها هیچ وقت نه عادلانه بوده و نه قابل توجه است.

در افغانستان تبعیض نژادی و مذهبی وجود نداشته است!

اما این سخن آقای مبارز در دلیل شماره ۳ که «در افغانستان تبعیض نژادی و مذهبی وجود نداشته است» یک ادعایی است که شاید خود ایشان هم نتوانند وجدان خود را به صحت آن قانع بسازد. تاریخ این کشور از آغاز تا امروز مملو است از تبعیض قومی، نژادی، زبانی، مذهبی، ستمی و هر نوع ستم دیگر در ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی. خود ایشان در سه ولایت بامیان، لوگر و نیمروز برای چند سال والی بوده آیا می‌توانند قبول کنند که این ولایات از همان مزایایی برخوردار بوده که کابل و قندهار و ننگرهار و هرات و بلخ برخوردار بوده‌اند؟ آیا ایشان اطلاع ندارد که در همان سال‌هایی که ایشان والی بوده، شیعیان افغانستان در کابل، از ترس و بیم، مراسم مذهبی خود را در خفا برگزار می‌کردند و به تعبیر شهید مزاری، مذهب شیعه قاچاقی و هزاره بودن جرم تلقی می‌شده است؟ آیا ایشان اطلاع ندارد که در قوانین اساسی دوره‌های امان‌الله‌خان و نادرخان و ظاهرشاه در مورد رسمیت مذهب حنفی و جعفری چه جدال‌هایی وجود داشته است؟ تبعیض نژادی و مذهبی را کسی می‌تواند به خوبی احساس کند که در جلسه کانکور نشستند و ناظرین کانکور، ورقه امتحان را از دست او بگیرد و بگوید که تو حق نداری رشته حقوق و علوم سیاسی را انتخاب کنی چون هزاره هستی! کسی می‌تواند آن را درک کند که به دلیل شیعه بودن تکفیر شود و مالش مباح و خودش مهدورالدم شمرده شود! کسی می‌تواند درک کند که به دلیل هزاره بودن از اداره اخراج گردد! کسی می‌تواند درک کند که این داستان را خوانده باشد که امیر مملکت – به نقل فیض محمد کاتب در سراج التواریخ، جلد چهار، بخش دوم، ذیل وقایع دوره امیر حبیب‌الله خان، چاپ اول، کابل، ۱۳۹۰، صفحه ۷۲۰- در جلسه رسمی خود تصویب کند که من کشور خود را بر سه پایه قومی استوار می‌سازم و نیاز به مردم شیعه و هزاره ندارم و از آن پس تمام شیعیان و هزاره‌ها از ورود به اداره دولتی ممنوع ساخته می‌شوند و کسانی که هم از قبل در اداره بوده‌اند اخراج می‌گردند و حتی کسانی که از اقوام دیگر، نام‌های مشابه محمدحسین و عبدالحسین و مانند آن داشته‌اند هم به اشتباه و به خاطر تشابه در نام، از اداره حذف می‌شوند!

اگر در این مورد بخواهیم به ذکر منابع و شواهد بپردازیم، از موضوع بحث خارج خواهیم شد. مسأله تبعیض و ستم در افغانستان چیزی نیست که کسی بتواند منکر آن شود. تمام کتاب‌هایی که در تاریخ افغانستان نوشته شده و تمام شخصیت‌هایی که با تاریخ و سیاست افغانستان سروکار داشته‌اند، این موضوع را می‌دانند و این که کسی آن را منکر شود واقعیت‌ها را تغییر نمی‌دهد.

البته نمی‌توان ادعا کرد که با حاکمیت نظام فدرالی، افغانستان یک شبه گل و گلزار شده و عدالت به تمام معنی تطبیق شده و ستم و تبعیض از این کشور به طور کامل برچیده خواهد شد ولی می‌توان ادعا کرد که با فدرالیسم، فرصت بهتری برای تطبیق عدالت و دموکراسی فراهم می‌شود و از برخی از ابعاد ستم و تبعیض در عمل جلوگیری خواهد شد. تأمین کامل عدالت به عوامل و اقدامات بی شماری نیازمند است که هنوز با آن بسیار فاصله داریم.

در پایان بیست‌وهشتمین سالباد فریادگر عدالت و برابری، منادی وحدت و برادری اقوام افغانستان و فرازآورنده فدرالیسم در چند دهه اخیر، رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری را گرامی می‌داریم و به روان پاک همه شهدای عدالت‌خواه و فدرالیست درود می‌فرستیم.

زمینه‌های تاریخی نظام فدرالی در افغانستان

✍️ داکتر محی‌الدین مهدی



پس‌منظر تاریخی

از نظر تاریخی افغانستان نام منطقه‌ای بوده از تیرا تا مستونگ در جنوب کویت‌های کنونی و در قرون نهم و دهم هجری حدود آن در شمال شرق به سوات و باجوړ، و در جنوب به حوالی قندهار رسیده بود.

در نیمه‌ی اول قرن هجدهم میلادی، سرزمینی که اینک افغانستان خوانده می‌شود، شش واحد جدا از هم بود: هرات و قندهار، ولایات شرقی ایران صفوی شمرده می‌شد؛ بلخ و ترکستان شهزاده نشین خانات بخارا بود؛ کابل بخشی از ولایت بزرگ کابل (صوبه‌ی کابل) هند گورکانی بود؛ هزاره جات به طور مستقلانه بدست خوانین محلی اداره می‌شد؛ کنیرستان یا کافرستان که بدست امرای محلی اداره می‌شد و همیگونه، بدخشان‌ت توسط میرها یا شاهان اداره می‌گردید.

در اواخر دوره‌ی صفوی، ابتدا قندهار (در ۱۱۲۲ق)، سپس هرات (در ۱۱۲۸ق) بدست افغانان غلزی و ابدالی، از بدنه‌ی ایران جدا گردیدند.

دو تحول بزرگ، یکی منطوقی و دیگری جهانی، باعث گردیدند که اجزای شش‌گانه‌ی جدا از هم مذکور، به هم پیوند داده شوند، و کشور جدیدی بنام افغانستان را بسازند: نخست تشکیل امپراتوری بزرگ نادرشاه افشار که در ضمن فتوحات گسترده از بغداد تا دهللی و بخارا، با تصرف تمام این خطه، به حاکمیت‌های محلی مذکور پایان داد؛ و کشور واحدی در حدود مذکور بنا نمود. این پیروزی، در حدود شرقی خویش، بیش از یک دهه دوام نیآورد (از ۱۱۵۰ تا ۱۱۶۰ق) و با انحلال و تجزیه‌ی امپراتوری مذکور، که بعد از قتل نادر پیش آمد، بخش شرقی قلمرو امپراتوری نادرشاه که بخش اعظم خراسان شرقی را در بر می‌گرفت، به یکی از فرماندهان نزدیک به او به نام احمد خان ابدالی رسید. احمدخان که پس از این خود را احمدشاه درانی نامید، موفق به تأسیس دولت وسیعی از پنجاب تا طیس، و از آمو تا بحر عمان گردید.

مورخان قلمرو زیر تصرف احمدشاه را بنام های خراسان، ممالک محروسه، و ملک شاهی خواندند و پس از او، این قلمرو به اسامی ملک قوم افغان، ملک قوم افغانیه، ملک تیمورشاهی، و مملکت افغانیه نامیده شده است. فریر مورخ فرانسوی، اداره‌ی احمدشاه بر اجزا و قطعات فوق را نوعی فدرالیسم می‌داند.

تحول دوم ورود استعمار اروپایی به منطقه است که البته یک رویداد جهانی شمرده می‌شود. مونت استوارت الفنسنت رییس نخستین هیئت انگلیسی به دربار درانی، پیشنهاد کرد که قلمرو متصرفه‌ی شاه شجاع و شاه محمود -شهزاده های درانی- را که شامل شهرهای پشاور، کابل، قندهار و هرات می‌شد، نیز افغانستان بخوانند. از این زمان به بعد، این نام وارد ادبیات سیاسی گردید. اما دیری نگذشت که بخش شرقی این قلمرو با مرکزیت پشاور -که اکثریت نفوس افغان‌ها را در بر می‌گرفت- توسط رنجیت سنگه حکمران سکهد پنجاب از بقیه‌ی مملکت ابدالی جدا گردید؛ یعنی افغانستان تاریخی به تصرف سکان درآمد؛ شاه شجاع بر این جدایی صحه گذاشت و با واردکردن آن در ماده‌ی پنجم معاهده‌ی لاهور، از جانب دولت هند

بریتانوی مورد شناسایی قرار گرفت.

دوست محمد خان -«امیر کابل»- در ابتدا با آن مخالفت کرد ولی بعد از گذراندن یک دوره‌ی سه ساله‌ی تبعید به هند بریتانوی، ناگزیر به آن جدایی تن داد و در ازای آن اجازه یافت که علاوه بر قندهار و هرات، نواحی بلخ و بدخشان را زیر نام «ممالک متصرفه‌ی افغانستان» به مملکت افغانیه ضمیمه نماید. در واقع در همین دوره، جغرافیای سیاسی افغانستان کنونی شکل گرفت، بدون اینکه نام افغانستان بر آن نهاده شود. مخالفت شیرعلی خان با این نقشه، به عزل او توسط لشکر اشغال‌گر انگلیس منتج گردید. او به کمک روسیه امیدوار بود؛ اما روسیه به دلیل موافقت نامکتوب کنگره‌ی برلین با انگلیس در ۱۸۷۸م- که وجود دولت حایل را میان متصرفات دو طرف تسجیل می‌کرد از ارائه‌ی کمک وعده شده امتناع نمود. یعقوب خان که با امضای معاهده‌ی مسمی به گندمک، انصراف خود را از ادعای پدرش نسبت به پشاور و مربوطات آن قبول نموده بود، به دلیل اهمال در اجرای آن موافقت نامه، مغضوب انگلیس‌ها گردید، از پادشاهی معزول، و به هندوستان تبعید و زندانی شد.

انگلیس اداره‌ی کشور افغانان و متصرفات آن را به طورمستقیم به عهده گرفت. مدت نه ماه فیلد مارشال رابرتس حکمران افغانستان و ممالک مقبوضه‌ی آن بود. طی این مدت، میان اداره‌ی هندبریتانوی، دولت مرکزی انگلیس و رابرتس، در باره‌ی آینده‌ی افغانستان و ممالک مربوط به آن اختلاف نظر وجود داشت؛ اولی می‌خواست این کشور را به حال خود رها کند و هیچگونه دخالتی در امور آن نداشته باشد. دومی می‌خواست برای امارت کابل، حکمرانی پیدا کند و اداره‌ی آن خطه را به او بسپارد ولی قندهار را برای خود حفظ کند و هرات را که در دست کامران پسر شاه محمود بود، به ایران واگذار نماید. رابرتس می‌خواست همه‌ی این قلمرو را به شخص مورد اعتماد بریتانیا بسپارد؛ ولی چنین شخصی را نمی‌یافت.

در این وقت که برای تطبیق طرح دوم، مذاکره با ایران آغاز گردیده بود، سر و کله‌ی عبدالرحمن خان که از فشار روسیه‌ی تزاری و پادشاه بخارا مجبور به فرار از پاردریا شده بود، در شمال هندوکش پیدا شد و با توسل به زور و حیل، حکومت‌های محلی بدخشان و قطنن (تخارستان) را متصرف گردید. تا آنکه پس از مبادله‌ی چند نامه میان او و اداره‌ی انگلیسی کابل، به کابل فرا خوانده شد و موافقت کرد که در ازای بدست آوردن مبلغ معین در سال، و در ازای دست باز داشتن در امور داخلی کشورش، با هیچ کشوری تأمین رابطه نکند.

عبدالرحمن خان با بدست آوردن این مجوز، قندهار و هرات را از کف عموزاده هایش بیرون آورد؛ آنگاه متوجه هزاره‌جات گردید، و با به راه اندازی تصفیه‌ی خونین قومی و مذهبی، که زخم ناسوری برای جانشینانش تا امروز به میراث گذاشت، به استقلال آن خطه نیز پایان داد.

وقتی حکومت هند بریتانوی از تسلط بی چون و چرای او بر افغانستان و ممالک مربوطه‌ی آن مطمئن گردید، پیمان معروف به «معاهده‌ی دیورند» را در سال ۱۸۹۳م با او به امضا رسانید. این معاهده تأیید معاهدات

”

نخستین چالش این بود که اکثریت ساکنان این کشور، خلاف نامی که بر آن گذاشته شده بود، افغان نبودند. قدیمی ترین آمارها نشان دهنده‌ی آن اند که افغانان مقیم افغانستان در اوایل قرن بیستم، جمعاً سه صد هزار خانوار بودند، که ثلث کل نفوس کشور را تشکیل می دادند.

عبدالرحمن خان با این پدیده با دو رویکرد به مقابله برخاست: نخست، بیرون راندن مردمان بومی از نواحی مذکور و ساکن سازی قبایل افغان بجای آنان. دوم، ایجاد دیوار افغانی از طریق جابجایی قبایل افغان در مرزهای غربی و شمالی.

امان الله خان به رویکرد دوم شتاب بیشتر داد و برای تطبیق آن برنامه‌ی مدونی بنام نظام‌نامه‌ی ناقلین تدوین نمود.

رویکرد سوم، بیشتر وانمود کردن پشتون‌ها و اندک نشان دادن سایر اقوام -مخصوصاً فارسی‌وانان و ترک‌تباران- در اسناد رسمی کشوری است.

“

قبلی-مخصوصاً معاهدات لاهور و گندمک- بود که با شاه شجاع و یعقوب خان به امضا رسیده بود. مارتیمر دیورند هم‌زمان بر اینکه از جانب کشورش نمایندگی می‌کرد، از جانب روسیه‌ی تزاری نیز اختیار داشت که با امضای معاهده‌ی جداگانه با عبدالرحمن‌خان، مرز میان قلمرو های دو طرف را از مبدای رود آمو تا نقطه‌ی اتصال آن رود با رود کوکچه نیز معین نماید. عبدالرحمن‌خان در سال های بعد، مرزهای کشورش در شمال غرب با روسیه، و در غرب با ایران را توسط نمایندگان صاحب صلاحیت خویش معین نمود.

معاهده‌ی دیورند را حبیب‌الله‌خان پسر و جانشین عبدالرحمن‌خان تأیید نمود و دو سال بعد از آن، یعنی در سال ۱۹۰۷م، روسیه و انگلیس با امضای معاهده‌ی مسکو (که پایان نامه‌ی جنگ سرد خوانده شده)، به وجود کشور افغانستان صحه گذاشتند. آنچه که جنگ استقلال خوانده می‌شود، در واقع انصراف امان‌الله‌خان از مستمری سالانه‌ای بود که در ازای عدم تأمین رابطه با سایر کشورها به پدر و پدر کلاش داده می‌شد.

ریشه های بحران مزمن افغانستان

بدیگونه، در بیرون از مرزهای افغانستان تاریخی، کشوری ایجاد شد، که آنرا افغانستان نامیدند. ازاین‌رو، این

کشور از همان آغاز با چالش‌هایی چند از قرار ذیل مواجه گردید:

الف- نخستین چالش این بود که اکثریت ساکنان این کشور، خلاف نامی که بر آن گذاشته شده بود، افغان نبودند. قدیمی‌ترین آمارها نشان دهنده‌ی آن اند که افغانان مقیم افغانستان در اوایل قرن بیستم، جمعاً سه صد هزار خانوار بودند، که ثلث کل نفوس کشور را تشکیل می دادند.

عبدالرحمن‌خان با این پدیده با دو رویکرد به مقابله برخاست: نخست، بیرون راندن مردمان بومی از نواحی مذکور و ساکن سازی قبایل افغان بجای آنان. دوم، ایجاد دیوار افغانی از طریق جابجایی قبایل افغان در مرزهای غربی و شمالی.

امان الله خان به رویکرد دوم شتاب بیشتر داد و برای تطبیق آن برنامه‌ی مدونی بنام نظام‌نامه‌ی ناقلین تدوین نمود.

رویکرد سوم، بیشتر وانمود کردن پشتون‌ها و اندک نشان دادن سایر اقوام -مخصوصاً فارسی‌وانان و ترک‌تباران- در اسناد رسمی کشوری است.

رویکردی را که طالبان برای برهم زدن تناسب نفوس، طی بیست سال پسین اعمال کردند، بسیار خونبار و خشن بود. تمرکز جنگ در اطراف شهرهایی که ساکنانش عمدتاً فارسی زبانان بودند، آنان را مجبور به ترک خانه‌ها و کاشانه‌هایشان نموده و ناگزیر به کوچیدن از آنجاها می ساخت.

ب- چالش دوم، نبود پیشینه‌ی تاریخی برای افغانان، در این سرزمین جدیدالتأسیس بود. مورخان این دوره، برعکس سنت پذیرفته‌ی تاریخ‌نگاری، واقعیت های امروز را -به طور معکوس- به گذشته تسری داده، دیروز را مثل امروز ترسیم کردند. از نظر آنان جغرافیای سیاسی کنونی، در قبل‌التاریخ نیز همینگونه بوده است. گفته می‌توانیم که بزرگ‌ترین اختلاف میان اقوام ساکن در افغانستان، دیدگاه‌های تاریخی آنان است.

ج- چالش سوم که آن‌هم برخاسته از اولی و پیوسته به دومی است، همانا فقر فرهنگی-زبانی افغانان است. علی‌رغم این فقر فرهنگی زبان پشتو، دست‌کم از صد سال بدینسو، سیاسیون افغان کوشیده اند زبان پشتو را در موقعیت برتر از زبان فارسی قرار بدهند.

این کار که به فارسی ستیزی تعبیر شده، از اسباب اصلی خصومت میان اقوام ساکن در این سرزمین و از عوامل اساسی عقب‌ماندگی اجتماعی و فقر فرهنگی است. با زبان ترکی نیز جفای مشابه بعمل آمده و گویشوران زبان‌های دیگر نیز از جایگاه زبان های خود شاکی اند.

د- چالش چهارم، نگاه خصمانه‌ی حاکمان سنی مذهب افغان به جمعیت قابل توجه شیعه‌مذهب افغانستان است. شیعیان در مجموع بیش از ۲۰٪ نفوس کشور را تشکیل می‌دهند و اکثریت شیعه‌ها، هزاره‌ها اند. ازاین‌رو، هزاره‌ها همواره مورد اذیت مضاعف قرار گرفته اند.

ه- پنجمین چالش و مانع در برابر ایجاد همبستگی و اتحاد اقوام ساکن در افغانستان، نپذیرفتن خط دیورند به عنوان مرز رسمی و بین‌المللی میان افغانستان و پاکستان، از جانب زمامداران، احزاب سیاسی، ملی‌گرایان و سیاسیون پشتون، از زمان ظاهرخان تا عهد طالبان است.

این برنامه که «مسئله‌ی ملی» خوانده می‌شد، بخش اساسی سیاست داخلی و خارجی دولت های افغانستان را در چهار دهه‌ی قرن بیستم، و دو دهه‌ی قرن بیست و یکم تشکیل می‌داد؛ مخالفین آن خایین ملی خوانده می‌شدند. نتایج این سیاست را در ابعاد داخلی و خارجی آن می توان قرار آتی برشمرد:

یک- داعیه‌ی پشتونستان‌خواهی، روند ملت‌سازی در افغانستان را معطل قرار داده است؛ زیرا این داعیه، رویکرد دیگری برای برهم زدن تناسب نفوس در افغانستان به حساب می‌آید. غیر پشتون‌ها فکر می‌کنند که در صورت عملی شدن این برنامه، آنان در رده‌ی اقلیت قرار گرفته، از همه‌ی حقوق خود محروم خواهند گردید.

دو- پشتونستان‌خواهی که به معنای تهدید کشور پاکستان به تجزیه است؛ هفتاد سال دشمنی با آن کشور را در پی داشت. بخش اعظم نابسامانی کنونی کشور، از همین ادعا نشأت کرده است.

سه- داعیه‌ی پشتونستان‌خواهی با عدم رضایت کشورهای اسلامی - مخصوصاً کشورهای عربی- مواجه گردید و آنان افغانستان را از محراق توجه به دور انداختند. چنانکه این کشور ناگزیر گردید خود را به اتحاد شوروی سابق نزدیک سازد. نزدیکی‌ای که به اشغال افغانستان توسط ارتش اتحاد شوروی منتج گردید.

چهار- هفتاد سال تبلیغ برای بی‌اعتباری به خط دیورند، احساسات قومی مردمان دو طرف خط را چنان بالا برد که پاکستان بتواند به آسانی از میان آنان به نفع طالبان سربازگیری کند و افغانستان را بدست آنان فتح نماید.

تأملی بر تاملات و پرسش‌های تکراری در باره فدرالیسم

دکتر لطیف پدرام، رهبر حزب کنگره ملی افغانستان

امر مقدس نیست بلکه وسیله و ابزار است. هر جا که کار نداد سازوکارش را تغییر می‌دهیم. ساختارهای قبلی در افغانستان پاسخگو نبوده‌اند. اگر بوده‌اند چرا گرفتاری این همه عقب‌ماندگی در همه سطوح هستیم پس باید تجدید نظر کرد.

بعضی چنین می‌پندارند که فدرالیسم فقط و فقط به خاطر حل مشکلات اقوام است. در حالی که چنین نیست. اگر در جامعه‌ای مثل افغانستان مشکلات قومی وجود داشته باشد، فدرالیسم به این مشکلات می‌پردازد تا آن مشکلات را حل کند. اصل بحث من مربوط به دموکراتیزه شدن حیات سیاسی و اجتماعی افغانستان است. بحث شهروندی و حکایت «دور و تسلسل» است. به حقوق شهروندی و اقتناع عمومی نمی‌رسیم مگر آن که نظام را فدرال بسازیم. یعنی به اصل عدالت و انصاف و «یکدیگرفهمی» برسیم.

عده‌ای بر این فرضیه اصرار دارند که فدرالیسم به سود تاجیکان و زبان فارسی نیست. من می‌گویم افغانستان اگر جامعه تک قومی هم باشد باید فدرالیسم را انتخاب کند. مشکلات و مسایل انکشاف فارسی زبان‌های غوری و تاجیک عین مشکل‌های بدخشان و پنجشیر تاجیک نشین نیست. جان سخن این است که یک اداره از بالا نمی‌تواند به خواست‌های متنوع عصر جدید پاسخ بگوید. قدرت و صلاحیت باید توزیع گردد. مردم فارسی زبان بدخشان به چیزهایی ضرورت دارند که مردم فارسی زبان غور ندارند. به زبان دیگر اولویت‌های شان متفاوت اند.

زبان فارسی، زبان فراقومی است. نخبگان فرهنگی اقوام ساکن افغانستان، هر کدام به سهم خود (کم یا زیاد) درباروری این زبان سهم دارند و برای آن مایه گذاشته‌اند. از امیرعلی شیرنوایی دانشمند بگیرید تا سلیمان لایق شاعر. شاعران و نویسندگان بلوچ، ترکمن پشه‌ای، عرب و غیره. هر کسی در افغانستان بخواهد کار علمی انجام دهد ناچار به منابع زبان فارسی دری مراجعه می‌کند. همانگونه که به انگلیسی، فرانسوی، عربی و آلمانی مراجعه می‌کند. یک علاقمند فلسفه نمی‌تواند بی‌نیاز از زبان آلمانی باشد، یک علاقمند شعر و ادبیات در سراسر جهان نمی‌تواند به زبان فارسی اعتنا نکند. پس هیچ خطری زبان فارسی دری را تهدید نمی‌کند. می‌ماند زبان اقوام و هم‌وطنان دیگر ما در افغانستان. من فدرالیسم را تنها برای تاجیک‌ها مطرح نمی‌کنم. باور من این است که به نفع پیشرفت همه اقوام ساکن افغانستان است. به نفع دولت-ملت شدن است.

بیش از یک میلیارد جمعیت جهان با نظام‌های فدرال اداره می‌شوند. این تجربه تازه نیست. فدرالیسم در افغانستان صرفاً بر اساس مساله قومیت نخواهد بود. به این دلیل ساده که در جریان کوچ و مهاجرت‌های طولانی، تا حدودی اقوام در مناطق یک دیگر تقسیم شده‌اند. اما قومیت یکی از مهم‌ترین مولفه‌های آن خواهد بود. اگر قانون دموکراسی فدرال تطبیق شود، واحدهای کوچک قومی در میان اقوام پرجمعیت تر ایالات فدرالی، نه تنها آسیب نمی‌بینند بلکه مجال رشد پیدا می‌کنند. مثلاً گجر (گوچور)‌ها در ولایت بدخشان می‌توانند برای شورای قریه، ولسوالی یا ولایت نماینده بفرستند و هم‌چنین در سطوح مختلف ایالتی سهم بگیرند.

نظام مالی فدرال از طریق خزانه‌داری کل کشور و «هزینه‌های برابر ساز» تنظیم می‌گردد. ایالات ثروت مند بخشی از درآمد مالی خود را به خزانه داری کل کشور می‌سپارند تا خزانه داری کل برای ولایات کم درآمد برنامه ریزی اقتصادی کند و در نتیجه زمینه رشد و انکشاف متوازن را فراهم سازد. در عین «برنامه ریزی کلان»، سیاست گذاری خارجی، نشرپول و امر دفاع ملی در اختیار دولت مرکزی است. تمام این موارد به منظور تأمین حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور صورت می‌گیرد مگر آن که در قانون اساسی فدرال طور دیگری پیش بینی شده باشد. یعنی اعطای اختیار به ایالات تا حدی باشد که امکان جدایی را فراهم سازد. در این باره مردم از طریق رفراندوم تصمیم می‌گیرند و این که حدود استقلال ایالات تا کجا باید باشد؟

فدرالیسم از استوانه‌های گذار از سنت به مدرنیته است. دیگر زمان آن گذشته است که یک «سلطان» تمامی یک کشور یا یک قاره را اداره و رهبری کند.

قدرت باید توزیع و تکثیر شود منتها در چارچوب مفهوم کثرت در «وحدت» (فدرالیسم). دنیای پست مدرن نظامش باید فدرال باشد مدرن که اول کار است. وقتی در فلسفه، جامعه شناسی، ادبیات، سینما، هنر و موسیقی، روایت کلان وجود ندارد در ساختار نظام سیاسی هم نمی‌تواند وجود داشته باشد. فقط محافظه کاران و سنت گرایان از فدرالیسم می‌ترسند نه مدرن‌ها. این تبیب افراد از هر تغییری می‌ترسند زیرا هنوز گرفتار حکومت ارگانیک هگلی اند. ما به حکومت میکانیکی و غیر غایت‌گرایانه مدرن نیازمند هستیم. دولت آن گونه که هگل می‌پنداشت غایت و یک

درده سال پسین پس از طرح و توضیح مبادی تئوریک فدرالیسم، هم‌چون افراه (استراتژی) و روش (تاکتیک) چه در کتاب‌ها و مقاله‌ها و چه در گفتگوهای تلویزیونی، سیمینارها و کنفرانس‌ها، به این پرسش‌ها پاسخ داده ام:

- فدرالیسم منجر به تجزیه می‌شود؟
- فدرالیسم در جوامع عقب‌مانده قابل تحقق است؟
- فدرالیسم نیازمند یک جامعه پیشرفته است؟
- فدرالیسم خوب است اما افغانستان هنوز عقب‌مانده است؟
- فدرالیسم در جامعه مختلط و چندقومی افغانستان چگونه عملی می‌شود؟
- آیا تقسیمات بر اساس قومیت است؟
- نظام مالی فدرالیسم چگونه تنظیم می‌شود؟
- آیا تاجیک‌ها و زبان پارسی (فارسی) ورشکست نمی‌شوند؟

بار دیگر به اختصار به پرسش‌های فوق پاسخ می‌دهم:

فدرالیسم هم در جوامع عقب‌مانده تحقق یافته و هم در جوامع پیشرفته. نمونه جامعه عقب ماند ه امریکای بعد از جنگ‌های داخلی است. اولین طراحان نظام فدرال در امریکا بحث‌های نظری را مطرح کردند مثل جفرسن و دیگران و بعد از آن ایده در سوسیس طرح شد. نمونه کشورهای پیشرفته آلمان و سوئیس هستند که در آن‌ها نظام فدرالی تحقق یافت. هم‌چنین نمونه اسلامی آن کشور پاکستان و نمونه غیر اسلامی آن هندوستان است که هم‌اکنون دارای نظام فدرال هستند.

فدرالیسم نظام سیاسی برای اداره است. معمولاً در کشورهای که به دلیل سیاسی یا قومی یا استعمارزدگی دچار فروپاشی اجتماعی می‌شوند به حیث یک راه حل لحاظ می‌شود. اگر لحاظ نشد و جدی گرفته نشد کشور تجزیه می‌شود. نمونه آن جدایی بنگلهدیش از پاکستان است.

اوضاع و احوال افغانستان برای عملی شدن نظام فدرال به لحاظ عملی و نیازهای سیاسی و اجتماعی کاملاً آماده است. زیرا بحران قومی، ضرورت گذار به نظام سیاسی مدرن، عبور از ساختار سلطانی قدرت در جهت دموکراتیک شدن حیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مردم این امر را اجتناب ناپذیر می‌سازد.

”

عده‌ای بر این فرضیه اصرار دارند که فدرالیسم به سود تاجیکان و زبان فارسی نیست. من می‌گویم افغانستان اگر جامعه تک قومی هم باشد باید فدرالیسم را انتخاب کند. مشکلات و مسایل انکشاف فارسی زبان‌های غوری و تاجیک عین مشکل‌های بدخشان و پنجشیر تاجیک نشین نیست. جان سخن این است که یک اداره از بالا نمی‌تواند به خواست‌های متنوع عصر جدید پاسخ بگوید. قدرت و صلاحیت باید توزیع گردد. مردم فارسی زبان بدخشان به چیزهایی ضرورت دارند که مردم فارسی زبان غور ندارند. به زبان دیگر اولویت‌های شان متفاوت اند. زبان فارسی، زبان فراقومی است. نخبگان فرهنگی اقوام ساکن افغانستان، هر کدام به سهم خود (کم یا زیاد) درباروری این زبان سهم دارند و برای آن مایه گذاشته‌اند. از امیرعلی شیرنوایی دانشمند بگیرید تا سلیمان لایق شاعر. شاعران و نویسندگان بلوچ، ترکمن پشه‌ای، عرب و غیره.

“

بگذار صدگل بشگفت، صد مکتب باهم رقابت کند (مائوتسه دون). اگر زبان فارسی و قوم تاجیک، اگر زبان پشتو و قوم پشتون حقوق فرهنگی، زبانی، مذهبی، سیاسی و اقتصادی اقوام دیگر را غصب کرده‌اند من به ضرس قاطع می‌خواهم دست غاصبان از هر وصله و قماش‌ی باید کوتاه شود و حقوق دیگران باید اعاده شود. چرا زبان فارسی و تاجیکان آسیب می‌بینند؟ چون حق دیگران را غصب کرده ایم و این مال غصبی از دست ما می‌رود و درد شما این است که بلوچ‌ها، پشه‌بی‌ها، عرب‌ها، ترکمن‌ها و غیره مجال پیدا می‌کنند به زبان مادری شان درس بخوانند، شعر بگویند، عشق بورزند، فلسفه بسازند، سینماگری کنند و لایبی بخوانند؟ دوست دارم همه این اقوام تولد فرزند شان را با ترانه‌ها، سرودها و لایبی‌های خودشان جشن بگیرند. به قول ناظم حکمت شاعر بی‌همتا و دوست داشتنی ترک «موج‌های کوه، کوه‌های موج» (متن ترکی آن یادم رفته). در هر جا حقی غصب شده باید حق اعاده شود. اگر قومی یا شخصی حق کسی را غصب کرده است با ید آن را به صاحبش برگرداند. فدرالیسم را از منظر «قوم» لحاظ نمی‌کنم، نصب العین من عدالت، انصاف و دموکراتیک بودن نظام است.

من به سخن شاملو، در بدر در جستجوی عدالت هستم و ایجاد فضای انسانی‌ای که همه مردم صرف نظر از خون، رنگ، زبان، مذهب و حتا سرزمین بتوانند آزادانه نفس بکشند. نبود عدالت و انصاف (به سخن امه سزر) رنج‌ها و تحقیرهای بسیاری بر من جاری کرده است. از همین رو دیوانه وار برای عملی شدن اندیشه عدالت و آزادی گام برمی‌دارم. اگر جای زیاده روی می‌کنم از سر نفرت به هم‌نوعانم نیست. به علت رنج‌های بی‌شماری است که بر ما روا داشته‌اند. بدون تعارف زندگی من تحفه کوچکی است برای این هدف. هر جا لازم باشد بی حساب و کتاب نثار مردم می‌کنم و در پای عدل و انصاف می‌ریزمش، همانگونه که برادران و رفقایم کردند.

بنی آدم اعضای یک دیگر اند
که در آفرینش ز یک گوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار
دیگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی.



جایگاه فدرالیسم در ساختار انستیتوت‌های دولت

دکتر همت فاریابی



در نتیجه قرارداد بین دولت‌های مستقل در تشکیل یک دولت واحد بوجود می‌آید و به همان شکل در نتیجه قرارداد همزیستی مسالمت آمیز بین جوامع، اقوام، مذاهب، ادیان و بعضی ملحوظات دیگر ساختار فدرالی ظهور می‌کند. اما بر اساس شواهد زیاد واقعات ظهور ساختار فدرالی میتوان مدعی شد که اکثریت دولت های فدرالی از ساختار های استبدادی یونیتار یا سنترال سیستم مبتنی بر واقعیت‌های تاریخی، جغرافیایی، اقتصادی، اجتماعی، مذهبی، زبانی، فرهنگی و دیگر علایم و مشخصات برخاسته اند، به طوری که همان ساختار متمرکز براساس یک قرارداد به واحدهای اداری ایالتی تشکیل و ترتیب شده و حق خود ارادیت را در این ایالت‌ها در چارچوب قانون اساسی مرکزی دولت فدرال تفویض نموده اند. در جهان معاصر بیش از ۶۲ مملکت و با پادشاهی واتیکان ۶۳ دولت کلاً و یا قسماً با سیستم فدرالی اداره میشوند. ایالات متحده امریکا اولین و عراق تحت الحمايه امریکا و انگلیس در سال ۲۰۰۵ میلادی به مثابه آخرین دولت فدرالی عرض وجود کرد.

لازم به تذکر است آنچه طرفداران ساختار فدرالی تأکید دارند که ساختار فدرالی باعث جلوگیری از فروپاشی و تجزیه مملکت می‌گردد، واقعاً مثال زنده آنرا در تجزیه سودان می‌بینیم. این کشور کثیرالقومی که دارای ادیان، مذاهب و زبانها مختلف است به نسبت عدم تحمل و زیاده‌خواهی جوانب مختلف نتوانست تمامیت ارضی خود را در چوکات یک ساختار همه شمول فدرالی حفظ کند. این کشور بعد از خصومت‌ها و جنگ‌های طولانی بالاخره بتاريخ ۹ جون ۲۰۱۱ میلادی به دو کشور سودان شمالی و جنوبی تجزیه گردید. بنابراین می‌توان به صراحت گفت که در افغانستان طرفداران فدرالیسم باعث تجزیه نخواهند شد بلکه کسانی که حاضر نیستند از انحصار و استبداد دست بردارند، روزی باعث ازهم پاشیدگی سرزمین واحد و مشترک خواهند شد.

میکانیزم تقسیم قدرت بین مرکز و ادارات محلی

میکانیزم تقسیم قدرت بین مرکز و ادارت محلی با درنظرداشت خصوصیات دولت‌ها و انواع فدرالیسم فرق می‌کند.

واحدهای اداری ایالتی دولت‌های فدرالی با درنظرداشت واقعیت‌های درونی جامعه بر سه قسم تقسیم بندی گردیده است:

اول، تقسیمات اتنیکی، زبانی و مذهبی که نمونه‌های آن پاکستان، عراق، بلژیک، کانادا و بعضی ممالک فدرالی دیگر هستند.

دوم، تقسیمات جغرافیائی که نمونه بارز آن جرمنی، آمریکا و استرالیا هستند.

سوم، تقسیمات مختلط (اتنیکی و جغرافیائی) مثال بارز آن هند و فدراسیون روسیه هستند.

مثلاً ایالت‌های والگاگرا، مسکو، آستره خان، کورسک و مانند آنها تحت تقسیمات جغرافیائی قرار می‌گیرند. اما ایالت‌ها و یا جمهوری‌های خود مختار تاتارستان، باشقرتستان، چیچنستان، قلمقستان و امثالهم از لحاظ اتنیکی و زبانی به واحد های اداری فدراسیون روسیه تقسیم شده اند.

یونیتار و یا سنترال سیستم که در تیوری دولت و حقوق بعضاً شکل ساده ساختار واحدهای اداری و تشکیلاتی نیز نامیده شده است، عبارت است از فورم و یا شکل ساختار واحدهای اداری تشکیلاتی که به مثابه اجزای ارضی و اداری دولت، تحت اداره و کنترل بلاقید و شرط دولت مرکزی قرار دارد. این سیستم را می‌توان تمرکز مطلق قدرت اداری به مرکز نامید. این نوع اداره دولت بیشتر در کشورهای جهان سوم و یا دولت های عقب نگه داشته شده اقتصادی مروج است که افغانستان نیز شامل آن می‌گردد. اما بنا بر رشد تمایلات غیرمتمرکزسازی قدرت اداره دولتی، در بعضی کشورهای جهان، تمرکز مطلق جای خود را به تمرکز نسبی تعویض کرده است.

البته نمونه سیستم یونیتار با تمرکز نسبی قدرت که بتواند دموکراسی را نه کمتر از ساختار فدرالی تمثیل نماید دولت هالند است. فرانسه این سیستم را عملی می‌کند و انگلستان نیز به خاطر حل معضلات تاریخی خود با ایرلند شمالی، سکاتلند و ولز و بهتر ساختن اداره امور خود، به غیر متمرکزسازی معتقد است و بعضی کشورهای دیگر که معتقد به آزادی و دموکراسی هستند از تمرکز منبسط یعنی از ساختار یونیتار منبسط استفاده می‌کنند. اما از نظر نگارنده عملی کردن یک سیستم متمرکز منبسط یا به عبارت دیگر تعمیم سیستم متمرکز با بعضی از محسنات تمرکز زدائی در کشور هایی چون افغانستان "استبداد نرم" ثبات و تضمین ندارد و هر وقت میتواند استبداد سخت برگردد. بنابراین در کشورهای استبدادی و انحصاری یگانه راه برون‌رفت از استبداد و قوام عدالت اجتماعی همانا تطبیق اساسی ساختار فدرالی به مثابه مضمّن پایداری سیستم عدالت اجتماعی است.

توضیح بسیط و مختصر سه سیستم اداری ارضی مورد نظر ما چنین است:

۱- کانفدریشن عبارت از تشکّل داوطلبانه دو و یا چند دولت مستقل بخاطر هماهنگ ساختن منافع مشترک سیاسی، اقتصادی و نظامی تحت شعاع وزرای خارجه، مالیه و دفاع مشترک و واحد در یک نظام کانفدریشن با داشتن قوانین اساسی و روشسای دولت جداگانه و بدون وابستگی دایمی از همدیگر به وجود می‌آید. هر دولت عضو می‌تواند داوطلبانه از کانفدریشن خارج شود. این شکل ساختار اداری ارضی در عصر حاضر وجود ندارد و آخرین کانفدریشن در حدود صد سال قبل در اروپا ی غربی در بنای کانتون‌های سوئیس زایل گردیده است. این یک شکل کلاسیک از ساختار کانفدریشن است که به تاریخ پیوسته است.

به نظر نویسنده با درنظرداشت علایم و مشخصات انستیتوت کانفدریشن می‌توان شکل مدرن کانفدریشن را در ساختار اتحادیه اروپا مطالعه کرد.

۲- فدریشن و یا فدراسیون نوع دیگری از ساختار اداری و تشکیلاتی و نحوه اداره امور یک مملکت است همانطوریکه



در ساختار اداری - ارضی دولت می‌توان تشکیل و ترتیب واحدهای اداری یک کشور را مورد مطالعه قرار داد. این موضوع را بعضاً ساختار اداری - تشکیلاتی نیز می‌نامند. البته این بحث، مسئله تقسیم و یا تمرکز قدرت دولتی اداره مملکت را تمثیل می‌کند. یعنی که یک دولت با تمرکز قدرت و یا با تقسیم قدرت اداره می‌شود! سیر تاریخی تکامل دولت‌ها نشان می‌دهد که برای گرفتن حق آزادی، ملی ساختن واقعی قدرت سیاسی، نزدیک ساختن مردم با دولت و بالاخره برای جلوگیری ازهم پاشیدگی و تجزیه دولت‌ها تمایل روز افزون بشر بسوی غیر متمرکز سازی قدرت اداره دولتی معلوم و مشهود است.

تاریخ معاصر دولت‌ها سه نوع ساختار اداری - ارضی را سراغ دارد: ۱- کانفدریشن، ۲- فدریشن، ۳- یونیتار و یا سنترال سیستم. قابل تأکید است که ساختار چهارم تقسیمات اداری - ارضی اصلاً وجود ندارد. ساختار های مختلط (فدریشن و سنترال سیستم) را نوع چهارم نمی‌توان قلمداد کرد.



مونارخ، تزار، قیصر، امپراتور و امثالهم منحنیت رییس دولت تمرکز دارد.

۲- **دوم شاهي مشروطه:** در این نوع نظام سیاسی قدرت شاه توسط قانون اساسی محدود گردیده و شاه به حیث سمبول وحدت و یک‌پارچگی ملت در راس دولت قرار می‌گیرد و حتی در بعضی موارد اهمیت سیاسی او تقریباً با بیرق و یا نشان دولتی متوازن قرار گرفته و همه صلاحیت‌های آن سمبولیک و فارمولولیده است. مثال‌های چنین نظام‌های سیاسی را بیشتر می‌توان در کشورهای اروپای غربی مشاهده کرد.

نظام جمهوری نیز از لحاظ سیاسی بدو بخش تقسیم میشود: اول جمهوری پارلمانی که صلاحیت بیشتر امور اجراییوی اداره دولت بدست رییس حکومت و یا صدراعظم متمرکز بوده و پارلمان نقش تعیین کننده را در تنظیم امور حیاتی جامعه بازی می‌کند.

دوم ریاست جمهوری (پریزدنشل): درین نوع ساختار نظام سیاسی صلاحیت‌های موثر به دست رییس جمهور و یا رییس دولت قرار می‌گیرد و اقتدار پارلمان از صلاحیت‌های رئیس جمهور و حق ویتوی آن متأثر می‌باشد.

البته در تاریخ سیاسی دولت‌ها ما با نام‌های مختلف این دو سیستم نظام سیاسی آشنایی داریم از قبیل شاهی، شاهنشاهی، امپراطوری، جمهوری، امارت، خلافت و غیره ولی اصل در آنست که یکی میراثی و دیگری انتخابی است.

ماهیت دولت: در تعریف ماهیت دولت می‌توانیم تمایلات گوناگون را در تاریخ ماهیت دولت ها مطالعه کنیم. از دموکراسی تا دیکتاتوری و از ملی گرایی تا فاشیستی از مذهبی تا بنیاد گرایی افراطی و غیره. این تمایلات بدون درنظرداشت فرم ساختار نظام سیاسی و ساختار اداری - ارضی می‌تواند ظهور نماید.

حالا به ساختار اداری - ارضی کشور که محور اصلی این گفتار است بیشتر می‌پردازیم:

در ساختار اداری - ارضی دولت می‌توان تشکیل و ترتیب واحدهای اداری یک کشور را مورد مطالعه قرار داد. این موضوع را بعضاً ساختار اداری - تشکیلاتی نیز می‌نامند. البته این بحث، مسئله تقسیم و یا تمرکز قدرت دولتی اداره مملکت را تمثیل می‌کند. یعنی که یک دولت با تمرکز قدرت و یا با تقسیم قدرت اداره می‌شود! سیر تاریخی تکامل دولت‌ها نشان می‌دهد که برای گرفتن حق آزادی، ملی ساختن واقعی قدرت سیاسی، نزدیک ساختن مردم با دولت و بالاخره برای جلوگیری ازهم پاشیدگی و تجزیه دولت‌ها تمایل روز افزون بشر بسوی غیر متمرکز سازی قدرت اداره دولتی معلوم و مشهود است.

تاریخ معاصر دولت‌ها سه نوع ساختار اداری - ارضی را سراغ دارد: ۱- کانفدریشن، ۲- فدریشن، ۳- یونیتار و یا سنترال سیستم. قابل تأکید است که ساختار چهارم تقسیمات اداری - ارضی اصلاً وجود ندارد. ساختار های مختلط (فدریشن و سنترال سیستم) را نوع چهارم نمی‌توان قلمداد کرد.

اهمیت این بحث به طور اساسی به دو نقطه نهفته است: نخست این‌که در بیان مطالب، بکارگیری اصطلاحات، واژه ها، تعریف‌ها و مفاهیم مربوط به دولت و انستیتوت‌های آن مغلطه‌ها صورت گرفته و این مغالطات باعث تحریف و سردرگمی جملات و مطالب می‌گردد. به‌طور مثال گاهی مفاهیم حکومت و دولت با هم مغالطه می‌گردد، گاهی تعریف پارلمان با دولت خلط می‌گردد، زمانی ساختار سیاسی دولت از ساختار اداره تشکیلاتی آن تفریق نمی‌گردد و یا هم بعضاً ماهیت نظام با ساختار سیاسی آن تشخیص نمی‌گردد و قس علی هذا.

ثانیاً وقتی‌که در کشوری مثل افغانستان بحث در باره فدرالیسم صورت می‌گیرد، گاهی دو طرف گفتگو یا حد اقل یک جانب از تعریف ساختاری اندیشه فدرالیسم نسبت به دولت آگاهی کافی نداشته و حکم به تجزیه طلبی می‌کند.

مُسَلّم است که توضیحات همه جانبه این موضوع در چوکات یک مقاله گنجایش ندارد بنابراین در این گفتار کوشش می‌شود تا توضیح مختصر از مفاهیم، اهمیت و جایگاه «ساختار فدرالی» در دیف انستیتوت های دیگر دولت در چوکات ساختار کلی میکائیکی دولت صورت گیرد .

برای شناخت بهتر از "شاخ و برگ" دولت به مثابه انستیتوت های آن لازم است تا تعریف و شناخت دقیق از دولت داشته باشیم:

بر اساس تیوری‌های سیاسی و حقوقی و آن گونه که در سطح تدریس و در مراکز اکادمیک بیان می‌شود، دولت به مثابه عالی‌ترین شکل سازمان سیاسی برای تنظیم امور حیاتی جامعه، اساساً توسط سه عامل یا فاکتور ذیل بوجود می‌آید:

۱- مساحت ارضی و یا سرزمین ۲- نفوس درین سرزمین ۳- قدرت سیاسی و یا حاکمیت.

این سه عنصر عامل به وجود آورنده دولت و یا فاکتورهای خارجی ایجاد دولت می‌باشد که با نبود حتی یکی از این عناصر دولت امکان تشکیل را پیدا نمی‌کند. وقتی‌که دولت از سه عامل فوق الذکر به وجود آمد بعداً سه عامل از آن ناشی می‌گردد که آنها نیز در واقعیت امر دولت را تشکیل می‌دهند. به عبارت دیگر دولت به سه رکن تقسیم می‌شود که عبارتند از: قوه مقننه، قوه اجراییه و قوه قضاییه. عوامل فوق الذکر یک اصل عمومی و قیول شده و بدون در نظر داشت ماهیت، خصوصیت، انواع و اقسام ساختار نظام سیاسی، ساختار اداری - ارضی و تشکیلاتی می‌باشد.

از لحاظ ساختار سیاسی دولت‌ها معمولاً به دو کتگوری تقسیم می‌شوند: اول میراثی یعنی نظام شاهی و دوم انتخابی یعنی نظام جمهوری. نظام شاهی به نوبه خود به دو نوع می‌باشد:

۱- **شاهی مطلقه:** که به اصطلاح حقوق دولتی بنام ابلوتیزم یعنی مطلق گرایی یاد شده که درین نوع نظام سیاسی قدرت عام و تام و بدون قید و شرط بدست شاه،

افغانستان و ساختارسیاسی فدرال

✍️ آصف جوادی



داده‌اند. گزینش ساختارفدرالیسم برای گردهم آوردن واحدهای متعدد در کشور واحد، ساماندهی دوباره کشورهای گوناگون در ساختارنوبن فدرال، و گاهی با ترکیب هردو فرایند، بوده است. درباره چگونگی پیدایش، توسعه و چرایی ساختارفدرال، یادآوری می‌شود که رهبران سیاسی، به عنوان راهی برای به حداقل رسانی یا ریشه‌کنی خشونت، در قانون‌اساسی کشورهای خود آورده‌اند(اندرسون،۱۴۰۲: ۳۱)
ساختارهای فدرال از نظر پیدایش به سه گروه دسته‌بندی می‌شوند:

۱- شیوه انضمام

این شیوه، پیوستن و متحد شدن چند دولت مستقل با هدف ایجاد دولتی بزرگتر است. بدین معنا که پیش ازاین دو یا چند واحد (دولت)، مستقل و جدا از یکدیگر بوده‌اند. هرکدام آن‌ها از بخشی از صلاحیت‌ها و اختیارات داخلی و خارجی خود دست برمی‌دارند و از راه تدوین یک قانون‌اساسی دریک دولت فدرال، متحد می‌شوند. مانند ایالاتمتحده آمریکا، سوئیس، استرالیا و امارات متحده عربی و… دراین شیوه فرایند فدرالی شدن به گونه حرکت از کثرت به وحدت است.

۲- شیوه انقسام

دراین شیوه یک دولت تکساخت و بسیط با حفظ دولت مرکزی و حاکمیت آن، به ایالات گوناگون و متعدد، تبدیل می‌شود. زیرا شهروندان آن به دلایل اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در مناطق ویژه‌ای کشور خواستار استقلال بیشتر از حکومت مرکزی می‌شوند و درچنین حالتی به جای استقلال کامل یا تجزیه آن، دولت مرکزی تصمیم می‌گیرد تا در چهارچوب قانون‌اساسی فدرال، از حالت بسیط و تک‌ساخت خارج و به دولت‌فدرال تبدیل شود تا با حفظ وحدت سرزمینی و میهنی، ایالت‌ها و مناطق خودمختار با صلاحیت‌های بیشتر شکل بگیرند، مانند بلژیک، مکزیک، آلمان، برزیل، ونزوئلا، آرژانتین، نیجریه، اسپانیا و عراق. دولت دراین شیوه کاملاً حفظ می‌شود اما در سطح عمودی بخشی از اختیارات بین دولت مرکزی و ایالت‌ها تقسیم می‌شود. دراین شیوه، حرکت از وحدت به کثرت است، اما وحدت را در زیر چتر یک دولت بزرگ‌تر و فدرال حفظ کرده است.

۳- ترکیب شیوه انضمام و انقسام

گاهی ممکن است از هردو شیوه در ساختار یک دولت فدرال استفاده شود. یعنی واحدی که پیش ازاین یک دولت بوده با تصمیم و رضایت کامل خود به چند ایالت تقسیم شود، و هم ایالت‌ها و واحدهایی که پیش ازاین مستقل بوده‌اند، در دولت فدرال ادغام شوند. گفته‌اند در هند و کانادا از همین روش استفاده شده است. (دانش، ۱۴۰۱: ۶۱)

آینده فدرالیسم

کارنامه نسبتاً خوب ساختارهای فدرال در زمینه‌های گوناگون توسعه‌سیاسی، اقتصادی، حقوق بشر و… موجب خوشبینی درباره رشد و گسترش فدرالیسم درآینده شده‌است. دلایل این خوشبینی سه چیزاست:

۱- حرکت و جریان سیر تاریخ در راستای فدرالیسم است. زیرا حرکت جوامع انسانی به سوی پایه‌گذاری انجمن‌ها و اتحادیه‌های بزرگ در چهارچوب آزادی تجمعات کوچک‌تر و حفظ توازن و تعادل درمیان آن‌ها است و فدرالیسم، تنها نظامی است که می‌تواند چندگانگی و تعدد را همراه یگانگی و وحدت حفظ کند.

۲- فدرالیسم تنها راه‌حل مشکلات اقتصادی و سیاسی است. زیرا اگر یک دولت بخواهد نیرومند باشد، باید سرزمین گسترده و منابع اقتصادی کافی دراختیار داشته باشد. از همین‌رو دولت‌های کوچک وادار خواهند شد تا از دایره تنگ و محدود خود صرف نظر و به یک مجموعه بزرگ‌تر با توانایی و ظرفیت بیشتر بپیوندند.

۳- فدرالیسم تنها راه جلوگیری ازحرکت‌های تجزیه‌طلبانه و استقلال‌خواهانه در دولت‌ها، بویژه در کشورهایی است که ترکیب متعدد قومی، نژادی، زبانی و فرهنگی ناهمگون دارند. زیرا حکومت‌های بسیط و تکساخت در کشورهای چندقومی به سلطه و انحصارطلبی یک قوم منجر می‌شود اما حکومت فدرالی ظرفیت ایجاد زندگی مشترک برای همه در دایره وحدت ملی را دارد. (دانش،۱۳۸۹: ۱۷۰)

الف- کشورهای فدرال قاره آسیا:

جزیره هندوچین(۱۹۴۵)، برمه یا میانمار (۱۹۴۸)، اندونزی (۱۹۴۹)، هندوستان (۱۹۵۰)، پاکستان (۱۹۵۶)، مالزی



(۱۹۶۳)، امارات متحده عربی (۱۹۷۱)، عراق (۲۰۰۵)، نپال (۲۰۰۸)،

ب- کشورهای فدرال قاره اروپا

کشوراتیروش(۱۹۴۵)، آلمان (۱۹۴۹)، بلژیک (۱۹۹۳)، اسپانیا (۱۹۷۸)، سوئیس(۱۸۴۸)، روسیه، انگلستان، بوسنی(۲۰۰۶)، صربستان و مونته نگرو(۱۹۹۲)،

ج- کشورهای فدرال قاره افریقا

کشورلیبی(۱۹۵۱)، اتیوپی(۱۹۵۲)، زیمبابوه (۱۹۵۳)، نیجریه (۱۹۵۴)، مالی (۱۹۵۹)، کنگو(۱۹۶۰)، کامرون (۱۹۶۱)، جزایرکومور (۱۹۷۸)، افریقای جنوبی (۱۹۹۴)، سومالی(۱۹۶۰)، سودان (۱۹۵۶)، سودان جنوبی (۲۰۱۱)،

د- کشورهای فدرال قاره آمریکا

ایالات متحده آمریکا(۱۷۸۹)، کانادا (۱۸۶۷)، برزیل(۱۸۹۱)، آرژانتین (۱۸۵۳)، ونزوئلا (۱۸۶۴)، مکزیک (۱۸۲۳)، میکرونزی،(۱۹۸۶) سنت کیتس و نویس(۱۹۸۳) و جزایر هندغربی (۱۹۵۸). (دانش،۱۴۰۱: ۳۷)

و- کشورهای فدرال قاره اقیانوسیه

کشور استرالیا(۱۹۰۱)

اسلام و ساختارفدرال دولت

در باره رابطه و نسبت دین اسلام و سیاست، میان اندیشه‌مندان مسلمان دو دیدگاه کلان وجود دارد:

۱- گروهی از دانشوران و نظریه‌پردازان براین باورند که دین و سیاست دو نهاد و پدیده جداگانه است. در بحث دین و سیاست باید باورمند به جدایی وظایف و کارویژه‌های نهاد دین و نهاد حکومت شد. آن‌چه که درتاریخ اسلام ظهور و بروز یافته، رسالت بدون حکومت، و دین بدون دولت بوده‌است. به سخن‌دیگر، سیاست وجهه و صیغه ناسوتی و دنیایی و دین وجهه و صیغه لاهوتی و آسمانی و هرکدام قلمروهای جداگانه دارند. اگرچه پیامبراسلام ریاست داشته اما این ریاست با توجه به شأن رسالت او و یک حکومت معنوی و دینی بوده است، نه سیاسی به معنای امروزی. (عبدالرزاق، ۱۳۸۰: ۱۷۱)

۲- گروهی از اندیشه‌مندان مسلمان براین باورند که پیوند و رابطه ناگسستنی میان دین و سیاست در اسلام وجود دارد. این گروه برای اثبات ادعای خود استدلال‌های عقلی و نقلی گوناگونی از قرآن و سنت کرده‌اند. دراین گروه می‌توان از فارابی، ابن‌سینا، خواجه‌نصیرتوسی، ابن‌مسکویه، ابوالحسن ماوردی، ابن‌خلدون، فخررازی، سیدجمال‌الدین اسدآبادی، محمدعبده، اقبال لاهوری، امام‌خمینی، مطهری و… یاد کرد. (زحمتکش و جعفری، ۱۳۹۰: ۷۵۸)

در میان گروهی که به رابطه و پیوند اسلام و حکومت باور دارند، درباره ساختار حکومت نیز دو دیدگاه وجود دارد:

۱-۱ برخی براین باورند که اولاد دین اسلام و سیاست رابطه پایه‌دار و ناگسستنی دارد، ثانیاً پیامبر اسلام حکومت تأسیس کرده‌است و ثالثاً حکومت پیامبر ازساختار ویژه و نهادهای دهگانه‌ای برخوردار بوده‌است: ۱- وزیر ۲- دستگاه اداری ۳- دستگاه قضایی ۴- دستگاه فنی ۵- دستگاه مالی ۶- دستگاه دیپلماسی ۷- دستگاه نظامی و عسکری ۸- دستگاه آموزشی و تعلیمی ۹- دستگاه تبلیغی ۱۰- دستگاه امنیتی و حسبه. (قوامی، ۱۳۸۱: ۱۴۲)

۲-۱ گروه دیگری براین باورند که اسلام فراتر از معرفی شکل خاصی از حکومت و متناسب با احکام ثابت و تغییرناپذیر خود، چهارچوب‌های کلی و کلانی را معرفی کرده که آن چهارچوب‌ها در درون خود، تغییرات و تطورات و اشکال متعدد و گوناگونی را پذیرفته‌است. چهارچوب کلانی که اسلام ارائه می‌دهد از دامنه و خطوط وسیعی برخوردار است که همه اشکال صحیح و عقلائی حکومت درآن می‌گنجد و ازآن به حکومت اسلامی تعبیر می‌شود. به عبارت‌دیگر، اسلام شکل و نوع خاصی را برای حکومت پیشنهاد نمی‌کند و تکیه آن بر رعایت چهارچوب‌های کلی است که ساختار حکومت نباید فراتر و ناهماهنگ با آن باشد. (مصباح یزدی، ۱۳۹۴: ج ۱، ۱۴۷)

باتوجه به آن‌چه که درباره ساختارحکومت دراسلام بیان‌شد، ساختارفدرال مانند دیگر شکل‌ها و ساختارهای حکومتی، مخالف و در تضاد با آموزه‌ها و گزاره‌های دینی اسلام نیست. به سخن‌دیگر، نگاه اسلام نسبت به ساختار حکومت، نگاه معطوف به هدف و «لابشرط» است. افزون براین، از زمان خلافت خلفای راشدین تاکنون در قلمرو اسلامی، انواع و اقسام ساختار حکومت به شمول فدرالیسم

تجزیه شده‌است.

زمینه‌های مناسب فدرالیسم در افغانستان

تجزیه تلخ و ناگوار-دست‌کم- سده گذشته افغانستان - بروشنی- نشان می‌دهد که دراین سرزمین ساختارهای سیاسی گوناگون‌رایج در سراسرجهان - بجز ساختار پارلمانتاریسم و فدرالیسم- حاکمیت داشته، اما نه تنها توفیقی نداشته بلکه یکی از عوامل مهم تیره‌روزی مردم بوده و از هرجهت هزینه‌های فراوانی بردوش این کشور و مردم بار کرده است. گردش قدرت دراین سرزمین بلادیده، در بیشتر موارد خونین و در همه موارد غیر اخلاقی بوده‌است. این ساختارها هیچ‌کدام کشتی شکسته مردم افغانستان را به ساحل نجات نرسانده هیچ، بلکه روز به روز موجب تیره‌روزی و بیچارگی بیشتر مردم شده است. وضعیت موجود کنونی کارنامه رسوای بی‌کفایتی و بی‌درایتی سیاستمداران و کارگزاران حکومتی - دست‌کم- سده گذشته افغانستان را در برابر چشم‌های حیرت‌زده مردم جهان بر آفتاب افکنده است. ازاین رو برای بیرون رفت از وضعیت ناگوار موجود باید درپی گزینه‌های بدیل بود. تنها دو ساختار فدرالی و پارلمانی در دولت افغانستان تجزیه نشده است.

نظام فدرال، راه‌حل ساختاری بحران افغانستان

با توجه به بحران‌ها، جنگ‌های داخلی و توسعه‌نیافتگی که همواره دامنگیر مردم افغانستان بوده‌است، شهیدمزاری، به‌دور از شعارهای ریاکارانه ایده‌آلیستی و پوپولیستی، برای مشکل دیرپای افغانستان، «ساختارفدرال» را به عنوان راه‌حل کاربردی و عملیاتی بحران‌های یادشده، پیشنهاد می‌کند. در ساختار فدرال، بسیاری از بحران‌ها و چالش‌های مردم و سرزمین افغانستان حل خواهدشد و کشور نیز از وضعیت ملوک‌الطوایفی پیشامدرن رهایی می‌یابد و در چهارچوب یک ساختار مدرن، حقوق و تکالیف منطقه‌ای و ملی دولت‌های محلی و ایالتی و شهروندان افغانستان روشن می‌شود. شهید مزاری به چند دلیل ساختارفدرال را بر ساختار متمرکز برتری می‌دهد:

۱- «... آ آینده افغانستان توسط یک سیستم فدرالی اداره شود تا هر ملیت احساس کند که در باره سرنوشت خود، خودشان تصمیم می‌گیرند.

۲- ساختارفدرال، تنها راه‌حلی است که افغانستان را از تجزیه نجات می‌دهد.

۳- ساختارفدرال، تنها ساختاری است که حقوق ملیت‌ها را به آن‌ان باز می‌گرداند.

۴- تنها راه آرامش افغانستان، پایه‌گذاری سیستم فدرالی است.

۵- تنها راهی که ملیت‌ها همبستگی خود را حفظ کنند، سیستم فدرالی است.

۶- حفظ تمامیت ارضی افغانستان از طریق ایجاد سیستم فدرالی ممکن است.» (مزاری، ۱۳۸۸: ۳۸و۳۹)

۷- اگر ساختار و قانون فدرالی شکل نگیرد، هیچ تضمینی وجود ندارد که قتل‌عام‌های تاریخی دوباره تکرار شود. ازدیدگاه شهید مزاری، ساختار فدرال، بازدارنده قتل‌عام‌ها و کله‌منارها است. (ضیایی، ۱۳۸۸: ۷۴)

منابع:

۱- جورج اندرسون، مقدمه‌ای بر فدرالیسم، سرور دانش، کابل، انتشارات بنیاد اندیشه، نخست، ۱۴۰۲.

۲- رضا ضیایی، چراغ راه (سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و پیام‌های رهبر شهید بابه مزاری، بی‌جا، بنیاد رهبر شهید بابه مزاری نمایندگی اروپا، بی نوبت، ۲۰۰۹.

۳- سرور دانش، جستاری در باره فدرالیسم، کابل، انتشارات بنیاد اندیشه، نخست، ۱۴۰۱.

۴- سرور دانش، حقوق اساسی افغانستان، کابل، انتشارات مؤسسه تحصیلات عالی ابن سینا، نخست، ۱۳۸۹.

۵- سید مصصام الدین قوامی، ساختارحکومت پیامبر، فصلنامه حکومت‌اسلامی، قم، سال هفتم، شماره اول، (شماره پیاپی ۲۳) بهار ۱۳۸۱.

۶- شهید عبدالعلی مزاری، احیای‌هویت (مجموعه سخنرانی‌های استاد شهید) قم، انتشارات سراج، نخست، ۱۳۸۸.

۷- علی عبدالرزاق، اسلام و مبانی قدرت، امیر رضایی، تهران، قصیدسرا، نخست، ۱۳۸۰.

۸- علی آقابخشی و مینو افشاری راد، فرهنگ علوم‌سیاسی، تهران، نشرچاپار، نخست، ۱۳۸۳.

۹- محسن رضایی، فدرالیسم اقتصادی، بی‌جا، معاونت اطلاع‌رسانی و پژوهش- اداره‌کل اطلاع رسانی، بی‌تا. (الکترونیکی)

۱۰- محمدتقی زاهدی، حکومت فدرالی و اصلاحات در افغانستان، قم، دارالتفسیر، نخست، ۱۳۹۰.

۱۱- محمدتقی مصباح‌یزدی، پاسخ استاد به جوانان پرسشگر، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام‌خمینی، نهم، ۱۳۹۴.

۱۲- محمدرضا خوبروی‌پاک، فدرالیسم درجهان سوم، تهران، نشرهزار، نخست، ۱۳۸۹.

۱۳- منوچهر مومنی طباطبایی، حقوق‌اساسی، تهران، نشرمیزان، سوم، ۱۳۸۴، ص۴۵.

۱۴- مهدی زحمتکش و علی جعفری، رابطه دین و سیاست، فصلنامه سیاست خارجی، سال بیست و پنجم، شماره۳، پاییز ۱۳۹۰.

۱۵- میرمحمدصدیق فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر، قم، انتشارات وقایی، دوم، ۱۳۷۴.

در افغانستان، فدرالیسم به معنی تقسیمات جغرافیایی و سیاسی است.

همان‌قسم که در جریان هستید در افغانستان نظام‌های سیاسی گوناگون تجربه شده است و تا هنوز هیچ نظامی نه ثابت بوده‌اند و نه پاس‌خگوی تمام مردم و اقوام ساکن در کشور بوده است. چون همیشه همه نظام‌ها بدون طرح و تئوری‌های علمی و با عدم شناخت باخت فرهنگی و شکاف‌های قومی و خصوصیات جغرافیایی یک نظام سیاسی را تحمیل می‌کردند. تا هنوز نظام فدرالیسم در افغانستان نه تجربه شده و نه هم به شکل علمی و بی طرفانه تحقیق و بررسی شده اند و ضرورت ایجاب می‌کند تا محقق در این تحقیق می‌خواهد نظام فدرالیزم را با تکیه از نظریات علمی وبا الگوگیری از کشورهای که توسط نظام فدرالیزم اداره می‌شود، خصوص کشور همسایه شان پاکستان یک راه کار مستمر و دایمی برای معضل عدم ثبات نظام های سیاسی در افغانستان دهد.

این‌جانب مقاله‌ی تحت عنوان «امکام‌سنجی نظام فدرالیسم در افغانستان با تجارب از کشور پاکستان» نوشته‌ام در سه پاره قابل نشر است. پاره اول نگاهی به مفهوم فدرالیسم، پاره دوم؛ طرح و میکانیزم‌های فدرالیسم در پاکستان و پاره سوم طرح و امکان فدرالیسم در افغانستان. در این پاره مفهوم فدرالیسم نشر خواهد شد.

مبحث اول: تعریف فدرالیسم

الف: تعریف لغوی: واژه فدراسیون از واژه لاتین گرفته شده به معنی قرارداد یا موافقت نامه برآمده است. فدراسیون هنگام به وجود می‌آید که دو و یا چند دولت مستقل موافقت می‌کند یک دولت جدید تشکیل دهد و حاکمیت خود را به آن واگذارند، یا هنگامی که واحدهای اداری در تقسیمات کشوری حکومت تک ساخت موافقت مرکزی را برای اعطای خود مختاری به دست می‌آورند. روند نخست به ادغام و روند دوم به تجزیه نام بردار شده است.(عالم،۱۳۷۳،ص۳۳۸).

ب: تعریف اصطلاحی: هر پدیده و شی به لحاظ علمی یک تعریف شرح الاعمی دارد که به آن تعریف لغوی نیز می‌گوید و یک تعریف اصطلاحی دارد که به آن تعریف حقیقی نیز می‌گوید. در تعریف حقیقی باید جامع و مانع باشد وزمائی یک تعریف جامع الافراد و مانع الاغیار است که باید آن پدیده را توسط حد و رسم تعریف کرد که اینگونه تعریف در حوزه علوم انسانی امکان ندارد؛ مجبور است مفهوم شان به عنوانه یک تعریف قبول گردد. اما فدرالیزم یک نوع ساختار سیاسی است که امروز یکی از مباحث مهم علمی در جهان می‌باشد، هر دانشمند یک تعریف و برداشت خاصی از خود با رویکردها واز رشته‌های مختلف ارائه نموده‌اند که هر یک را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

فرهنگ علوم اجتماعی فدرالیسم را این‌گونه تعریف می‌کند: یک نظام فدرال قدرت را بین یک حکومت مرکزی و حکومت‌های تابعه مطابق قرار داد تقسیم می‌کند که آن را نمی‌توان صرفا از طریق فرایند عادی قانون‌گذاری مرکزی تغییر داد. مواردی که به واحد های حوزه‌ای وواگذار می‌شود باید با اهمیت باشد، و نه صرفا موارد پیش پا افتاده و بی اهمیت. همچنین ارگان‌های مرکزی تا حدودی مستقیما با افراد در تماس می‌باشند. هم به منظور کسب اقتدار از آنها از طریق انتخابات و هم به منظور اخذ مالیات و اجرایی قوانین. ایالت‌های تحت پوشش این نظام از قدرت نسبتا قابل ملاحظه‌ای جهت تعویض یا ترکیب برنامه‌های حکومت خود شان، برخوردار می‌باشند.

اما در فرهنگ علوم سیاسی نظام فدرالیسم چنین تعریف شده است: شکلی از همیستگی و سازمان بندی سیاسی که واحدهای حکومتی جدا گانه موجود در نظام سیاسی جامع تری را به هم می‌پیوندد و به هر یک از آن واحدها امکان می‌دهد که تمامیت و یک پارچگی سیاسی اصلی خود را حفظ می‌کند. فدرالیسم را می‌توان به معنی تسهیم قدرت بر پایه قانون مداری از طریق نظام‌های که خود گردانی وحاکمیت مشترک را تلفیق می‌کنند تعبیر کرد. در نظام فدرال، خط مشی‌های اساسی از راه مذاکره ساخته و پرداخته و اجرا می‌شوند تا همه اعضا در گرفتن تصمیم‌ها و به اجرا در آوردن آن سهیم باشند. در آن دسته از اصول سیاسی که به نظام فدرال نشاط و سر زندگی می‌بخشند بر اهمیت گفتگو و همکاری مبتنی بر مذاکره میان چندین مرکز قدرت تأکید شده استدر آن اصول برمحاسن مراکز پراکنده قدرت به عنوان وسیله پاسداری از آزادی‌های فردی و محلی نیز تکیه نهاده شده است.

در حقیقت فدرالیسم به معنای اتحاد و موافقت نامه است. و به لحاظ تاریخی اتحادیه شهر یونان اولین تجربه شناخته شده در زمینه فدرالیسم است.یعنی قرار داد بین شهرهای مستقل برای رسیدن به هدفی مشترک در مسائل دیپلماتیک ، نظامی، تجاری و ورزشی شکل گرفت. باید اذعان داشت که این شکل مشارکت حتا در جوامع اولیه هم بوده است. در قرون وسطی می‌توان شکل اولیه فدرالیسم را یافت. امپراتوری‌های فئودال ، حد اکثر

فدرالیسم به معنی تقسیمات جغرافیایی و سیاسی است.

فدرالیسم؛ یک نگاه نظری

✍️ حسن جوادی، دانشجوی علوم سیاسی و روابط بین‌الملل



حکومت مرکزی را عمیقا به هم مرتبط می‌سازند.
گفتار دوم: مفهوم فدرالیسم در علوم انسانی:
الف: علم اقتصاد:

اقتصاد عمدتا در دو رویکرد اقتصاد کلان و اقتصاد منطقه‌ای به موضوع فدرالیسم توجه نموده‌اند. پرسش اصلی از دیدگاه اقتصادی آن است که اولا دولت‌ها تا چه اندازه می‌تواند در حوزه اقتصاد دخالت کند و اساسا مداخله دولت‌ها در چه زمینه ها و با چه روش‌ها اعمال شود. بحث بر سر اندازه دولت و حیطه نفوذ اقتصادی آن است با این هدف که جامعه دارای یک اقتصاد پویا و توانمند باشد و رشد و توسعه اقتصادی با مانع مواجه نشود. آن‌ها توجه می‌کنند به اینکه دولت برای بهبود توزیع درآمد در جامعه باید چه نحو به صحنه امور اقتصادی وارد شوند تا بهترین نتیجه را بگیرند. در اینجا ایده دولت کوچک و چابک را مطرح می‌کنند و معتقد است که دولت باید حیطه مداخله اقتصادی خود را محدود سازد. بخشی خصوصی در مناطق و نواحی مختلف باید به طور قابل ملاحظه‌ای وارد تولید و توزیع و خدمات گردد. و دولت به نظارت محدود و اما موثر فکر کند. از دیدگاه اقتصادی یکی از اصولی که باید حکومت های فدرال به آن توجه کند تنظیم اقتصاد بازار است. از آن جمله تشکیل اتحادیه‌های اقتصادی فدرالی که سعی دارد گردش سرمایه و کالا و خدمات به آسانی صورت پذیرد. رابطه فدرالیسم با پدیده لیبرالیسم در حوزه اقتصادی موضوع مهمی است که تبیین می‌شود. همچنان در مطالعات مربوط به اقتصاد منطقه‌ای، سخن بر سری آن است که در یک نظام اجتماعی کل، یا در نظر بگیریم در درون یک واحد دولت- ملت مناطق مختلف با ظرفیت‌ها و توانمندی های اقتصادی متفاوت وجود دارد. نیروی کار و سرمایه و منابع و قابلیت‌های موجود در هر منطقه ای بنا بر شرایط خود وارد چرخه فعالیت‌های اقتصادی شود تا هم هزینه ها کاهش یابد و هم مزیت نسبی هر منطقه‌ای تقویت شده و در آمد زدایی افراد همان منطقه را سبب شود. در این رویکرد به این موضوع توجه می‌شود که دولت‌ها باید مکان فعالیت‌ها، تمرکز و پراگندگی ، تشابه و نابرابری‌های موجود در مناطق مختلف یک جامعه را بررسی نموده و مطابق آن با واگذاری مسوولیت و اختیار عمل لازم، اسباب رشد و توسعه در آن مناطق را فراهم آورند. از اینرو یک نظام فدرالی به ویژه در حوزه اقتصادی و مالی به بهتر از یک نظام تصمیم گیری کاملا متمرکز، می‌توان عمل کند. چرا که ابعاد فضایی و محیطی اقتصاد شهری و روستایی مورد توجه قرار می‌گیرند. به طور که یک نظام نامتمرکز، چه بسا شباهت و تجانس فعالیت های اقتصادی یک منطقه موجب تجمع آن مناطق شده و حاصل مطلوب به بار آورند. بنا بر این هدف تسهیل فرایند رشد اقتصادی است و یک دولت متمرکز با تصمیم گیری کاملا تک قطبی و از بالا به پایین برای تحقق چنین هدفی، نا کار آمد خواهد بود و نهایتا آن که فدرالیسم با رشد اقتصادی موافق است اما کافی نیست.(رضایی، ۱۳۹۰: ۱۷۹)

ب: جامعه شناسی:

جامعه شناسی در گرایش‌های متعدد خود به پدیده فدرالیسم توجه کرده است. جامعه شناسی سیاسی، جامعه شناسی توسعه، جامعه شناسی اقتصادی و مطالعات فرهنگی از جمله اند. در گرایش جامعه شناختی در فدرالیسم، کانون‌های مختلفی مورد نظر قرار گرفته است. اینکه توزیع قدرت در یک نظام اجتماعی نا همگون و متکثر به لحاظ گروه‌های اجتماعی و فرهنگی متعدد درآن، چه صورتی می‌تواند داشته باشد؟ این تکثر می‌تواند جلوه های مختلف قومی، زبانی ، مذهبی، و تاریخی داشته باشد. لذا در یک نظام اجتماعی که لایه‌های مختلف فرهنگی و سیاسی و اقتصادی تشکیل شده چگونه می‌توان مشارکت حد اکثر مردم را در اداره بهتر جامعه به دست آورد. در چه صورت می‌توان نابرابری های موجود در زمینه قدرت

و مدیریت را در سطح جامعه کاهش داد. یک نظام سیاسی چه ساز کارهای لازم دارد تا بتواند رضایت و مشارکت حد اکثری مردمانش را موجب شود؟ همچنان نظام سیاسی چگونه می‌تواند اقوام مختلف با عقاید و حتا جهان بینی‌ها و آئین‌های متفاوت را در یک واحد یک پارچه ملی جمع آورد بطوری که هیچ یکی از آن واحدها احساس بی عدالتی و نادیده گرفته شدن، نداشته باشند. بنا براین در دیدگاه جامعه شناختی به موضوع فدرالیسم، جامعه به عنوان یک نظام متشکل از لایه ها و گرایش های گوناگون در نظر گرفته می‌شود که در یک مدیریت کلان کار آمد و رضایت بخش به همه وجوه آن اهمیت داده می‌شود.از نگاه جامعه شناسی جامعه مدرن به گروه‌های متعدد مانند قومی، زبانی ، جغرافیایی و روستا- شهری تقسیم می‌شوند که هر کدام دارای منافع و منابع متفاوت از هم‌دیگر است.یک گروه به تنهای نمی‌تواند بر تمام گروه های دیگر فایق آید و حکومت کند. لذا برای این که یک دولت به حیات خود ادامه دهد باید گروه‌های مختلف را هماهنگ نماید و همه را به قدرت سیاسی سهیم کند.(مقصودی،۱۴۰۱: ۱۴۷).

۳. جغرافیا:

جغرافیا در گرایش‌های نظری مربوط به جغرافیایی انسانی و جغرافیایی سیاسی، به موضوع فدرالیسم رسیده است. بنا به تعبیر شهبازی فدرالیسم جغرافیایی‌ترین رژیم است که بر اساس تفاوت‌های ناحیه‌ای بنا شده است. همچنین در برنامه ریزی روستایی که یکی از گرایش‌های نظری علم جغرافیاست به مدیریت محلی به عنوان یک رکن توسعه روستایی اشاره شده است. مطالعه چند پژوهش با این روی کرد ها نشان می‌دهد که توزیع اقوام و پراگندگی فضایی آنها و نیز سهم اقوام و مذاهب در اداره جامعه، نیز مدیریت سیاسی فضا و نقش آن در توسعه، مورد بحث بوده است. تمرکز گرایی و یا تمرکز زدایی در مدیریت یک جامعه از دغدغه‌های اصلی این در این حوزه است. البته باید توجه کرد که مناطق و یا نواحی در مفهوم جغرافیایی آن مورد نظر است. فدرالیسم از باب واگذاری اختیارات و توزیع متعادل قدرت،کانون توجه این بخش قرار می‌گیرند. البته که تفویض و اختیارها تا چه اندازه و در چه حوزه های باید باشد مورد مناقشه و اختلاف نظر است . دیدگاه‌های موجود در این زمینه را می‌توان در یک پیوستار ترسیم نمود که یک سری آنها دیدگاه‌هایی قرار می‌گیرند که با واگذاری کامل مسوولیت‌ها و واگذاری کامل اختیار تصمیم گیری به مناطق و یا واحدها معتقدند و در سر دیگر پیوستار، دیدگاه‌های قرار می‌گیرند که نوع خود گردانی محدود و تصمیم‌گیری در حوزه‌های خرد و جزئی را توصیه می‌کند. به عبارت دیگر به وجود یک دولت مقتدر و یک کانون تصمیم گیرنده‌ای، اعتقاد دارند(رضایی، ۱۳۹۰: ۱۸۱).

۴. مدیریت:

در گرایش مدیریت دولتی و حتی مدیریت سازمانی به این موضوع پرداخته می‌شود که یک جامعه و یا یک سازمان باید چگونه اداره شود تا بیشترین مطلوبیت را به دنبال داشته باشد. نحوه اداری جامعه توسط حکومت مرکزی چگونه باشد تا بهترین تصمیمات در زمان مناسب و برای مکان و شرایط مناسب گرفته شود. سلسله مراتب مدیریتی چگونه باید باشد و تصمیم‌گیری‌ها چه ساز کار ی باید داشته باشد. برای اداره بهتر یک سازمان و یا جامعه آیا تصمیم‌گیری متمرکز کار آمد و مفید استیا تصمیم گیری غیر متمرکز؟ مناسب‌ترین شیوه تصمیم‌گیری غیر متمرکز چیست؟

باید توجه داشت که بحث تمرکززدایی در نظام اداری از مسائلی است که به طور جدی در دستور کار مدیریت کلان اجتماعی ما قرار داشته است، در این رویکرد به مدیریت محلی بسیار تأکید می‌شود. یکی از ابزارهای تحقق عدالت در میان گروه‌های اجتماعی تشکیل شوراها است تا مردم هر منطقه خود شان در مورد نیازهای اولویت‌های‌شان تصمیم‌ گیرند و به اجرا در آورند. تقسیم اختیارات و مسوولیت‌های می‌شود تا جامعه بهتر اداره شود و همچنین میزان پاس‌خگویی مقامات محلی را نیز بالا می‌برد. و این در نهایت به نفع جامعه است. بنا بر این تمرکز زدایی در مدیریت، مهمترین محل این گرایش برای ورد بحث فدرالیسم است. در این باره نیز پژوهش‌های بسیاری وجود دارد که به تمرکز زدایی در آموزش، در نظام سلامت، در اداره مناطق اقتصادی و سایر حوزه‌ها معطوف است. هر یک از این پژوهش‌ها، پیامدها و آثار و نتایج تمرکززدایی یا تمرکز زدایی در واحد های مختلف اداری کشور را مورد تحلیل قرار داده‌اند. لازم به یاد آوری است که قانون برنامه چهارم توسعه اقتصادی اجتماعی ایران نیز به موضوع تمرکز زدایی و کوچک سازی دولت توجه نشان داده و حیطه‌های حاکمیتی و تصدی‌گری دولت مشخص نموده است. حرکت برنامه پنجم توسعه حرکت برنامه پنجم توسعه، اساسا به سمت کوچک و کار آمد سازی دولت بود(همان، ص ۱۸۵)

ادامه درصفحه۱۷

فدرالیسم؛ یک نگاه نظری

✍️ حسن جوادی، دانشجوی علوم سیاسی و روابط بین‌الملل



۵. حقوق:

فدرالیسم یکی از مهمترین بحث‌های حقوق شهروندی است. گرایش حقوق اساسی، کانون توجه خود را به حقوق اولیه و طبیعی انسان‌ها صرف نظر از رنگ و نژاد و مذهب، معطوف می‌نماید. از این زاویه، هر نوع نظام سیاسی و مدیریتی که نتواند در رعایت حقوق شهروندی بیشترین حساسیت را نشان دهد، مطلوب است. پرسش مهم آن است. پرسش مهم آن نوع سازماندهی مدیریتی می‌تواند بیشتر حقوق شهروندی و قبل از آن، حقوق اساسی ساکنان یک اجتماعی سیاسی را تأمین نماید؟ دامنه این حقوق بسیار گسترده است. از حق حیات و آزادی عقیده و بیان گرفته تا حق شغل و بهداشت و آموزش و حتی حق فراغت و بهره‌مندی از محیط زیست سالم، همه امروزه جز حقوق شهروندی محسوب می‌شوند که هر حکومتی باید ملتزم به آن باشد. از این دیدگاه اساساً یک اجتماع از آن جهت با مسالمت و صلح آمیز می‌تواند به حیات خود ادامه دهد که حاکمان به حقوق شهروندان احترام گذارده و در تأمین آن بکوشند. دولت منتخب در واقع دولتی است که با انتخاب آزاد و مشارکت رضایت‌مندانه شهروندان تشکیل می‌شود و متعهد می‌گردد که بیشترین حقوق شهروندی را چه برای اکثریت و چه برای اقلیت موجود تضمین نماید. بنا بر این چالش بر سر یافتن و گزینش نظامی است که به حقوق اساسی افراد پایبندی بیشتری را نشان دهد. برخی در نظام‌های فدرالی چنین قابلیت‌هایی را ملاحظه می‌کنند و لذا به نقد نظام فدرالی می‌پردازند و نقاط قوت و ضعف آن را مورد تحلیل قرار می‌دهند.

لذا از یک حیث می‌توان گفت که علم حقوق بیشترین دغدغه ایجاد یک جامعه متعادل و عادلانه را دارد که ساکنان آن به طور برابر و نه تبعیض‌آمیز از امکانات و ظرفیت‌های موجود برخوردار شوند. چنین جامعه‌ای در گیرو وجود یک مدیریت سیاسی با کفایت است. بنا بر این انواع نظام سیاسی که تا کنون به وجود آمده مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرند و یا نظام مطلوب ترسیم و پیشنهاد می‌شود البته باید توجه داشت در رویکرد حقوقی در مطالعه فدرالیسم تاملاتی وجود دارد. برخی معتقدند که نظام‌های فدرالی به حقوق جمع یا گروه بیشتر گرایش داشته و حقوق اساسی و حقوق اجتماعی و سیاسی گروه را تأمین می‌کند. مثلاً اگر یک واحد قومی یا اقتصادی را در نظر بگیریم که تشکیل دهنده جزئی از یک گروه، مورد غفلت قرار گیرد این منتقدان، می‌گویند نظام فدرالی بیشتر به حقوق جمع، متعهد است نه فرد. حال آن یک نظام عادلانه باید حقوق تک تک افراد را مورد ملاحظه قرار دهد. استدلال می‌کنند که با تشکیل واحد‌های فدرالی، مشکل حل نمی‌شود چه بسا که حقوق فرد در درون یک واحد فدرال، نادیده گرفته شود. پس واگذاری اختیار و قدرت به یک جمع یا گروه، تضمین‌کننده حقوق تک تک افراد آن جمع نیست و چه بسا بازمهم در تصمیم‌گیری محلی، گرایش‌ها و علایق و نیازهای افراد، نادیده گرفته شود. حکومت فدرالی اتحاد چند دولت مستقل است که از اتحاد آن‌ها شخصیت بین‌المللی جدیدی بدون این حکومت‌های عضو صلاحیت‌های اساسی خود را از دست بدهند، ظهور می‌یابد. به عبارت دیگر حکومت فدرالی عبارت از اتحاد چند دولت مستقل از طریق یک قانون اساسی با حفظ استقلال نسبی داخلی و دارای شخصیت بین‌المللی واحد و با سپردن اختیارات وسیع به حکومت مرکزی فدرال(دانش، ۱۳۸۹: ۱۶۴).

۶. علوم سیاسی:

علوم سیاسی از منظر انواع نظام‌های سیاسی و نسبیتی که حکومت و دولت با شهروندان دارد، به موضوع نگاه می‌کند. در این دیدگاه نظام‌های سیاسی طبقه‌بندی می‌شوند و ویژگی‌ها و شرایط هر نوع نظام سیاسی مورد مطالعه قرار می‌گیرد. گونه‌شناسی نظام سیاسی به اشکال مختلف صورت گرفته است. کثرت‌گرایان افراطی حتی معتقد است که هیچ سازمان اقتدار مرکزی نباید وجود داشته باشد و قدرت کاملاً باید میان گروه‌ها و اجتماعات محلی توزیع شود. در مقابل این دیدگاه، برخی دیگر از کثرت‌گرایان نیز عقیده دارد که بالاخره یک مرجعیت نهایی واحدی باید وجود داشته باشد تا تصمیمات مربوط به کلان‌جامعه را اخذ کند یک دولت مرکزی که برخی از حوزه‌های تصمیم‌گیری را به طوری انحصاری در اختیار خود داشته باشد تا تصمیمات مربوط به کلان‌جامعه را اخذ کند یک دولت مرکزی که برخی از حوزه‌های تصمیم‌گیری را به طوری انحصاری در اختیار خود داشته باشد. نظام فدرالی به عنوان نظامی که حقوق اقلیت‌ها و گروه‌های مختلف در جامعه حساسیت نشان می‌دهد مورد توافق است اما در باره نحوه و محدوده مداخله حکومت مرکزی در مناطق مختلف، آرای متفاوتی وجود دارد. وقتی برخی دولت‌های از لحاظ اقتصادی عقب‌مانده یا از لحاظ نظامی ضعیف داوطلبانه توافق می‌کنند وحدت یابند، اتحادیه فدرالی به وجود می‌آورند. چنین اتحادیه‌ای با یک قرارداد

یا موافقت‌نامه حاصل می‌شود، دولت جدید تاسیس می‌گردد، و طرف‌های قرارداد حاکمیت خود را به آن واگذار می‌کند. گاهی دولت‌های مقتدر نیز فدراسیون تشکیل می‌دهند، ایالات متحده آمریکا نمونه این گونه فدراسیون است. و کشورهای دیگری مانند جمهوری فدرال آلمان، کانادا، استرالیا و هند در این زمره قرار دارند.(عالم، ۱۳۷۳، ص ۳۳۸).

در حکومت فدرالی، حکومت مرکزی در مورد مسایل عمده مربوط به منافع عمومی یا مشترک مانند ارتش و امنیت، اقتصاد و مسایل مالی، و پولی، نشانه‌های ملی و سیاست خارجی، تصمیم‌گیری و اقدام می‌کند و واحدهای محلی، یا تشکیل دهنده فدراسیون، به مسایلی که از لحاظ محلی اهمیت دارند، می‌پردازند. توزیع اختیارات میان مرکز و واحدها را قرار داد تشکیل فدراسیون تنها از راه یک روند رسمی و قانونی مقرر در قانون اساسی میسر است.(عالم، ۱۳۷۳، ص ۳۳۹).

همانطوری گفته شد، فدراسیون از راه روند تجزیه‌هم به وجود می‌آید. وقتی دولت تک‌ساختی سرزمین وسیع بخواهد ضمن قبول گوناگونی، وحدت سراسری را حفظ کند یا وقتی بخش‌های آن آرزوی خود مختاری دارند، فدراسیونی به وجود می‌آید. حکومت مرکزی مسایل مربوط به منافع عمومی را برای خود نگاه می‌دارد در حال که بقیه اختیارات را به واحدهای خود مختار انتقال می‌دهد. این وضعیت با یک قانون اساسی به وجود می‌آید و فقط از راه روند عادی اصلاح قانون اساسی قابل تغییر است. کانادا نمونه این نوع فدراسیون است.(همان، ۱۳۷۳، ص ۳۳۹).

فدرالیسم قدیمی‌ترین گرایش نظری در مکتب نهاد‌گرای است. فدرالیسم در تحلیل خود از سازمان‌های بین‌المللی توجه خاصی به نمونه تاریخی ایجاد دولت‌های فدرال و کنفدرال در پایان قرن ۱۸ و بعد از آن مبرور می‌دارد. فدراسیون‌ها با تصمیمات آگاهانه نخبگان سیاسی دولت‌ها و با حمایت جنبش‌های عظیم در جوامع مربوطه تاسیس می‌شوند. با وجود آنکه هر دولت موجود در فدراسیون هویت خود را حفظ می‌کند، نظم مشترک به وجود می‌آید(ریترگر و همکاران، ۱۳۸۹: ۴۴).

مبحث دوم: ساختار فدرالیسم:

گفتار اول: نهادهای دولت مرکزی فدرال:

دولت فدرال در مرحله اول دارای یک قانون اساسی فدرال است که باید تمام فعالیت‌ها و صلاحیت‌های خود را در سطح مرکز و ایالات مطابق آن تنظیم نماید و مثل هر حکومت دیگری دارای سه قوه است.

۱. پارلمان فدرال

پارلمان‌های فدرال معمولاً از دو مجلس تشکیل می‌شود: یکی مجلس نمایندگان مردم است که بر اساس اصل وحدت و به تناسب نفوس و دولت‌های عضو از حق مساوی برخوردار نیستند، بلکه تعداد نفوس آن‌ها ملاک است. دیگر مجلس سنا یا اعیان است که به طور خاص از دولت‌های عضو نمایندگی می‌کند. به طور مثال مجلس سنای آمریکا از یک صد سناتور تشکیل شده که در واقع از هر ایالت به طوری مساوی، دو سناتور در آن عضویت دارند. این اشخاص گاهی با انتخابات مستقیم از طرف مردم هر ایالت و گاهی توسط پارلمان‌های محلی انتخاب می‌شوند. در آلمان فدرال خود حکومت‌های محلی نمایندگان ایالات را انتخاب می‌کند. در آمریکا مجلس سنا نسبت به مجلس نمایندگان از صلاحیت‌های بیشتری برخوردار است. به عنوان مثال تصدیق معاهدات بین‌المللی و موافقت با تعیین مامورین عالی‌رتبه دولت، به خصوص وزرا، از صلاحیت‌های سنا است. مدت دوره کار سنا نیز شش سال اما دوره کار مجلس نمایندگان تنها دو سال است. البته در آلمان فدرال برعکس است؛ صلاحیت‌های مجلس نمایندگان دولت‌های عضو بند سرات است و تعداد اعضای



مجلس دوم، یعنی بند سرات نیز مساوی نیست، بلکه از ده ایالت عضو فدرال به تناسب جمعیت آن‌ها انتخاب می‌شوند، سه نماینده از دولت‌هایی که جمعیت آن‌ها از دو میلیون بیش‌تر نیست و چهار نماینده از دولت‌هایی که بین دو تا شش میلیون جمعیت دارند و پنج نماینده برای دولت‌های عضو که بیش‌تر از شش میلیون جمعیت دارند(دانش، ۱۴۰۱: ۵۰).

۲. قوه اجرائیه فدرال

قوه اجرائیه فدرال، نظام خاصی ندارد. در آمریکا در رأس قوه اجرائیه رییس جمهور قرار دارد. چون نظام ریاستی است و در سیستم ریاستی، رییس جمهور به طور مستقیم از طرف مردم انتخاب می‌شود که هم دولت و هم قوه اجرائیه را تمثیل می‌کند؛ اما در برخی دیگر از کشورهای فدرالی مثل آلمان، کانادا، و استرالیا که سیستم پارلمانی دارند، در رأس قوه اجرائیه، صدر اعظم قرار دارد که در مقابل پارلمان مسوول است. اما در سوئیس قوه اجرائیه به صورت شورایی اداره می‌شود. این شورا هفت عضو دارد که همگی توسط پارلمان دو مجلسی سوئیس برای چهار سال انتخاب می‌شوند و یک نفر از آنان برای یک سال به عنوان رئیس شورا برگزیده می‌شود. هر یک از اعضای این شورا مسوولیت یک یا چند وزارتخانه را نیز به عهده دارند(دانش، ۱۴۰۱: ۵۱).

۳. قوه قضائیه فدرال

قوه قضائیه فدرال صلاحیت وسیعی دارد که در رأس آن کنترل و نظارت بر توضیح صلاحیت‌ها بین دولت فدرال و دولت‌های عضو و عدم تخطی آنان از محدوده صلاحیت تعیین شده است. هم چنین دیوان عالی قضا این وظیفه را به عهده دارد که قوانین دولت فدرال را کنترل کند تا از صلاحیت‌ها خود تجاوز نکرده و حقوق دولت‌های عضو را نیز کنترل کند تا قوانین اساسی فدرال را نقض نکنند. تمام اختلافات بین دولت‌های عضو نیز از طریق قوه قضائیه فدرال حل می‌شود. چون دولت‌های عضو، شخصیت‌های بین‌المللی ندارند تا از راه‌های دیپلماتیک به حل و فصل آن‌ها پرداخته شود. پس باید از طریق حقوق داخلی حل شود(همان، ۱۴۰۱: ۵۱).

گفتار دوم: نهادهای ایالتی:

در کنار نهادهای مرکزی ایالت‌ها یا هر یک از واحدهای محلی عضو فدرال نیز از عین نهاد‌های دولتی برخوردار هستند. یعنی هر ایالت دارای قانون اساسی و همچنین دارای قوه مجریه، قوه مقننه و قوه قضائیه است. نهادهای ایالتی مکلف است هم قانون اساسی فدرال و هم قانون اساسی خود و قوانین فرعی ملی و محلی را رعایت کنند(دانش، ۱۴۰۱، ۵۱).

مبعض ششم: انواع و اشکال فدرالیسم:

معیارهای خاصی در تقسیم‌بندی نظام فدرال وجود دارد، بر اساس نحوه و چگونگی تنظیم روابط و سازمان دهی میان دولتی، بین دولت‌های فدرال و ایالتی و بر اساس دو نوع فدرالیسم موازی و ادغامی، می‌توان از فدرالیسم دوگانه یعنی رقابتی و تعاونی یا همیاری یعنی اتحادیه‌ای نام برد. و در تقسیم‌بندی دیگر، فدرالیسم را می‌توان به فدرالیسم متحد کننده یعنی متمرکز و فدرالیسم جدا کننده یعنی غیر متمرکز از هم تفکیک کرد.

۱. فدرالیسم رقابتی یا دو گانه:

فدرالیسم دوگانه یا رقابتی در وجود نهادهای دولتی، به صورت نوع موازی آن در هر دو سطح فدرال و ایالتی و همچنین تقسیم و تفکیک کاملاً مشخص وظایف و اختیارات بین این دو تبلور می‌یابد. این به این معنی است که هر یک از طرفین دولت فدرال و دولت ایالتی وظایف خاص و مشخصی را به عهده دارند و بدون دخالت هم‌دیگر، موظف به انجام این وظایف هستند. فدرالیسم دوگانه بر اصول چندگانگی و رقابت استوار است مانند فدرالیسم سوئیس و

آمریکا. در این مدل از بطن روند پیدایش مناسبات تولیدی سرمایه داری روئیده است که رقابت در بازار را به اصل رقابت میان ایالت‌ها تعمیم داده است. این مدل بیشتر در کشورهای تحقق یافته است که از اتحاد داوطلبانه چند دولت موجود، به وجود آمده‌اند. در این مدل، دولت‌های ایالتی در حوزه حقوق، اقتصاد، آموزش و غیره از استقلال گسترده‌تری برخوردارند و هر کدام در قبال یک دیگر، مسوولیتی ندارند. دولت‌های ایالتی می‌کوشند تا با جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی رشد اقتصاد خود را نسبت به سایر دولت‌های ایالتی افزایش دهند.(یوسفی، ۱۳۹۸: ص ۱۲۳).

۲. فدرالیسم تعاونی:

فدرالیسم تعاونی، همکاری و تشریک مساعی آگاهانه حکومت مرکزی و حکومت‌های ایالتی در راه تحقق هدف‌های خاص را فدرالیسم تعاونی می‌نامند. به این ترتیب که در هنگامی که حکومت محلی با مشکل عدیده‌ای مواجه می‌شوند که فراگیر و مشترک میان آن‌ها و حکومت‌های محلی دیگر است، حکومت فدرال یا مرکزی خود را موظف می‌داند که وارد عمل شود و مشکل را در سطح گسترده‌ای حل نماید. کمک‌های مالی دولت فدرال از آن جمله است.(رضایی، ۱۳۹۰: ۲۰۲).

۳. فدرالیسم تمرکزگرا:

فدرالیسم تمرکزگرا بر حفظ نظامی مبتنی بر یگانگی و وحدت با از بین بردن گوناگونی‌های اصلی دلالت دارد. از این دیدگاه هدف اصلی، انتخابات و شناسایی عناصر جدایی طلب و در نهایت، خارج کردن آن‌ها از صحنه است. از این منظر فدرالیسم بر یک ایدئولوژی تمرکزگرا تکیه دارد. یعنی در اینجا فدرالیسم، برای جمع کردن اجتماعات مختلف و ایجاد یگانگی میان آنان به وجود می‌آید تا نیروهای جدایی‌خواه را از صحنه خارج کند. این نوع رویکرد به فدرالیسم، وحدت و نه گوناگونی، ارزش شمرده می‌شود. هدف این نظام فدرالی آن است که عناصر جدایی طلب را منزوی کرده و از صحنه جامعه سیاسی خارج کند. (همان، ص: ۲۰۲).

۴. فدرالیسم عدم تمرکزگرا:

در مقابل فدرالیسم تمرکزگرا فدرالیسم عدم تمرکزگرا وجود دارد. هدف اصلی عبارت از برقراری موازنه بین آزادی و قدرت است. این نوع فدرالیسم در شکل افراطی آن در دیدگاه‌های کرویوتکین و پرودن و باکونین مطرح شده است. برای پرودن قدرت بدون آزادی که آن را مورد سوال قرار دهد یا رام کند یا در مقابل آن مقاومت کند واژه بی‌هوده است. همان طوری که آزادی بدون قدرتی که آن را متعادل کند بی‌معنا است. در این حالت فدرالیسم در همه فعالیت‌های اجتماعی اعم از اقتصادی و فرهنگی نیز اعمال می‌شود. در این نوع فدرالیسم بیشتر مسائل تنوع نژادی، قومی و زبانی یک کشور به اختلافات داخلی منجر شده و استقلال طلبی در آن مطرح شده است، مورد بحث است. و در فدرالیسم عدم متمرکز تأکید اصلی بر حد اکثر آزادی و استقلال برای واحدهای فدرال یا ایالت‌ها صورت می‌گیرد. به این معنا که دولت‌های ایالتی که در واقع هر کدام متناسب به یک قوم خاص هستند، در پی آن‌اند که از بیشترین آزادی و استقلال در برابر هم به ویژه در برابر دولت فدرال مرکزی برخوردار باشند. به همین دلیل است که برخی، این حس استقلال طلبی را تمایل به تجزیه طلبی تفسیر می‌کنند، در حالی که لزوماً چنین چیزی نمی‌تواند باشد(یوسفی، ۱۳۹۸: ۱۲۴).

۵. فدرالیسم متعادل:

این نوع فدرالیسم روشی است که به خواسته‌های بشری در مورد چگونگی حفظ استقلال با ایجاد همبستگی پاسخ می‌دهد. در این نوع نظام فدرالی تمرکز و خود مختاری نسبت به قابل قبولی پیدا می‌کنند و میان یگانگی و چندگانگی تفاهم سازنده‌ای برقرار می‌شود.

۶. فدرالیسم ملیتی:

در این نوع نظام تقسیمات کشوری بر اساس پراگندگی لیسانی و یا مذهبی اقوام مختلف موجود در آن کشور است. به اقلیت‌های ملی میدان میدهد و به آرزوی خودگردانی تحقق می‌بخشند. البته این نوع نظام به خلق و خوی ملت‌ها و فرهنگ سیاسی و وفاداری همگان نسبت به قانون اساسی بستگی دارد.

۷. فدرالیسم منطقه‌ای:

این نوع فدرالیسم معمولاً بر اساس منطقه‌ای استوار است. بر خلاف فدرالیسم ملیتی، تقسیم کشور و مطابق با شرایط جغرافیایی و گستره سرزمین است و از حقوق برابری فردی در درون جامعه مشترک ملی دفاع می‌شود. اما اداره کشور بر اساس تقسیمات منطقه‌ای کارایی کمتری در حل مشکلات اقلیتی دارد. ایالت‌های ملی به دنبال قدرت روز افزون است ولی ایالت‌های جغرافیایی به قدرت مساوی و حتی کاهش آن رضایت می‌دهند.(رضایی، ۱۳۹۰: ۲۰۲).

۸. فدرالیسم مجزا :

اگر تصمیمات گرفته شده در مرکز شامل حال واحدهای فرعی نباشد در این صورت بحث فدرالیسم مجزا مطرح است.

۹. فدرالیسم متقارن و فدرالیسم نا متقارن

در صورتی که همه اعضا دارای حقوق یکسان و متساوی باشند این نوع فدرالیسم را متقارن می‌نامند و در غیر این صورت نامتقارن. نمونه‌اش اسپانیا می باشد که بین اختیارات نواحی مختلف آن کشور تفاوت‌های فراوان وجود دارد. مناطق باسک، کاتالونی و گالیسیا دارای اختیارات و حقوق فراوانی تری نسبت به سایر مناطق ایالات می‌باشند(دانش، ۱۴۰۱: ۶۹).

مبحث سوم: نسبت فدرالیسم با نظام‌های مختلف سیاسی دیگر:

با این‌که فدرالیسم یک سیستم صرفا اداری نیست و خود یک نظام سیاسی با ویژگی‌های خود است، با نظام‌های سیاسی دیگر می‌تواند نسبت‌های متفاوت داشته باشد. که چند نمونه‌اش را مورد بررسی قرار می دهیم.

قبل از اینکه فدرالیسم را با نظام‌های دیگر نسبت سنجی کنیم باید اول انواع نظام‌های سیاسی را معرفی کنیم.

گفتار اول: مفهوم نظام سیاسی:

مفهوم نظام سیاسی رهیافتی نو در شناخت پدیده سیاسی و دربرگیرنده‌ای نه تنها نهاد سیاسی رسمی بلکه همه انواع فعالیت سیاسی در جامعه است. نظام سیاسی بخشی از نظام عام است و بر بستگی‌های درونی اجزای گوناگون این نظام دلالت می‌کند. مفهوم نظام سیاسی و نیز نظریه نظام سیاسی در سال‌های اخیر پرورده شده است. در چارچوب علوم اجتماعی، مفهوم نظام نخستین بار در مردم شناسی به کار برده شد. در علم سیاست، ایستون و آلمون در پرورش نظریه نظام سیاسی نقش برجسته‌ای بر عهده داشته اند.(عالم، ۱۳۹۶: ۱۴۹).

گفتار دوم: تعریف نظام سیاسی:

نظام در لغت به معنای آراستن، نظم دادن، مرتب کردن و به معنای ارش می‌آید، و نظام سیاسی در یک عبارت کوتاه به معنای ساخت قدرت دولتی و مجموعه‌ی نهاد آن و قواعد حاکم بر آن‌ها است. نظام و نظام سیاسی گاهی به رژیم و رژیم سیاسی نیز تعبیر می‌شود. نظام سیاسی شکل و ساخت قدرت دولتی و همه‌ی نهادهای اعم از سیاسی و اداری، اقتصادی، قضائی، نظامی، مذهبی و چگونگی کارکرد این نهادهای و قوانین و مقررات حاکم بر آن‌ها است. رژیم سیاسی نمودار بافت نهادهای سیاسی و شیوه اعمال قدرت سیاسی است. قدرت سیاسی باید برای تضمین سلطه خویش در قالب حقوق ورزیده شود و برای ادامه حیات نهادینه شود. نهادهای سیاسی به مثابه سنگ بنای رژیم‌ها تلقی می‌شود. قدرت در میان نهاد های سیاسی به تناسب تحولات و مناسبات تکامل جامعه، توزیع می گردد. صلاحیت‌ها دسته بندی می‌شود و ارگان های مناسب برای هریک از فعالیت‌ها، وظیفه‌ی اعمال آن‌ها را به عهده می‌گیرند(دانش، ۱۳۸۹: ۱۷۵).

گفتار سوم: انواع نظام سیاسی:

در جهان نظام‌های سیاسی متعدد وجود دارد که بر مبنا و تعدد حکمروای و اهداف آنان پدید می‌آید و از نظر ارسطو شش نوع رژیم و یا نظام سیاسی وجود داشت.

۱. دموکراسی یا مردم سالاری: نظامی است که قدرت در اختیار مردم است که خود مستقیما یا توسط نمایندگان خود آن را اعمال می‌کند. برخی از پژوهشگران سیاسی دموکراسی را نه شکلی از حکومت می‌داند بلکه دولت هم می‌داند. اما برخی دیگر از دموکراسی به عنوان فلسفه اجتماعی یاد کرده است. دموکراسی به عنوان شکلی از دولت صرفا شیوه انتصاب، در اختیار گرفتن و برکنار کردن حکومت است. اما دایسی از دموکراسی چنین تعریف دارد: در دموکراسی بخش بزرگی از کل ملت هئیت حاکم است(عالم،۱۳۹۶: ۲۹۵).

یک دیدگاه کمتری روئپایی که کاربرد آسان‌تری نیز دارد، توسط هانتگتون ارئه شده است. در این دیدگاه، آزمونی برای تحکیم دموکراسی در نظر گرفته شده و آن این است که جریان که پس از انتخاباتی دموکراتیک قدرت کسب می‌کند و پس از شکست انتخاباتی با شرایط مشابه، قدرت را بدون مقاومت و یا تغییر نتایج واگذار کند(پیتربرتل، ۱۳۹۱: ۲۱۵).

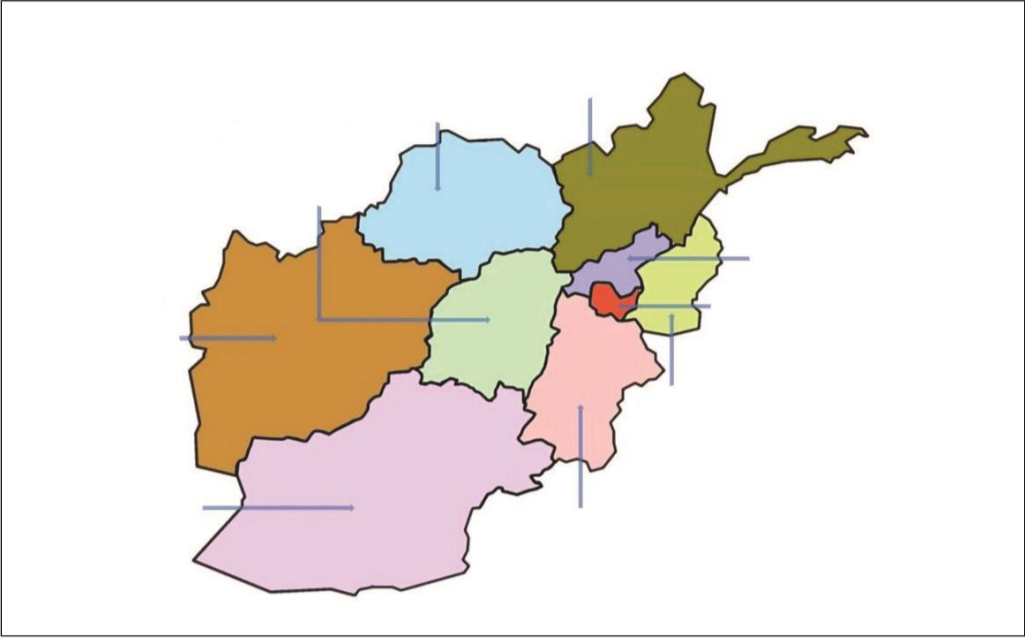
دکتر سعید میرترابی در کتاب مبانی سیاست تطبیقی دموکراسی را چنین تعریف می‌کند: در دموکراسی، قدرت سیاسی به طور مستقیم یا غیر مستقیم در چارچوب مشارکت، رقابت و آزادی اعمال می‌شود(میرترابی۱۳۹۴: ۱۸۷).

۲. اریستو کراسی: نظامی است که تنها بخشی از مردم بر مبنای یک فضیلت، قدرت را به دست می‌گیرند. (دانش، ۱۴۰۱:…) بنا به تعریف عبدالرحمن عالم در بنیادهای علم سیاست، آریستو کراسی عبارت از شکلی حکومتی است که در آن به طور نسبی بخشی کوچکی از شهروندان در تعیین مقامات عمومی و تدوین سیاست‌ها نقش دارند(عالم، ۱۳۹۶: ۲۸۲).

۳. مونارشی یا تک سالاری: نظامی است که قدرت به دست یک نفر به نام پادشاه است و او بر اساس قوانین ثابت و پیش پرداخته خود عمل می‌کند این نظام در اساس

فدرالیسم؛ یک نگاه نظری

✍️ حسن جوادی، دانشجوی علوم سیاسی و روابط بین‌الملل



خود منافع عمومی را در نظر ندارد، ولی گاهی می‌تواند کارهای عظیم و خیر اندیشانه داشته باشد(دانش، ۱۴۰۱:)

۴. دسپودتیسم یا دیکتاتوری: رژیمی است که همه قدرت به دست یک نفر قرار داشته و او بدون قاعده و قانون و با جبر و اکراه و مطابق اراده خود عمل می‌کند و اساس آن بر ترس گذاشته شده است. (دانش، ۱۴۰۱:) یا به عبارت دیگر دیکتاتوری عبارت از به دست گرفتن اقتدار فوق قانون توسط رئیس دولت، و به تعبیر آلفرد کوبان دیکتاتوری حکومت یک نفر است که مقام خود را نه از راه ارث، بلکه با زور، یا رضایت، یا ترکیبی از آن‌ها به دست آورده است.

دیکتاتور دارای حاکمیت مطلق است، یعنی همه قدرت سیاسی در نهایت از اراده او بر می‌آید و گستره‌ی او نا محدود است(عالم، ۱۳۹۶: ۲۸۵).

۵. فاشیسیسم: فاشیسم به عنوان دولت، شکل رادیکال‌شده محافظه کاری است و در شرایط تاریخی خاصی

پدید می‌آید و پایگاه‌های اجتماعی و اقتصادی خاص خود را دارد. به طور کلی فاشیسم به عنوان ایدئولوژی و جنبش اجتماعی، واکنش طبقات و شیوه زندگی سنتی آسیب‌دیده از فرآیند نوسازی و مدرنیسم بوده و بر ضد جامعه مدرن و مظاهر فکری آن از جمله لیبرالیسم، دموکراسی و سوسیالیسم قیام کرده است. اما دولت فاشیستی با جنبش فاشیستی یکی و یکسان نبوده است. رژیم‌های فاشیستی همواره با مشکل اداری جامعه دوگانه نیمه سنتی و نیمه مدرن مواجه بوده‌اند. نوسان رژیم‌های فاشیستی میان این دو بخشی از عوامل مهم پیچیدگی پدیده فاشیست و دشواری فهم آن بوده است.

از نظر ساختار اقتصادی، دولت‌های فاشیستی هیچ‌گاه در عمل سلطه کامل و سراسری پیدا نکردند و دستگاه‌های سیاسی آنها هم دائما دچار رقابت‌ها و کشمکش‌های شخصی و گروهی بود. تداوم مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و تکیه دولت‌های فاشیستی بر سرمایه‌های تجاری و مالی موجب شده تا برخی مفسرین فاشیسم را اصولا نوعی از دولت سرمایه‌داری توصیف کنند. برخی مارکسیست‌ها، فاشیسم را به عنوان "دیکتاتوری بورژوازی" تعریف کرده‌اند. اما در واقع فاشیست در کشورهای نیمه صنعتی و نیمه سرمایه‌داری پیدا شد. در حقیقت فاشیسم شکل غیر دموکراتیک حکومت است

و در برخی از جامعه های سرمایه داری تجربه شده است. این شکل حکومت در دهه ۱۹۳۰ با فرمانروایی حزب نازی در آلمان هتلر و حزب فاشیست در ایتالپای موسولینی گسترش یافت(عالم،۱۳۹۶: ۲۸۹).

۶. پادشاهی: پادشاهی کهن‌ترین شکل حکومت است. اگر چه شکل پادشاهی حکومت طی عصر جدید، در نتیجه پیدایش سریع دموکراسی‌ها، فروپاشید، اما در شکورهای مانند بریتانیا، نیپال، بلژیک، نروژ، عربستان سعودی، جاپان، پا برجاست. پادشاهی را می‌توان به مورثی، انتخابی، استبدادی و محدود یا مثنی بر قانون اساسی تقسیم نمود(عالم،۱۳۹۶: ۲۷۷).

گفتار چهارم: نسبت فدرالیسم با انواع نظام‌های

سیاسی دیگر

۱. نسبت فدرالیسم با دموکراسی:

در رابطه با فدرالیسم و دموکراسیی باید گفت که سیستم فدralی با اینکه بهترین ظرفیت و مناسب‌ترین فرصت‌ها را برای تحقق دموکراسی فراهم می‌کند و شهروندان را در تصمیم‌گیری‌ها دخیل می‌گرداند ولی نباید چنین پنداشت که با تطبیق فدرالیسم ، دموکراسی، خود به خود تطبیق خواهد شد. در کنار این‌که اکثر کشورهای فدرال دارای نظام دموکراتیک هستند، در عمل می‌بینیم که اگر همه عناصر دموکراسی را در نظر بگیریم، همه دولت‌های فدرال، دولت‌های دموکراتیک نیستند که یک نمونه آن اتحاد جماهیر شوروی در گذشته بود و نمونه دیگر آن امارات متحده عربی است که از شیخ‌نیشان خلیج فارس تشکیل شده است که دولت فدرال مرکزی و حکومت‌های ایالتی آن

هیچ نظام سیاسی نیست که مزایا و چالش‌های خودش را نداشته باشد؛ فدرالیزم نیز فرصت‌ها و چالش‌های خویش را در هر کشور که حاکم بوده داشته‌اند. چالش‌های مشترک فدرالیسم را به شکل مختصر بیان نمودم و حال مزایای فدرلیسم را نیز مختصرا اشاره می‌کنیم.

۱. شکل‌گیری دولت بزرگ:

فدرالیسم می‌تواند زمینه را برای شکل‌گیری دولت‌های بزرگ با امکانات عظیم اقتصادی و امنیتی برای دفاع خود و مردم و سرزمین شان فراهم کند. فدرالیسم چه با انگیزه انقسامی و چی با انگیزه انضمامی به وجود آمده باشد یک قدرت بزرگ را به وجود می‌آورد، فدرالیسم حتا توانستند یک قاره و براعظم را زیر یک چتر حکومت مرکزی جمع کند و از یک آدرس قوی و قدرت بزرگ ظاهر شود مانند قاره آمریکا و حتا اتحادیه اروپا در صدد فدralی شدن این قاره است و جهان اسلام نیز اگر تبدیل به نظام فدralی شود، تبدیل به یک دولت بزرگ خواهد شد و در نتیجه یک قدرت بزرگ در جهان ظاهر خواهد شد.

۲. افزایش رقابت:

در نظام فدرالیسم بین شهروندان و حکومت‌های محلی یا دولت‌های ایالتی رقابت سالم ایجاد شده و در نتیجه باعث توسعه و پیشرفت کشور می‌شود(یوسفی، ۱۳۹۸: ۱۳۶).

۳. توازن بین حکومت مرکزی و حکومت‌های محلی:

فدرالیسم بین وحدت ملی و خودمختاری برای اطراف و با بین دولت مرکزی و دولت‌های محلی آشتی و توازنن ایجاد می‌کند. و نخست یک قانون اساسی در مرکز به تصویب می‌رسد و بعدا به ایالت‌ها هم اجازه داده می‌شود که متناسب با مصالح و نیازهای خود قوانین خاص خود را داشته باشند. و از تکروری و خود محوری و تمرکزگرایی دولت مرکزی جلوگیری می‌کند و همه صلاحیت‌های دولت مرکزی و دولت‌های محلی و ایالتی در قانون اساسی تسجیل و توضیح می‌شود و حتا حکومت مرکزی نمی‌تواند قانون اساسی را به تنهایی به نفع خود تعدیل کند(دانش، ۱۴۰۱: ۱۱۷).

۴. ثبات سیاسی:

نظام فدralی در مواجه با تحولات و شرایط متغیر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از انعطاف بیشتری برخوردار است و از این جهت باعث ثبات بیشتری سیاسی و حقوقی می‌شود لذا قوانین اساسی آمریکا ۱۷۸۹ و سوئیس ۱۸۴۸، کانادا ۱۸۶۷ و آسترلیا ۱۹۰۱ از قدیمی‌ترین و با ثبات ترین قوانین اساسی در سطح جهان هستند و این چهار کشور فدralی به اضافه آلمان توانسته‌اند که خود را با همه شرایط متغیر انتباتی بدهند و از ثبات پایدار سیاسی و اقتصادی و حقوقی در سطح ملی و بین‌المللی برخوردار است(همان، ۱۴۰۱: ۱۱۸).

۵. نهادینه دموکراسی:

در نظام سیاسی به ارزش‌های دموکراسی احترام گذاشته می‌شود. به عبارت دیگر در این نظام بستر مناسب برای تحقق دموکراسی فراهم است و از استبداد و تمرکز قدرت جلوگیری می‌شود. در این نظام به همگی به شمول مردمان ایالت‌ها اجازه داده می‌شود که در تعیین سر نوشت خود آزادانه سهم بگیرند، و متناسب با شرایط خاص خود قوانین و نظام‌های اداری خاص خود را داشته باشند و در تحکیم پایه های مردمی دولت سهم فعال بگیرند.

۶. امکان وضع نظام‌های سیاسی متفاوت:

نظام فدralی این زمینه را فراهم می‌کند که نظام‌های سیاسی و اداری مختلف در ایالت‌های تجربه شوند و از هر جهت مورد آزمایش قرار بگیرند که در نتیجه هر ولایت می‌تواند نظامی را برگزینند که در عمل آزمایش شده و یا مصالح اهداف آن ولایت مطابقت داشته باشد.

۷. امکان رواداری فرهنگی:

نظام فدرال اگر با ساز کار مناسب و دقیق و با تفاهم همه جوانب تطبیق شود، بدون شک نسبت به نظام بسیط و تک ساخت، در هر دو عرصه داخلی و خارجی و در عرصه های مختلف رقابت و قانون‌گذاری و اجرایی سامان یافته‌تر خواهد بود و زمینه هم‌کاری‌ها و تعاملات انسانی و احترام متقابل و روحیه رواداری و همگرایی را بیشتر خواهد ساخت.

۸. نظارت مردم بر حکومت:

در سیستم نظام فدرال مردم آماده می‌شوند تا در اداره‌ی امور کشور نظارت و دخالت بیشتر کند، مردم در این سیستم تشویق می‌شوند که به صورت وسیع‌تر در اداره امور حکومتی شرکت و سهم بگیرند. آنان با مشاهدات اختیارات قانونی ایالات خود، بیشتر ترغیب به شرکت در انتخابات به عنوان نامزد و رای دهنده می‌شوند، این امر موجب مشارکت سیاسی گسترده شده که در دموکراسی‌های مدرن خود یک ارزش محسوب می‌شود(یوسفی، ۱۳۹۸: ۱۲۶).

۹. تأمین عدالت:

مهم‌ترین مزیت فدرالیسم که در حقیقت فلسفه سیاسی آن را تشکیل می‌دهد، نسبت دوجانبه فدرالیسم با پلورالیسم از یک طرف و عدالت از طرف دیگر. عدالت محور کلیدی دولت داری است. فدرالیسم به عدالت نزدیک‌تر است. زیرا بدهی‌ترین مفهوم عدالت، اعطای حق به صاحب حق است و این که هر فردی در جامعه از حقوق مشروع خود در عرصه‌های مختلف سیاسی، فرهنگی، و اقتصادی برخوردار باشد و فدرالیسم با توجه به ارزش‌ها و اصولی که در آن نهفته شده است می‌تواند عدالت را در سطح مناسبی در جوامع متکثر و متنوع تطبیق کند(دانش، ۱۴۰۱: ۱۲۰).

یادآوری: منابع و ماخذ این مقاله در اداره نشریه راه عدالت موجود است.

فدرالیسم و تحقق عدالت اجتماعی

✍ یارمحمد باقری



مقدمه

ارسطو در کتاب «سیاست» یکی از عوامل مهم انقلابات اجتماعی را آرزوی «برابری» در میان مردم توصیف کرده است. فقدان ثبات سیاسی و دگرگونی در نهادها و ساختارها یک پدیده متداوم و مکرر در تاریخ تحولات اجتماعی همه جوامع بشری است. دقت در عوامل و ریشه‌های این حوادث نشان می‌دهد که اکثر این ناپایداری‌ها و بی‌ثباتی‌ها از همین «آرزو» ناشی شده است.

در کشور ما هم در طول بیش از یک قرن، وقوع انواع بی‌ثباتی و دگرگونی‌های ساختاری، یک امر کاملاً مشهود و یقینی است. ما در کمتر از یک سده، انواع رژیم و نزدیک به ده قانون اساسی را تجربه کردیم و هنوز در همان مسیر تغییر و تحول سریع به پیش می‌رویم. نخبگان مردم ما هم به سان بسیاری از خلق‌های جهان در پی تحقق عدالت اجتماعی در کشور خویش اند. یعنی دقیقاً در پی تحقق همان آرزوی «برابری» که گویی فطرت انسانی همه را با آن سرشته اند. هم اکنون هیچ شکی نداریم که انقلابها در بسیاری از کشورها به اهداف انسانی مانند: برابری، آزادی، رفاه و امنیت نائل شده اند. اما در کشور ما بیش از یک قرن است که تحقق این آرزو به یک رؤیای تعبیر ناشدنی تبدیل گردیده است. نخبگان جامعه ما از هر مسیری که به سمت هدف اصلی می‌روند به بن بست می‌رسند. به راستی چرایی این ناکامی تاریخی مردم افغانستان در دل چه رازی پنهان مانده است؟ موانع فعلیت یافتن این آرزوی منمندانانه نخبگان متعهد و دلسوز به منافع ملی چه بوده اند؟ تعدادی از نخبگان جامعه ما برای رسیدن به این آرزو، به سمت سراب سوسیالیسم رفتند و تعداد زیادی هم به اسلام سیاسی و احیای عصر طلایی تمدن مسلمانان امید بستند و حلقاتی هم به بازگشت به سلطه انحصاری قبیله و روایت دیو بندی از اسلام، چشم طمع دوختند. بسیاری از مدعیان روشنگری و نخبگی در دو دهه جمهوریت در کوچه و پس کوچه‌های اندیشه لیبرال دمکراسی چراغ به دست در پی «برابری» و آزادی دویدند، سرانجام جامعه ما هم اکنون در اسارت طالب مسلح پس از قریب یک قرن تلاش و قربانی دادن سرخورده و مایوس در انتظار دستی از غیب است که بیاید و کاری بکند. هم اکنون بخشی از جامعه نخبگان به این اندیشه اند که سه راه نرفته و نیازموده در کشور هنوز هم باقی مانده است: یکی رفتن به سوی ایجاد یک ساختار غیر متمرکز در نمای یک جمهوری پارلمانی است. به نظر می‌رسد این دیدگاه مدافعانی جدی و قابل ملاحظه ای در میان نخبگان فکری با پایه‌های قومی متنوع، داشته باشد. دیدگاه دوم نظریه فدرالیست‌ها است که بازم بخش زیادی از جامعه نخبگان به آن به مثابه ای راه رسیدن به «برابری» و راه حل اصلی بحران جاری دلبسته اند. سرانجام دیدگاه سوم رفتن به راه منتهی به تجزیه ی این قلمرو نفرین شده است که بدون تردید طرفداران زیادی در میان نخبگان و مردم عام ندارد. اما به عنوان یک منفذ رهایی از زندان سلطه انحصاری و تک قومی طالب، مطرح شده است.

در این جستار کوشیده ایم تا رابطه فدرالیسم را در این اقلیم فرو رفته در بحران پایان‌ناپذیر بی‌ثباتیها، با عدالت اجتماعی تحلیل کنیم.

معنا و انواع فدرالیسم

فدرالیسم یک مفهوم سیاسی است و در لغت به معنای اتحاد و یا قرارداد است. قراردادی که مبنای شکل گیری یک ساختار جدید سیاسی در کشوری می‌شود. فدرالیسم اگر بر مبنای جغرافیا شکل گیرد، مانند آمریکا، آلمان و استرالیا و... که قومیت و زبان مردم در آن دخیل نیست. این مدل از فدرالیسم را «ملی» می‌نامند و اگر مبنای شکل گیری آن قومیت و زبان باشد «فدرالیسم قومی» نامیده می‌شود. مانند فدرالیسم در عراق، سودان، اتیوپی، اریتره و... هدف اصلی از رفتن به سوی فدرالیسم نوعاً فاصله گرفتن از نابرابری حقوقی و ساختار استبدادی و تمرکز قدرت سیاسی و نزدیک شدن به سنت توزیع عادلانه اختیارات و صلاحیت‌های حکومت بین دولت فدرال و ایالت‌های خودمختار است. فلسفه اصلی فدرالیسم حفاظت از تنوع هویت‌ها و گروه‌های متفاوت قومی، زبانی و مذهبی و حقوق آن‌ها است. (دانش، سرور، ۱۴۰۱)، ۷۲.

تمرکز قدرت و انحصار آن در دست نخبگان یک قوم در جوامع ناهمگن از لحاظ قومی و فرهنگی در اغلب موارد به بی‌ثباتی و بحران‌های متوالی و شکننده انجامیده است. افغانستان سال‌ها است که با بحران ناشی از تبعیض و نا برابری ، استبداد و انحصار قدرت، درگیر است و به همین سبب از دستیابی به توسعه و هرگونه پیشرفت بازمانده است.

فدرالیسم گاهی نوعی حرکت از کثرت به سمت وحدت است، همانند آمریکا و اتحادیه اروپا و... اما گاهی برعکس تلاشی است از وحدت به کثرت. مانند ملل عضو اتحاد شوروی سابق و اعضای جمهوری یوگسلاوی سابق، جمهوری عراق، و... قراردادی که مبنای اتحاد می‌باشد اگر عادلانه تنظیم شده باشد و بتواند اصل برابری را به صورت واقعی تضمین نماید و رضایت همه اطراف را جلب کند، نوعاً موجب دوام ساختار شده و ثبات و استمرار را در پی دارد.

چرا فدرالیسم؟

تجربه زندگی جمعی بشر نشان داده است که ساختار حکمروایی در پیشرفت و توسعه یافتگی نقش کلیدی دارد. ساختار متمرکز نوعاً فسادآور و مانع توسعه است و اگر در مواردی محدود و یا زمان‌های خاص این اصل نقض شده باشد، نمی‌تواند قاعده محسوب شود. قاعده همین است که تمرکز قدرت فساد می‌آورد و توان پیشرفت و توسعه‌یافتگی را از نخبگان ایزاری و فکری سلب می‌کند. به تصریح برتراند

راسل، تمرکز قدرت و ثروت، توان ابتکار و خلاقیت انسان‌ها را نابود می‌سازد. دو ارزش برین زندگی جمعی بشر، یعنی عدالت و آزادی با رژیم‌های خودکامه هیچ سنخیتی ندارد. «نظام حقوق و وظایف و توزیع امکانات و فرصت‌ها و مواهب به وسیلهٔ ساختار اساسی جامعه و نهادهای آن سامان می‌یابد و تعریف می‌شود؛ تفاوتی نمی‌کند که آن جامعه بسطی یا پیچیده و دارای مناسبات گسترده باشد.» (واعظی سید احمد (۱۳۸۲)، ۴). مردمانی که رؤیای «برابری» و آزادی در سر دارند، ناگزیر باید در پی ساختن ساختارهای دمکراتیک و غیرمتمرکز در کشور خود باشند. فدرالیسم در واقع به مثابه یک راه و در اغلب موارد یک تجربه موفق و یک مسیر مطمئن برای رسیدن به عدالت اجتماعی مطرح می‌شود. به گفته منتسکیو، فدرالیسم مکمل طرح تفکیک قوای حکومتی و مانع مؤثر از شکل‌گیری استبداد سیاسی است.

در تاریخ اندیشه سیاسی، راز دوام جمهوری روم که نزدیک پنج قرن عمر کرد، بهره مندی از خصلت «وسیع‌البنیاد» بودن این نظام سیاسی بوده است. به نظر پلی بیوس اندیشمند یونانی الاصل عصر شکوه جمهوری روم، مؤسسان این جمهوری به مرور زمان راز بی‌ثباتی‌ها و فروپاشی‌ها را در یونان باستان و منطقه شناسایی کردند و از آن آموختند که در ساختار سیاسی، باید علایق همه اقشار جامعه را منظور کنند. به گونه ای که همه خود را در آیین نظام بنگرند و حس مشترک مالکیت قدرت در اذهان همه مردم به صورت یکسان شکل بگیرد. احساس شریک و برابر بودن، همه جا و همیشه مولد احساس وفاداری و تعهد به منافع کلان جمعی است و این خصلت در جمهوری روم به صورت بسیار ظریفانه تعبیه شده بود. (پولادی، کمال (۱۳۷۸)، ۱۲۲.)

آمریکا کشوری است که متولد قرن هجدهم میلادی است ولی با تعهدی که فدرالیست‌های مؤسس آن به «برابری» شهروندی از خویش نشان دادند، قانون اساسی آن توانست ثبات چند قرن را در این اقلیم ضمانت نماید. ثباتی که در قرن بیستم این کشور را به قدرت اول جهان از لحاظ نظامی، صنعت و اقتصاد تبدیل نمود و در قرن بیست و یکم نیز پیشتاز میدان توسعه یافتگی در سراسر جهان است. سیستم فدرالی متناسب که با ظرافت تام علایق اکثریت جامعه را حرمت نهاده و به اصل خود مختاری ایالات در عین حال به متوازن سازی و حفظ تعادل در قوای سه گانه حکومتی متعهد بوده؛ ریشه این موفقیت‌های کلان به شمار می‌رود.

مفهوم عدالت اجتماعی

عدل و عدالت از مفاهیم سهل و ممتنع است و دریافت دقیق معنای آن به رغم سهولت فهم در نگاه ابتدایی، بسیار دشوار است. علاوه بر این، نگرشهای متفاوت و متناقض فلسفی و علمی به سرشت انسان تصورات متضادی را در این مفاهیم شکل داده است. در فرهنگ فارسی، عدل در اصل به معنی قانون است و مترادف واژه «داد» به کار می‌رود. عدالت به معنای «دادگری» است. در اینجا مراد ما از عدالت مترادف معنای سوسیالیستی آن نیست که امکانات عمومی میان مردم به صورت برابر توزیع شود (عدالت اقتصادی) و یا قدرت اجرایی سیاسی مال همه مردم باشد. این نوع برابری نه مطلوب است و نه ممکن. به تعبیر کارل پوپر اگر جمع بین عدالت به این معنا و آزادی ممکن می‌بود من کما کان سوسیالیست می‌ماندم. اما تجربه نشان داده است که این امر نا ممکن است. با این وصف، بازم مفهوم عدالت در معنای عام تر خود از کلیدی ترین مفاهیم فلسفه سیاسی است و از مهم ترین ارزشهای مورد حمایت نخبگان و متفکران علوم اجتماعی.

امروزه ارزش محوری عدالت محک سنجش درستی ساختارها و رفتارهای اجتماعی است. هر قانون و هر حکمروایی و هر رفتاری با عدالت سنجیده می‌شود. و حتی احکام فقهی و اخلاقی هم با وصف عادلانه بودن می‌تواند قابل پذیرش و حرمت باشند. عدالت درست به همین معنا است که یک ارزش جهان شمول است و تئوریهای متفاوت عدالت در فلسفه سیاسی جدید در راستای تبیین همین ارزش کلیدی شکل

گرفته و در دوقرن اخیر در جهان توسعه یافته است. اندیشمند معروف آمریکایی جان رالز در تئوری عدالت، این ارزش را بسیار متفاوت از مسائل جاری در جوامع بشری توصیف می‌کند و آن را هم پایه «حقیقت» در مباحث فلسفی و معرفت شناسی می‌داند: «مطابق نظر رالز، عدالت یک ارزش ساده در میان ارزش‌های دیگر که بر نظم اجتماعی و روابط انسانی اثر می‌گذارد، نیست. بلکه یک ارزش اجتماعی متعالی و اساسی است. اهمیت و جایگاه ارزش اجتماعی آن همسان با اهمیت مسأله «حقیقت» در معرفت انسانی است. همان‌گونه که اعتبار مشروعیت هر تئوری و گزاره شناختی به واسطه مسأله حقیقت، محک زده می‌شود، مشروعیت و کمال هر ساختار اجتماعی نیز مبتنی بر سازگاری و انطباق آن با اصول عدالت است. (واعظی، پیشین، ۵).

سنت آگوستین معتقد است اگر عدالت از جمله عناصر مقوم حکمروایی نباشد، حاکمان با یک دسته راهزن که با توسل به زور و تهدید اراده شان را تحمیل می‌کنند، هیچ تفاوتی ندارند. به همین دلیل است که مفهوم عدالت با ساختار سیاسی در جامعه، پیوند ناگسستنی دارد.

عدالت گاهی به عنوان یک فضیلت اخلاقی و فرهنگی لحاظ می‌شود. جامعه سیاسی اگر از افراد عادل شکل بگیرد حکومت به عدالت اهتمام می‌ورزد و به عنوان یک غایت ارزشمند به آن توجه دارد. اگر هیچ وقت دمکراسی بدون افراد دمکرات محقق شدنی نیست؛ ساختار سیاسی عادلانه هم در غیاب افراد عادل در جامعه امکانپذیر نخواهد بود. اگر نخبگان ما نتوانند ارزش عدالت را به یک باور عام در جامعه تبدیل نمایند، در هیچ راهبردی نمی‌توان به «برابری» رسید. تغییر فکر و فرهنگ عمومی می‌تواند با نظام‌های سیاسی متناسب حمایت شود و ثبات و استحکام ساختار‌ها را نتیجه دهد.

به باور ارسطو، عادل بودن در حدی میانه است بین بی عدالتی کردن و مورد بی عدالتی قرار گرفتن. زیرا وقتی کسی بیش از سهم خود دارد، دیگری از سهم خود کمتر دارد. پل بلوفید استاد فلسفه معتقد است که به رغم غلبه نا راستی‌ها در مناسبات انسانها، ما باید عادل باشیم: «با اینکه به وضوح می‌دانیم که زندگی نه عادلانه است و نه منصفانه: اتفاقات خوبی برای بدان و اتفاقات بدی برای خوبان می‌افتد. اما ما به همین دلیل باید بیشتر، تا حد توان، عادل و منصف باشیم، و وقتی با بی‌عدالتی مواجه می‌شویم برای رفع آن کوشش کنیم، و در این دنیای ناعادل، تا آنجا که می‌توانیم به آنچه درست است عمل کنیم.» (موحد، پویا (۲۰۱۸)، ۲).

ازنگاه یک فیلسوف سیاسی ، منظور از عدالت، دادن حق به صاحب آن و مراد از عدالت اجتماعی، تخصیص منصفانه منابع مشترک و نهادینه ساختن فرصت « برابر » برای همه شهروندان است. غفلت از این اصل و یا مخالفت با آن، جامعه را به سمت نا کجا آباد می‌برد و گرفتار انقلاب می‌سازد. به باور ما قانونی که بنیاد هستی بران استوار می‌باشد، «عدل» است و کل کائنات بر مبنای ناموس عادلانه شکل گرفته است و بنیاد ماندگاری و دوام و تکامل در طبیعت ناشی از همین خصیصه است. ما در زندگی اجتماعی هم می‌باید همین خصلت را احراز کنیم و به پیروی از همین ناموس طبیعت، ساختارها و قوانینی را بسازیم که حق داشتن فرصت برابر را برای همه شهروندان تضمین نماید. این‌که انسانها آزاد و برابر به دنیا می‌آیند و می‌باید در زندگی اجتماعی هم از حقوق برابر و فرصتهای منصفانه بهره‌مند باشند. در نتیجه همین باور، برپایی عدالت در جامعه هم یک رسالت انسانی است وهم یک ضرورت حیاتی. بدون استقرار برابری به همین معنا در جامعه، زندگی ارزش تحمل تلخی‌ها یش را ندارد.

موانع عدالت اجتماعی در افغانستان

افغانستان پیوسته در غیاب «برابری» و آزادی زیسته است و نخبگان آن همراه با توده‌های همیشه فقیر و اسیرش نتوانسته‌اند، حتی به صورت یک دوره محدود زمانی طعم شیرین این دو میوه جذاب زندگی مدرن را بچشند. متغیرهایی که به نحو مؤثر مانع تحقق «برابری» در این اقلیم شده‌اند، بسیار متعدد اند اما به چند مانع کلیدی که نقش محوری

در این ناکامی‌های تاریخی داشته اشاره می‌کنیم: **الف) ساختار شدیداً متمرکز قدرت:** کشور ما از روزی که به عنوان یک واحد سیاسی مستقل اعلام موجودیت کرده است تا هم اکنون در همه قوانین اساسی به عنوان یک واحد «تک ساخت» و بسیار متمرکز تعریف شده است. صلاحیت‌ها و اختیارات حکمروایی در بست در اختیار یک نفر و یا الیگارش‌ی محدود در مرکزیت کشور قرار داده شده و مردم و نخبگان بیرون از حکومت کمترین اثر گذاری را در شکل گیری تصمیمات کلان و اداره نداشته‌اند. بحرانهای اجتماعی و فروپاشی‌های مکرر ساختارها در طول یک قرن موجودیت این دولت، بیشتر به همین مانع برابری، بر می‌گردد.

ب) ناسیونالیسم قومی: نخبگان فکری و ابزاری افغانستان بر مبنای یک تصور نادرست از مفهوم ملت -دولت سازی، به مثابه یکی از موانع تحقق عدالت اجتماعی ایفای نقش کردند. محرومیت‌های قومی و فرهنگی را نهادینه ساختند و بنای ملت و کشور را بر تبعیض و نابرابری قومی و زبانی نهادند. ناسیونالیسم قوم محور جوهر متضاد با هر گونه برابری و عدالت اجتماعی داشت و یک جامعه ناهمگن قومی و فرهنگی را به جای متحد کردن به سمت ناسازگاری، نفرت از همدیگر و تفرق فزونتسوق داد. روند سالم ایجاد و تکوین یک ملت به معنای مدرن بر اثر همین خبط ناخوشدونی به ناکامی فاجعه باری انجامید.

ج) فرهنگ سیاسی محدود: باورهای اکثر قبائل و سکنه افغانستان نسبت به موقعیت شهروندان، یک اعتقاد تبعیض بنیاد و نابرابر و بسیار سطحی است. حاکمان هم برای اینکه همین سطح نازل از درک و فهم را به نفع سلطه و حکمروایی خاندانها و یا هم حزبی‌های خود تشخیص می‌دادند، هرگز در پی تغییر، اصلاح و تحول آن نبودند. این مدل از فرهنگ سیاسی با داشتن جایگاه برابر زن و مرد و حقوق مساویانه اعضای قبائل متفاوت و پیروان مذاهب مختلف ، ناسازگار بود . همه حاکمان با تفاوت‌های اندک در طول یک قرن سعی کردند که اکثریت ساکنان این جغرافیا را از یک قوم و گوینده یک زبان معرفی نمایند و بر آنها احساس مالکیت بر این جغرافیا را تلقین کنند و دیگران را اقلیت و اتباع بدون حقوق ویا دست کم اتباع با حقوق امتیازات محدود تر، طبقه بندی کنند.

سخن پایانی

یک قرن تقلاي نخبگان اقوام محروم کشور به هدف رسیدن به «برابری» و عدالت اجتماعی ناموفق بود و جریانهای عدالت خواه و برابری طلب در این مدت بارها به ریشه یابی این ناکامی‌ها پرداخته و راهکارهایی را نیز به هدف تغییر مسیر آینده تدوین کردند. در اجلاس تاریخی بن (۲۰۰۱) تعدادی از مهمانان خارجی طرح نظام فدرال را مطرح کردند، اما بدون کمترین تأملی از سوی رهبران جبهه شمال و ناسیونالیستهای قومگرای حاضر در اجلاس نادیده گرفته شد. در سالهای پایانی ریاست کرزئی و اوج گیری قدرت طالبان باردیگر ایجاد یک کنفدراسیونی از شمال و جنوب به عنوان راه حل بحران بر سر زبانها افتاد. اما بسیار زود از فضای روشنفکری و گفتمانهای کلان نا پدید شد. با استقرار مجدد سلطه طالب، امیدها به تحقق عدالت اجتماعی و استقرار یک ساختار مردم سالار به شدت تضعیف گردیده و نخبگان مخالف این وضعیت همه یا اکثریت قاطع شان به خارج کشور آواره شدند. به نظر می‌رسد ساختاری که بتواند از همه علایق ساکنان این جغرافیای نفرین شده، منصفانه نمایندگی نماید، به عنوان بدیل سلطه ظالمانه موجود، باردیگر در فضای گفتمانهای نخبگان مطرح شده است و هم اکنون بیشتر از همه، دو طرح بر سر زبانها است: یکی ایجاد یک ساختار جمهوری پارلمانی با ماهیت غیر متمرکز، طرحی که بعید است مثمر ثمری بشود. دیگری نظام متناسب با تنوع جغرافیایی و قومی، یعنی نظام فدرالی است. از استدلال‌هایی که در دستور قبل آوردیم به این نتیجه می‌رسیم که ساختار فدرال بهتر می‌تواند ما را به آرزوی انسانی و تاریخی عدالت اجتماعی و ثبات و مشروعیت داخلی و بین المللی، نزدیک نماید و بستر تحقق آرمان برین «برابری» را در جامعه متفرق و گرفتار گسسته‌های فرهنگی و قومی افغانستان، مساعد سازد. علاوه بر این، همین مدل از نظام سیاسی بهتر می‌تواند روند ناکام دولت-ملت سازی را به کمک آموزش همگانی و معیاری و همیاری نخبگان و اقشار مختلف مردم و فرهنگ سازی متناسب، در یک پروسه میان مدت به مسیر طبیعی برگرداند و بر بنیاد عدالت و آزادی؛ افغانستان متحد، امن، بهره مند از صلح و برابری و رفاه آینده را شکل دهد.

منابع

- ۱- دانش، سرور (۱۴۰۱) جستاری درباره فدرالیسم، کابل انتشارات بنیاد اندیشه.
- ۲- اندرسون ، (۲۰۲۳) مقدمه بر فدرالیسم، ترجمه سرور دانش. نسخه پ د ف.
- ۳- پولادی، کمال (۱۳۸۳) تاریخ اندیشه های سیاسی در غرب. تهران نشر مرکز.
- ۴- پل بلوفید، (۲۰۱۸) معنای واقعی عدالت چیست؟ ترجمه پویا موحد. وب سایت آسو.
- ۵- واعظی سید احمد (۱۳۸۳) عدالت اجتماعی و مسائل آن. قیسات ش. ۳۳.
- ۶- سریع القلم، محمود (۱۳۹۸) عقلانیت و توسعه یافتگی ایران، تهران: فرزنان روز.
- ۷- آریانفر، عزیز (۲۰۱۳) ریشه های ناکامی وشکست دولت-ملت سازی در افغانستان.
- ۸- عالم، عبد الرحمن (۱۳۷۳) بنیاد های علم سیاست. تهران: نشر مرکز

نظام‌های بسیط یا یکپارچه بیشتر مستعد تجزیه هستند

پروفسور رونالد ل. واتس فدرالیست برجسته جهان، از تجربیات ۲۲ کشور فدرال سخن می گوید

تدوین و ترجمه: سرور دانش



من مطمئن هستم که نیپال باید به مرحله‌ی فکر کند که طی آن ظرفیت واحدها را افزایش دهد. من نمی‌توانم به شما بگویم که واحدها باید چه باشند، اما می‌توانم به شما در مورد کشورهای دیگری بگویم که باید واحدها را تعریف می‌کردند و در فرآیند تعریف واحدها، وقتی با تفویض اختیار پیش می‌رفتند، نه تنها قومیت، زبان و مذهب، بلکه توسعه اقتصادی، پایداری، طرح کلی جغرافیایی، سیستم ارتباطی و حمل‌ونقل و همه این‌ها را در نظر گرفته‌اند. مجلس مؤسسان باید کمیته یا کمیسיוنی را تشکیل دهد که همه این موارد را بررسی کند. ایجاد یک ایالت فدرال هرگز کار ساده‌ای نیست. همیشه پیچیده است.

س: شما گفتید که چندین مدل از فدرالیسم در سرتاسر جهان وجود دارد. فکر می‌کنید چه مدلی با کشورهای ناهمگون مانند نیپال خوب پیش می‌رود؟ **پروفسور واتس:** اولین چیزی که من هرگز تأکید نمی‌کنم این است که شما نمی‌توانید فقط به مدل‌ها نگاه کنید و مثل این که در یک مغازه، یک مدل را انتخاب می‌کنید، مدل فدرال را نیز به همان آسانی انتخاب کنید، زیرا هر کشور ترکیب منحصر به فرد و شرایط خاص خود را دارد. اما کاری که می‌توانید انجام دهید این است که به فدراسیون‌های دیگر نگاه کنید و ببینید چه تمهیداتی در آنجا جواب داده است و چه ترتیباتی جواب نداده است. به عنوان مثال، اجازه دهید برای شما مثالی از انواع چیزهایی ارائه کنم که می‌توان آنها را مرتب کرد، جدا از طراحی واحدها، نه فقط قومیت، بلکه توسعه اقتصادی و همه چیز مانند اختیارات دولت فدرال و حوزه‌های انتخابیه را در نظر می‌گیرد. مالزیا دارای یک حکومت نسبتاً متمرکز است. اگر مجموع هزینه‌های دولت فدرال و ایالتی مالزیا را در نظر بگیرید، دولت مرکزی ۸۳ درصد از این هزینه‌ها را بر عهده می‌گیرد و تنها ۱۷ درصد توسط ایالت‌ها انجام می‌شود.

از سوی دیگر، اگر به سوئیس نگاه کنید، که در انتهای دیگر قرار دارد، دولت فدرال تنها ۳۲ درصد از هزینه‌های ترکیبی را انجام می‌دهد، ۶۸ درصد توسط واحدها یا کانتون‌ها انجام می‌شود. کانادا از این نظر شبیه به سوئیس است و فدراسیون‌های مختلف همگی در این بین قرار می‌گیرند.

بنابراین یکی از چیزهایی که باید تصمیم بگیرید این است که چه مقدار قدرت و صلاحیت و در چه حوزه‌های خاصی به دولت فدرال داده می‌شود و چه صلاحیت‌ها یا قدرت‌های خاصی به واحدها داده خواهد شد.

وقتی در مورد واحدها صحبت می‌کنید، باید تصمیم بگیرید که تعداد و اندازه نسبی واحدها چقدر باشد. فدراسیون روسیه اکنون ۸۶ واحد دارد. ایالات متحده ۵۰، سوئیس، با جمعیتی تنها ۷ میلیون نفر، کوچکتر از نیپال، دارای ۲۶ واحد یا کانتون است. هند ۲۷ واحد دارد. از سوی دیگر بلژیک تنها ۶ واحد دارد.

بنابراین، یکی از چیزهایی که باید تصمیم بگیرید این است که آیا شما باید تعداد زیادی واحدهای ایالتی مانند سوئیس، (۲۶ واحد) داشته باشید، یا فقط باید چند واحد داشته باشید؟ توصیه من این است که واحدهای ایالتی را خیلی کم نکنید، زیرا در جاهایی که تعداد آنها خیلی کم است، معمولاً خیلی دچار سختی‌ها می‌شوند زیرا بیش از حد با یکدیگر رقابت می‌کنند. فدراسیون‌های فروپاشیده را ببینید، پاکستان، دو واحد، صربستان و غرب پاکستان و همچنین چکسلواکی، دو واحد، صربستان و مونتنگرو، دو واحد. فدراسیون‌های دو، سه یا چهار واحدی معمولاً ناپایدار هستند. بنابراین شما حداقل شش واحد بسازید. ادامه درصفحه ۲۱ اما شما

مشترک مرکزی به همان اندازه مهم است. اگر شما قانون مشترک نداشته باشید، آن‌ها از هم خواهند پاشید. بنابراین، من تأکید می‌کنم که ساختار سیاسی و قانون اساسی باید عنصری از حکومت مشترک داشته باشد که مردم را به طور فراگیر گرد هم آورد. شما واقعاً قدرت را در مرکز به اشتراک گذاشته‌اید، اما در واحدها دارای خودمختاری هستید. در این راستا، همه گروه‌های مختلف می‌توانند احساس کنند که فرصتی برای اداره امور خود دارند، اما در دولت مرکزی نیز مشارکت دارند. بنابراین، من می‌گویم این دو عنصر بسیار مهم هستند.

اکنون جایی که شکست خورده است به دلیل فقدان یکی از آن عناصر است، یا عدم اعتماد به یکدیگر یا نرسیدن به مصالحه. اگر گروه‌ها ناسازگار باشند و هر کدام بگویند: «ما باید راه خود را داشته باشیم، ما اصلاً نمی‌توانیم سازش کنیم» فدرالیسم کارساز نخواهد بود. **س:** اگر به پرونده نیپال نگاه کنید، از یک سیستم واحد بسیط به یک سیستم فدرال در حال حرکت است. اما اگر به فدراسیون‌های موفق‌ی مانند سوئیس و آمریکا نگاه کنیم، آنها از کشورهای جداگانه قبلی به سیستم فدرال منتقل شدند نه از کشور واحد به فدرال. آیا فکر نمی‌کنید که نیپال با مشکل مواجه شود یا این که فدرال در این کشور کارساز نباشد؟ آیا می‌توانید نمونه‌ای از کشوری را ذکر کنید که از سیستم واحد بسیط به سیستم فدرال رفته باشد؟

پروفسور واتس: کشورهای زیادی هستند که به عنوان یک سیستم واحد بسیط شروع به کار کردند و بعد به یک فدراسیون تبدیل شدند. به عنوان مثال، کشور من، کانادا، در سال ۱۸۴۰ یک سیستم واحد بسیط بود. این سیستم به دلیل وجود گروه‌های مختلف در کشور، کار نمی‌کرد. بنابراین در سال ۱۸۶۷، کانادا را به دو دسته انتاریو، که انگلیسی‌زبان است و کبک که فرانسوی زبان است تقسیم کردیم. بنابراین یک مورد واضح برای تفویض اختیار برای تشکیل فدراسیون وجود دارد. اما نمونه‌های دیگری نیز وجود دارد. اسپانیا یک نمونه است، بلژیک یک نمونه دیگر است. نمونه‌های زیادی از کشورهای واحد بسیط وجود دارد که به سمت فدرالیسم حرکت کرده‌اند. **س:** در زمینه نیپال، هیچ مرزبندی مشخصی برای فدرال کردن کشور بر اساس کاست، مذهب، قومیت و غیره وجود ندارد. همه چیز به هم ریخته است. آیا فکر می‌کنید امکان فدرال کردن چنین کشور ناهمگونی وجود دارد؟

پروفسور واتس: بله. من فکر می‌کنم ممکن است. به عنوان مثال آفریقای جنوبی نمونه‌ای است که از یک سیستم واحد بسیط به یک سیستم فدرال منتقل شد. آنها یک کمیسیون قانون اساسی تأسیس کردند که موارد مختلفی را در نظر گرفت؛ جمعیت‌شناسی، جغرافیا، توسعه اقتصادی و عوامل مختلفی را در تعریف ۹ ولایت جدید که پس از پایان آبارتاید به فدراسیون تبدیل شدند. در مورد نیپال، من نمی‌توانم بگویم که چه واحدهایی باید باشند. این چیزی است که نیپالی‌ها باید تصمیم بگیرند.

س: آیا فکر می‌کنید واحدهایی که فدرال می‌شوند بدون فعالیت‌های اقتصادی کافی می‌توانند خود را حفظ کنند ؟

پروفسور واتس: باید به آنها قدرت داده شود تا بتوانند امور خود را اداره کنند. ایجاد ظرفیت، زمان می‌برد. شما نمی‌توانید در ۲۴ ساعت از یک سیستم واحد بسیط به یک سیستم فدرال تغییر کنید. بلژیک یک نمونه کلاسیک است. قبل از تبدیل شدن به یک فدراسیون از چهار ایالت مختلف عبور کرد. اسپانیا مرحله‌ی را پشت سر گذاشته است.

چیزهایی موفق بوده‌اند و در چه چیزهایی موفق نشده‌اند تا بتوانید از موفقیت و از شکست درس بگیرید.

س: بحث‌هایی در مورد فدرال شدن هر کشوری وجود داشته است. برخی از کشورها که سیستم فدرال را انتخاب کرده اند شکست خورده‌اند، در حالی که برخی دیگر موفق شده‌اند. عوامل تعیین کننده شکست و موفقیت کدامند؟

پروفسور واتس: به طور کلی، کشورها از نظر تنوع داخلی متفاوت هستند. برخی کشورها از نظر زبان، مذهب و ... نسبتاً همگن هستند. به عنوان مثال، جاپان کشوری نسبتاً همگن است. بنابراین تفاوت کمتری بین گروه‌های داخل کشور وجود دارد. اما کشورهای دیگر مانند کانادای خود من، یا به دلیل اینکه بسیار بزرگ هستند یا به دلیل وجود گروه‌های مختلف در داخل آن، مطلوب دانسته‌اند که به آن گروه‌های مختلف تا حدودی خودگردانی یا خودمختاری در داخل یک کشور واحد بدهند.

امروزه ۲۵ فدراسیون در جهان وجود دارد که ۴۰ درصد از جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند. در آغاز قرن بیست و یکم، این یک شکل بسیار محبوب از حکومت است. اما آیا همه این کشورها با موفقیت سیستم حکومتداری فدرال را اجرا کرده‌اند؟ برخی از فدراسیون‌ها، مانند فدراسیون ایتوپی، پایداری نکرده‌اند. بسیاری از فدراسیون‌ها موفق بوده‌اند و برخی شکست خورده‌اند. بنابراین، مهم است که ببینیم چرا برخی از فدراسیون‌ها موفق شده‌اند و چرا برخی شکست خورده‌اند.

اولین چیز این است که فدرالیسم می‌تواند یک ترکیب دموکراتیک موفق از وحدت و تنوع را فراهم کند. شواهد من برای این ادعا چهار مورد از طولانی‌ترین نظام‌های قانون اساسی موجود در جهان امروز، فدراسیون‌ها هستند: ایالات متحده، سوئیس، استرالیا و کانادا. هر یک از اینها بیش از ۱۰۰ سال است که تحت یک قانون اساسی قرار دارند. ایالات متحده، بیش از ۲۰۰ سال.

علاوه بر این، اگر به شاخص توسعه انسانی سازمان ملل نگاه کنید که سعی دارد کشورها را بر اساس رفاه اقتصادی، احترام به حقوق، کیفیت زندگی شهروندان شان اندازه گیری کند و در مجموع ۱۷۵ کشور را رتبه بندی می‌کند، می‌بینید که از ۲۰ کشور برتر، ۸ مورد آن‌ها فدراسیون‌ها هستند. بنابراین فدراسیون می‌تواند موفق باشد.

از سوی دیگر، من استدلال می‌کنم که فدرالیسم یک نوش‌دارو نیست. اتخاذ یک سیستم فدرال به طور خودکار موفقیت ایجاد نمی‌کند. شما باید شرایط را ایجاد کنید. ساختارهای فدرال بسیار متنوع است. بنابراین شما باید یک ساختار مناسب برای خود داشته باشید. بنابراین اولین نکته من این است که فدرالیسم می‌تواند موفق باشد و به ویژه در بسیاری از کشورهایی که چند قومیتی هستند مانند سوئیس، با زبان‌ها و مذاهب مختلف، مانند کانادا با فرانسوی و انگلیسی، هند با بسیاری از گروه‌های مذهبی مختلف، نیجریه و غیره موفق بوده است.

اما نکته دوم من این است که فدرالیسم یک نوش‌دارو نیست. در جاهای خاصی شکست خورده است. شما می‌توانید دلایل شکست را شناسایی کنید و من فکر می‌کنم درس‌های این شکست‌ها دو چیز است.

یکی این‌که حتی مهمتر از ساختار، وجود فرهنگ سیاسی و نگرش‌های عمومی در حمایت از فدرالیسم است. یک سیستم فدرال مبتنی بر تعریف قانون اساسی است و مرکب از حکومت‌های فدرال و حکومت‌های منطقه‌ای یا ایالتی است و برخلاف حکومت واحد و بسیط که در آن دولت مرکزی تصمیم می‌گیرد، در یک فدراسیون، قانون اساسی اختیارات را تعیین می‌کند. بنابراین احترام به قانون بسیار مهم است. اگر قانون رعایت نشود، اگر مردم به آنچه قانون اساسی می‌گوید توجه نکنند، فدرالیسم کارساز نخواهد بود.

همچنین فدرالیسم مستلزم آن است که همه گروه‌ها به یکدیگر اعتماد کنند، مصالحه کنند، وجود هویت‌های مختلف را در گروه‌های مختلف به رسمیت بشناسند و تحمل کنند. بنابراین، من همیشه استدلال می‌کنم که یک الزام اساسی برای کارکرد هر سیستم فدرال احترام به حاکمیت قانون، سازش، مدارا و پذیرش هویت‌های مختلف و متکثر است.

ثانیاً، من می‌خواهم استدلال کنم که ساختار باید دو عنصر اساسی حکومت مشترک مرکزی و خودمختاری منطقه‌ای یا ایالتی را به رسمیت بشناسد، زیرا یک فدراسیون شامل هر دو عنصر است. فدراسیون فقط خودمختاری منطقه‌ای یا ایالتی نیست. البته خودمختاری منطقه‌ای یا ایالتی بخش مهمی است، زیرا به افراد مختلف اجازه می‌دهد تا امور خود را در مورد موضوعاتی که بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد، اداره کنند. اما عنصر حاکمیت

پروفسور رونالد لمپمن واتس Ronald Lampman Watts در ۱۰ مارچ ۱۹۲۹ از پدر و مادر کانادایی در جاپان متولد شد و در ۱۹ اکتبر ۲۰۱۵ در سن ۸۶ سالگی در کینگستون انتاریوی کانادا درگذشت.

او مدارک لیسانس و ماستری و دکترای خود را از دانشگاه آکسفورد گرفت و در سال ۱۹۵۵ به عنوان استاد فلسفه و بعد هم استاد علوم سیاسی و اقتصادی در دانشگاه کوئینز کانادا فعالیت کرد و در سال ۱۹۶۹ رئیس دانشکده هنر و علوم و از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۴ به عنوان پانزدهمین مدیر و معاون دانشگاه کوئینز خدمت کرد و از سال ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۳ مدیر مؤسسه روابط بین دولتی دانشگاه کوئینز بود.

پروفسور واتس از محققان برجسته بین المللی در باره فدرالیسم و نظام‌های فدرال است که ۵۰ سال از عمر خود را صرف مطالعه در مورد فدرالیسم کرد و از میان ۲۵ کشور فدرال در آن زمان، ۲۲ کشور فدرال سفر کرد و از نزدیک کارکرد و تجربیات آن‌ها را مورد بررسی قرار داد. او در کانادا عضو هیأت تحریریه مجله فدرالیسم و از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳ رئیس انجمن بین المللی مراکز مطالعات فدرال و همچنین از مؤسسان مجمع فدراسیون‌ها Forum Federations بود و از ۲۰۰۰ تا سال ۲۰۰۶ ریاست و مدیریت آن را به عهده داشت و از سال ۲۰۰۶ جورج اندرسون که خود شاگرد و همکار واتس بود ریاست آن مجمع را به عهده گرفت.

هم پروفسور واتس و هم جورج اندرسون تجربیات خود در مورد فدرالیسم را در قالب کتاب‌ها، مقالات و مصاحبه‌ها نشر کرده‌اند. کتاب اندرسون به نام «مقدمه‌ای بر فدرالیسم» را در سال گذشته ترجمه و نشر کردم و کتاب پروفسور واتس را نیز تحت عنوان «مقایسه نظام‌های فدرال» را نیز ترجمه کرده‌ام که گزیده‌ای از برخی از فصل‌های آن امسال در چندین شماره نشریه «راه عدالت» نشر شد و امیدوارم که خود کتاب را نیز بعد از ویرایش مجدد در اختیار علاقمندان قرار دهم.

پروفسور واتس در سال ۲۰۰۸ سفری به کشور نیپال داشت. نیپال در سال ۲۰۰۶ میلادی شاهد پایان جنگ داخلی خشونت‌آمیز یک دهه‌ای بود که به ۲۴۰ سال حکومت سلطنتی هندوها در این کشور پایان داد و آن را تبدیل به جمهوری فدرال دموکراتیک کرد. در انتخابات ۱۰ اپریل سال ۲۰۰۸ مائوئیست‌ها برنده انتخابات مجلس مؤسسان شدند. مجلس مؤسسان نیپال در اوائل سال ۲۰۰۸ میلادی رسماً نظام پادشاهی چند صد ساله را در این کشور منحل و برقراری نظام جمهوری دموکراتیک پارلمانی چند حزبی فدرال را تصویب کرد. در جنگ داخلی نیپال علیه حکومت پادشاهی از سال ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۶ نزدیک به ۱۶ هزار تن کشته شدند. مائوئیست‌ها در سال ۲۰۰۶ به ده سال جنگ داخلی پایان دادند و به روند صلح در نیپال پیوستند.

پروفسور واتس همزمان با انتخابات مجلس مؤسسان نیپال، به دعوت UNDP به کتمندو پایتخت نیپال رفت. روزنامه انگلیسی زبان کتمندو پست، The Kathmandu Post قبل از بازگشت او مصاحبه‌ای را با وی انجام داد و او در مورد موضوعاتی مانند چشم انداز و چالش‌های یک کشور واحد بسیط یا یکپارچه که فدرال می‌شود صحبت کرد. این مصاحبه هرچند به بهانه بررسی مشکلات کشور نیپال انجام شده ولی حاوی نکات بسیار مهم و آموزنده است و به ابهامات یا سؤالات و انتقادات یا نگرانی‌هایی که گاهی ممکن است در مورد افغانستان هم مطرح شود پاسخ گفته است.

گزیده‌هایی از این مصاحبه مهم در مورد تجربیات بین المللی فدرالیسم را مرور می‌کنیم:

س: شما برای هدف خاصی به نیپال آمده اید. برداشت شما چیست؟

پروفسور واتس: تصور من این است که در حال حاضر با برگزاری انتخابات مجلس موسسان زمان بسیار مهمی برای نیپال است و نقش من در کارگاهی بود که UNDP سازماندهی کرد تا برخی از دانشگاهیان و افراد سیاسی برجسته را گردهم آورد تا درباره مسائلی که باید توسط مجلس مؤسسان در ایجاد یک سیستم فدرال رسیدگی شود، صحبت کنند.

من ۵۰ سال تمام عمرم را صرف مطالعه سیستم‌های فدرال و مقایسه سیستم‌های فدرال در سراسر جهان کرده ام. ۲۵ سیستم فدرال در جهان وجود دارد. من از ۲۲ تا از آنها بازدید کرده‌ام. هدف من در اینجا این نبود که به مردم نیپال بگویم چه کاری انجام دهند، بلکه این بود که اطلاعاتی را در مورد آنچه در جاهای دیگر از تجربه استفاده از فدرالیسم در ۲۵ کشور مختلف در سراسر جهان انجام شده است در دسترس آنها قرار دهم یعنی این که در چه

در رابطه به تاثیرگذاری مدل‌های گوناگون حکومت‌داری بر روند انکشاف و پیشرفت برابری جنسیتی، نظریهٔ واحد وجود ندارد، اما، پژوهشگران «جنسیت» پیرامون اینکه آیا مدل حکومت‌داری فدرال(تقسیم دایمی قدرت میان مرکز و ایالات/ میان پارلمان ملی و پارلمان‌های محلی) در زمینهٔ پیشرفت برابری جنسیتی نسبت به مدل حکومت‌داری تک‌ساخت(قدرت متمرکزدر حکومت مرکزی) دارای ظرفیت بیشتر باشد، دیدگاه‌های متفاوت دارند (Gray ۲۰۱۰: ۲۰). اما، اخیرا شمار فزاینده‌ای از پژوهشگران و دانشمندان موضوع «جنسیت» استدلال بر این کرده‌اند که مدل حکومت‌داری فدرال، قادر است در شرایط ویژه، پیشرفت برابری جنستی را افزایش دهد. موثریت هر مدل حکومت‌داری، خواه تک‌ساخت و چه فدرال در پیشبرد تساوی جنسیتی، وابسته به یک دسته از عوامل دیگری مانند ارادهٔ سیاسی دولت‌های مرکزی و ایالتی(مثلا مترقی یا محافظه‌کار و سنتی)، تنوع قومی و فرهنگی جمعیت(مثلا اقلیت‌های قومی کتله‌یی هستند یاپراکنده)، اندازه نفوس؛ نزاع و عدم نزاع؛ سطح ثروت اقتصادی، و قدرت شیوه‌ها و هنجارهای سنتی که علیهٔ زنان تبعیض آمیز است، می‌باشد(& Hauszman, Sawyer, Vickers ۲۰۱۰: ۳۹). در حالی که هیچ راهی برای درک این مساله که یک پالیسی ناموفق در ساختار حکومتی تک‌ساخت متمرکز، احتمالا در یک دولت فدرالی کارآیی و موثریت بیشتر داشته باشد وجود ندارد. اما، در ادبیات و آثار نظری دلایل قانع کننده‌یی وجود دراد که ظرفیت مدل فدرالی را برای تسریع روند برابری جنسیتی پشتیبانی می‌کند- اگرشرایط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اطراف مساعد باشد و مکاتسیم مناسب در نظر گرفته شود مدل حکومت‌داری فدرالی می‌تواند برای تساوی جنسیتی مفید واقع گردد.

فرمت‌های پیشرفت برابری جنسیتی در یک مدل فدرال
پژوهشگران عرصهٔ جنسیت استدلال می‌کنند که مدل حکومت‌داری فدرال، زمینه و فرصت‌هایی پیشرفت برابری جنسیتی را فراهم می‌کند. اما، مدل‌های فدرال متفاوت است. برخی مدل‌های فدرال‌ها، قدرت و صلاحیت بیشتر تنظیم امور کشوری را به دولت ملی می‌دهند، برخی دیگری صلاحیت‌های بیشتر را در اختیار حکومت‌های محلی می‌گذارد. بعضی فدراسیون‌ها قدرت را میان حکومت ملی و حکومت‌های محلی به صورت واضح تقسیم می‌کنند، درحالی که شمار دیگری از مدل‌های فدرال صلاحیت‌های تداخلی و اشتراکی دارند. با این وصف، مدل‌های متفاوت حکومت‌داری فدرال ممکن است فرصت‌ها و زمینه‌های متفاوتی را فراهم آورد که به صورت عموم فرصت‌ها مشمول حالات زیرین می‌باشند.

اول: مدل حکومت‌داری فدرال فرصت‌های مشارکت دموکراتیک زنان را افزایش می‌دهد، به دلیل به این دلیل ساده که مناصب و بست‌های ادارهٔ عامه در مدل حکومت‌داری فدرال بیشتر قابل دست‌یابی می‌باشد(Obiora و غیره. تقریباً همه فدراسیون‌ها اتاق دومی (مجلس سنا) دارند که نشان دهنده تنوع در یک کشور است. اتاق اول بر اساس جمعیت است، اما این باعث می‌شود که واحدهای بزرگتر بر دیگران غالب باشند. بنابراین اکثر فدراسیون‌ها یا نماینده برابر یا نماینده وزنی در اتاق دوم دارند. اما اختیارات اتاق دوم و روش انتصاب - اینکه آیا ایالت‌ها به طور مساوی نماینده دارند و چه اختیاراتی دارند -از فدراسیونی به فدراسیون دیگر متفاوت است.

اکثر فدراسیون‌ها دارای سیستم قضایی برای داوری اختلافات بین دولت‌ها و داوری بین آن‌ها هستند. اما برخی از فدراسیون‌ها یک دادگاه عالی دارند که به همه قوانین رسیدگی می‌کند. برخی دیگر دارای یک دادگاه قانون اساسی تخصصی هستند. آلمان، بلژیک و اسپانیا

۲۱

تساوی جنسیتی فدرالیسم

نویسنده: کریستین فوستر، استاد دانشکدهٔ حقوق، دانشگاه نیوسوت ولز سدنی

برگردان: کلیم الله هم‌سخن



آوری فرصت‌های خودگردانی، اختیارسپاری و استقلال، به تضادها و تنوع قومی بهترین پاسخ را ارایه می‌کند، که به‌صورت غیر مستقیم زنان را از آسیب‌های تضاد و نزاع قومی می‌رهاند.

در فرجام، مدل حکومت‌داری فدرال، به زنان قدرت می‌دهد که از نگرانی‌های محلی به شمول منافع مختلف زنان به گونهٔ بهتر نمایندگی شود. و این‌کار از طریق ایجاد نهادهای محلی با قدرت واقعی که از نظر جغرافیایی به جوامع محلی نزدیک هستند و ازنیازهای محلی آگاهی بهتر دارند، انجام می‌شود. و هم‌چنان ممکن است ارایهٔ خدمات عمومی در محلات را به کسانی که کار می‌کنند امکان‌پذیر نماید.

چالش مدل فدرال برای پیشبرد اهداف تساوی جنسیتی

برخی از پژوهشگران عرصهٔ جنسیت استدلال براین دارند که مدل حکومتداری فدرال فرصت‌ها را برای پیشبرد اهداف تساوی جنسیتی محدود می‌سازد.

اول: اگر نهادهای محلی به صورت جداگانه مسئول اجرای استانداردهای جهانی (حقوق بشر) باشند، ممکن است دستیابی به اعمال یکنواخت معیارهای جهانی دشوار باشد. به جای این، برخی از دانشمندان عرصه جنسیت ادعا می‌کنند که یک دولت مرکزی قوی برای یکنواختی اجرای قوانین، برنامه‌ها و خدمات ضروری است. به عنوان مثال، قانون خانواده که تساوی حقوق در خانواده را فراهم می‌کند، برای پیشرفت برابری جنسیتی مهم است. از لحاظ تاریخی قانون خانواده، قدرت عظیمی را به مردان تضمین کرده و زنان و دختران را در مقام زیر دست قرار می‌دهد که در نظام خانوادگی علیهٔ زنان تبعیض روا می‌دارد. این عدم تعادل، در امور اقتصادی، حوزه‌های تصمیم‌گیری و فضای عمومی هم‌چنان تکرار می‌شود. در نیوزلند- حکومت مرکزی تک‌ساخت- صلاحیت تصویب قانون خانواده را در اختیار دارد، در این کشور قانون ملی خانواده وجود دارد که با «کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیهٔ زنان» به‌صورت چشم‌گیر هم‌خوانی دارد

نظام‌های بسیط یا یکپارچه

بیشتر مستعد تجزیه هستند

است که بگوییم فدرال بودن باعث می‌شود که یک کشور شکوفا شود.

من نمی‌گویم هیچ مشکلی وجود ندارد. هر فدراسیونی مشکلات خودش را دارد. اما نکته مهم این است که این مشکلات کمتر است از آنچه در یک سیستم واحد بسیط وجود دارد. به یاد داشته باشید که کانادا یک سیستم فدرال را پذیرفت زیرا مشکلاتی در سیستم واحد بسیط وجود داشت. بنابراین نکته‌ای که من به آن می‌پردازم این است که اکنون به فدرالیسم فقط از منظر رفاه نگاه نکنید. اما مشکلاتی در کانادا، آمریکا و هند وجود دارد. فدرالیسم مشکلات را از بین نمی‌برد، اما ممکن است مشکلات را کمتر کند از آنچه که در غیر فدرال وجود دارد.

در واقع، جدایی‌ها یا تجزیه در سیستم‌های بسیط واحد نسبت به سیستم‌های فدرال بیشتر بوده است، زیرا در سیستم‌های فدرال، گروه‌ها فرصت دارند تا در امور خود نظر و نقش داشته باشند. اما در کشورهای بسیط متمرکز، چون این فرصت وجود ندارد، این کشورها بیشتر مستعد تجزیه هستند. کشورها برای مقابله با مشکلات خود، فدرالیسم را پذیرفته اند. نپال مشکلات را از بین نخواهد برد، اما ممکن است مشکلات کمتری داشته باشید نسبت به آنچه در غیر فدرال داشته باشید. در مورد جدایی کوزوو چطور؟ این مشکل صربستان واحد بسیط است. جدایی کوزوو به این دلیل است که

● سال اول ● شماره ۱۰ ● شنبه ● ۲۱ دلو ۱۴۰۲ ● ۱۰ فیروی ۲۰۲۴

و مثال خوبی از اعمال قانون خانواده می‌باشد. برعکس، در هندوستان فدراسیون-قانون خانواده وجود دارد که توسط گروه‌های مختلف مذهبی تعیین می‌شود، قوانین و رفتارهایی را در بر می‌گیرد که علیهٔ زنان تبعیض آمیز است. به‌گونه مثال: نفقه و نگهداری همسر به‌طور یکسان وجود ندارد، قانون میراث به نفع مردان است و طلاق بر بنیاد خطا می‌باشد که در برخی از جوامع برای زنان قابل دست‌رس نیست.

دوم: شماری از دانشمندان عرصهٔ جنسیت بر ضد مدل حکومت‌داری فدرال هم‌چون مدل موثر بر پیشبرد و انکشاف تساوی جنسیتی، استدلال کرده‌اند؛ استدلال شان مبتنی براین است که مدل حکومت‌داری فدرال قدرت حکومت مرکزی را محدود می‌کند و توانایی آنرا برای اعمال سیاست‌های توزیعی اجتماعی که در آن نفع زنان و دختران می‌باشد، تقسیم می‌کند(Gray ۲۰۰۶). برای مثال: اگر هر واحد محلی به طور جداگانه مسوول ارایهٔ خدمات عمومی باشد، ممکن است خدمات برای زنان باتوجه به ثروت و اولویت‌های هر واحد فدرال فرق کند. اگر ارایهٔ خدمات مانند مراکز درمانی، پناهگاه‌های امن و مشاوره به طور جداگانه برعهدهٔ ایالات و حکومت‌های محلی باشد باز ارادهٔ سیاسی و ظرفیت حمایت از زنان ممکن است تعیین کنندهٔ ارایهٔ خدمات و میزان کفایت خدمات باشد. از سوی دیگر، یک مدل حکومت‌داری فدرال، سازمان‌ها و جنبش‌های زنان را چندپارچه و منزوی می‌سازد که کار سازماندهی مشترک را دشوار می‌گرداند(Correa ۲۰۱۴). **سوم:** یک مدل حکومت‌داری فدرال، به اصلاحات برابری جنسیتی کمتر پاسخ می‌دهد؛ چون تمرکز واحدهای محلی بر منافع جغرافیایی و هویتی است. مثال‌های جهانی نشان می‌دهد که فدراسیون‌ها گاهی حمل کنندهٔ ادامهٔ رفتارهای تبعیض آمیز منطقه‌یی است، به ویژه در زمینه‌های وراثت و یا قانون خانواده(Obiora & Tomey ۲۰۱۰).

در نهایت، مدل حکومت‌داری فدرال با چندین نهاد(چندین حکومت، چندین سیستم اداری و قضایی) پیچده و هزینه‌بردار است. درک و مدیریت این پیچدگی ممکن است برای شهروندان دشوار باشد، به ویژه برای کشورهای کوچکتر و فقیر ممکن است سبب کمبود بودجه برای اصلاحات تساوی جنسیتی باشد.

نتیجه‌گیری

در هر مدل حکومت‌داری عملی سازی اقدامات تساوی جنسیتی عاری از دشواری نیست. با وجود مزیت‌های مستند، دستیابی به تساوی جنسیتی در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی چالش‌برانگیز است. مدل حکومت‌داری فدرال فرصت‌هایی را در زمینهٔ انکشاف تساوی جنسیتی فراهم می‌گرداند، اما ممکن است چالش‌هایی را نیز به بارو بیاورد. در فرجام، یافت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، قومی و جغرافیایی یک کشور می‌تواند تعیین کند که کدام نوع مدل‌های فدرال می‌تواند به امر برابری جنستی مفید واقع شود.

ساختار واحد نمی‌تواند با دیدگاه‌ها و احساسات متفاوت مردم کوزوو کنار بیاید. اما بسیار خطرناک و بیش از حد انتظار است که فکر کنید با اتخاذ یک سیستم فدرال، همه مشکلات را حل می‌کنید. همانطور که گفتم فدرالیسم یک نوش‌دارو نیست. وظیفه فدرالیسم حذف مشکلات نیست، بلکه شما سعی می‌کنید مدیریت آن‌ها را ممکن گردانید. بگذارید یک تصویر برای شما ارائه کنم. من اخیراً به سریلانکا رفته بودم، آنها در مورد این‌که آیا یک سیستم فدرال برای سریلانکا مناسب است یا خیر صحبت می‌کردند. برخی می‌گفتند: خوب، می‌دانید که مشکلاتی حتی در کانادای فدرال هم وجود داشت مانندجنبش جدایی طلبی در کبک. گفتم بله درست است. ما یک جنبش جدایی طلبانه داشتیم. اما اکنون سریلانکا و کانادا را با هم مقایسه می‌کنیم. فکر می‌کنید در طول ۱۴۰ سال از عمر کانادا چند نفر به دلیل جدایی طلبی کبک در کانادا کشته شده‌اند؟ می‌دانید چند تا؟ **س:** با عرض پوزش، ما نمی‌دانیم. چند تا؟ **پروفسور واتسن:** یک نفر. اما به من بگویید در سریلانکای واحد بسیط، چند نفر به دلیل جدایی طلبی تأمیل‌ها کشته شده‌اند؟ ۷۰۰۰۰ نفر. این چیزی است که در مورد نحوه عملکرد سیستم‌های مختلف وجود دارد.

فدرالیسم قومی در آفریقا: به‌سوی یک رویکرد متوازن برای اسکان قومی

نویسنده: المانته جی. سلاسی
برگردان: محمد سخی رضایی



زیر این مدل، واحدهای جانبی سیستم فدرال مشتقات ساختار فضایی تقسیمات قومی زبانی در مقیاس بزرگ نیست .

تدوین کنندگان قانون اساسی نیجریه پس از به دست آوردن استقلال از حاکمیت بریتانیا به زودی آموختند که یک سیستم فدرال کارآمد مستلزم تقویت آگاهی از این امر است که هر زیرواحد به خودی خود نسبت به کل واحد نیستا ناچیز است. در زمان استقلال، سیستم فدرال نایجریا شامل سه منطقه بود، که هرکدام توسط یک گروه قومی اداره می شد و دربردارنده تعدادی از اقلیت های قومی دیگر بود. این ساختار کارایی لازم را نداشت، زیرا دیدگاه خود-اکتفایی، نامداریبی و جدایی در بین گروه‌های قومی را تقویت می‌کرد که بر این مناطق سه گانه کنترل داشتند. در ادامه، اصلاحات قانون اساسی سعی در کاهش این پیامدها با تقسیم مناطق به تعداد زیادی زیر واحد داشته است که مرزهای آن‌ها لزوماً براساس قومیت تعیین نگردیده اند. مزید برآن، ساختار کشور نایجریا در زمینه تمایل به ایجاد ساختارهای فرعی و برابری میزان جمعیت در بین ایالت‌ها و در بین نواحی حکومت محلی جالب توجه است.

نتیجه ساختار نایجریا مشروعیت دادن به قلمرو به جای قومیت است. در همان حال، در برخی واحدهای محلی تعدادی از اقلیت های مختلف قومی زندگی می کنند در حالیکه در دیگر مناطق سه گروه قومی بزرگ هوسا-فولانی، یوربا و ایبو زندگی می کنند، ولی هر واحد فرعی یکی از چند واحدی است که این گروه‌ها در آن مسلط هستند. از طریق تقسیم جمعیت اصلی هر گروه قومی در ایالت‌های مختلف، ساختار نظام فدرالی نایجریا از تبلور هویت قومی در اطراف یک قلمرو خاص جلوگیری می کند.

این تمهیدات تأثیرات مثبت دیگری هم دارد. یکی از آن مزایا این است که هیچ گروه قومی احساس نمی کند که در معرض خطر سلطه کامل یک قوم دیگر قراردارد. مزیت دیگر این است که پخش کردن گروه های قومی بزرگ در بین چندین ایالت مانع طرح علنی ادعاهای سیاسی در یک واحد فرعی به نام یک گروه قومی می شود. در فرجام، اگر مرزهای واحدیای محلی سیاسی مستقل از مرزهای سرزمینی قومی ترسیم شوند، آنگاه جمعیت ناهمگن در واحدهای سیاسی آزادی خواهند بود تا در فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی به گونه‌ای مشارکت نمایند تا منجر به تقویت وفاداری به سیاست ملی شود. چنان تقسیم بندی در مورد حدود جغرافیایی داخلی نظام فدرال سوئیس نیز صدق می‌کند. سوئیس دارای چهار گروه قومی-زبانی است. اگر این کشور از یک مدل فدرال پیروی می‌کرد قلمروهای خود را براساس مشتقات زبانی تنظیم می‌کرد، این کشور باید به چهار واحد فرعی تقسیم بندی می‌شد. با این حال، مدل سوئیسی از چنین رویکرد جزمی اجتناب می‌کند و ترجیح می‌دهد در عوض، مانند نیجریه، هر منطقه زبانی اصلی را به چند قسمت تقسیم کند که شامل بیست و شش کانتون می‌شود که به طور کلی از نظر زبانی همگن هستند. در نتیجه، با اینکه مسایلی وجود دارد که حول محور خطوط زبانی شکل گرفته اند، ساختار سرزمینی فدرالییزم سوئیس شکل‌گیری تحولات حول محور خطوط جامعه زبانی را تشویق نمی‌کند. در عین حال، این واقعیت که کانتون‌ها عمدتاً یک زبانه هستند به این معنی است که آنها در موقعیتی قرار دارند تا بتوانند وضعیت موجود زبانی را تضمین کنند و در عین حال توانایی آن را داشته باشند تا

یکپارچگی ملی و اظهار هویت قومی در ساختار نهادی- در چارچوب حکومت یکپارچه نمی‌گنجد. بسیاری از دولت‌های ساحل افریقا از فرمول دولت واحد و هم‌چنین تک‌حزبی و نظامی به نام ارتقای وحدت ملی و حفظ تمامیت ارضی استفاده کرده اند. این کشورها حتی از تمرکززدایی محتاطانه در چارچوب نظام متمرکز از ترس این‌که تمرکززدایی منجر به وفاداری قومی به بهای از دست دادن وفاداری ملی نشود، ابا ورزیده اند.

رویکردهای نظام متمرکز، به هر حال، در ساحال افریقا به طور وسیعی با شکست روبه رو شده اند، زیرا یک واقعیت بنیادی شرایط اقتصادی-اجتماعی افریقا را نا دیده می‌گیرند. کشورهای ساحل افریقا، بجز چند کشور، شامل گروه‌های قومی هستند که در یک قلمرو مشخص زندگی می‌کنند، دارای فرهنگ‌های متفاوتند، شکل استفاده آن‌ها از زمین و مالکیت زمین متفاوت است و با زبان‌های متفاوت صحبت می‌کنند. به بیان دیگر، این کشورها در حقیقت متشکل از فدراسیونی از اقوام اند، هرچند در قانون چنین نباشند. بنابراین، هدف ملت‌سازی براساس اصول دولت واحد با درنظرداشت واقعیت‌های عینی در چنین ساختاری امکان پذیر نیست.

با این اوصاف، آنگونه که طرفداران فدرالییزم اصرار می‌ورزند، فدرالییزم قومی تنها گزینه در این کشورها نیست. چنانچه در بالا بیان شد، این گزینه مزایایی دارد، اما درنهایت دارای بهترین کارایی نیست و در بدترین حالت بسیار خطرناک است. با به رسمیت شناختن مناطق خاصی از یک کشور به عنوان "وطن" خاص گروه های قومی، برای تشویق وفاداری به گروه قومی (به بهای وفاداری به ملت)، اشتهای قوم گرایی در بین آنها تشدید می‌شود. زمانی که این اشتها به اندازه کافی اشباع شد، گام بعدی، تلاش برای تشکیل یک دولت ملت مستقل است. پیگیری چنین هدفی همراه با رویدادهای وحشتناک مانند نسل کشی، تصفیه قومی، تجاوز جنسی و قتل‌های عمدی است. از این رو، این تهدید سبب می شود که تدوین کنندگان قانون اساسی در افریقا به خطرات فدرالییزم قومی بادقت برخورد کنند و در جستجوی نهادهایی باشند که مانع چنین رویکردهایی در بین اقوام می‌گردد. بدون این‌که آنها را از حق بر زبان، فرهنگ و هویت شان محروم نگرداند. چه نوع نهادی برای این اهداف مناسب است؟ بادر نظرداشت شکاف‌های قوی سرزمینی در افریقا، آشکار است که برای اکثر کشورهای ساحل افریقا فدرالییزم ابزار لازم را برای اسکان قومی (ethnic accommodation) فراهم می‌سازد و هر جستجوی دیگری باید بر مبنای آن صورت بگیرد. براین کسب اطمینان از کارایی چنین نهادی، با این حال، از به کاربردن تنها قومیت مشترک در مقام مبنای سازمان دولتی باید اجتناب گردد. به بیان دیگر، به هرگروه قومی لزوما نباید یک ایالت جداگانه با هدف خود مختاری داده شود با این توجیه چون این گروه قومی در آن بخش خاص از کشور زندگی می کند. به جای آن، یک منطقه ای که در آن گروه قومی خاصی زندگی می کند، در صورت نیاز، باید به واحدهای محلی بادر نظرداشت میزان جمعیت، قلمرو، منابع و دیگر ملاحظات مانند جغرافیا، تاریخ و آمال باشندگان آن‌ها تقسیم بندی شود. با این وصف، در حالی‌که ترکیب قومی در یک منطقه باید نقش برجسته ای در تعیین حدود و ترسیم مرزهای آنجا بازی کند، نباید به قومیت چنان نقشی داده شود که دیگر ملاحظات کاملاً نادیده گرفته شود.

ساختار سرزمینی فدرالییزم نایجریا و سوئیس مدل مناسبی را برای کشورهای ساحل افریقا ارائه می کند. در

مقدمه
بنا به دلایل مختلف، مهم‌ترین گزینه برای اکثر کشورهای ساحل افریقا ندادن مجال برای " بیان واضح اسکان قومی در ساختار نهادی جامعه است." بر اساس این دیدگاه، دید دولت به قومیت مانند مذهب یک دید غیرجانبدارانه ملایم است.

با این حال چنین دیدگاهی، نمی‌تواند بیانگر این حقیقت باشد که در بسیاری از کشورهای ساحل افریقا، یک گروه مشخص قومی بر دولت مسلط است، یا به نظر می‌رسد که مسلط باشد و عدم جانب‌داری مطلوب نهادهای عامه توسط استیلای واقعی قومی و یا ظاهراً استیلای قومی بر این نهادها را اغلب نقض می‌کند. ادعای بی‌طرفی ملایم مخصوصاً در آن کشورهایی که یک زبان یا مذهب خاص به عنوان جریان رسمی شناخته شده است، بیشتر غیرمتقاعد کننده به نظر می‌رسد. در نتیجه، خلاء بین بی‌طرفی ملایم و استیلای گروه‌های خاص قومی بر ساختارهای دولتی هم‌چنان منبع رقابت‌ها و کشمکش‌های قومی در راستای برابری قومی و خودارادیت قومی به شمار می‌رود. از این رو، در کشورهایی که این وضعیت حاکم است، مخالفت با راه حل‌های فدرالیستی ممکن است به عنوان طرحی برای حذف تنوع قومی یا مداوم تسلط یک قوم خاص برداشت شود.

راه حل مشکلات ناشی از مطالبه به رسمیت شناختن هویت قومی در قانون اساسی در این قرار ندارد که از به رسمیت شناختن قومیت در ساختار نهادی جامعه انکار شود. این راه حل، که در یک فرمول خطرناک قانون اساسی از طریق ازدواج دادن قومیت با فدرالییزم، که دیوارهای دائمی جدایی قومیتی را ایجاد کند و فرصت‌های بین قومی، همکاری، توسعه شهروندی مشترک، وحدت و امنیت دولت را مختل کند نیز وجود ندارد. در عوض، راه حل این مشکلات در پیش گرفتن یک رویکرد میانه بین رد کرن کامل تعیین جایگاه قومیت در قانون اساسی و تمهد کامل به آن مانند آنچه در اتیوپی در نظر گرفته شده است، می‌باشد. این رویکرد متوازن بهای لازم به قومیت در مقام یکی از چندین فاکتور کشمکش در کشورهای چند قومیتی در قانون اساسی می دهد. در این مقاله به این فاکتورها و عوامل پرداخته شده است.

الف. امنیت ملی

اولین و مهمترین عاملی که در طرح یک میکانیزم جواوبگوی نیازهای کشورهای ساحل افریقا باید در نظر گرفته شود تقویت اتحاد و حفظ یک پارچگی کشور است. پیگیری این اهداف " بدون تردید، نگرانی مشروع هر حکومت است" و هیچ عذری در این زمینه پذیرفتنی نیست. هر اقدام دولت که مستعد ایجاد تنش‌های قومی باشد، یا تنش‌های قومی را تشدید نماید و منجر به ناسازگاری بین اقوام شود، امنیت ملی و تمامیت ارضی کشور را در معرض خطر قرار می‌دهد و در فرجام بر رفاه تمام شهروندان تاثیر می‌گذارد. دانشجویان تاریخ افریقا به خوبی آگاهی دارند که قدرت‌های استعماری با هدف ایجاد تفرقه و تأمین منافع خود در افریقا، تعدادی از اقوام را در یک کشور قرارداند. خاستگاه تصنعی شکل‌گیری یک کشور در ساحل افریقا و شکندگی مداوم آن، برخی را بر آن داشته است که خودمختاری اقوام یا تغییر مرزهای این کشورها را مطرح بسازند. در تلاش مشابه، برخی از منتقدان، پیگیری ملت سازی در چارچوب کشورهای موجود را زیر پرسش برده اند.

مشکل چنان نظریاتی این است که توجه کافی به هزینه‌های انسانی و مادی عظیم ناشی از تجزیه این کشورها نمی‌کنند. به عنوان مثال، پیامدهای جدایی اریتریا از اتیوپی در سال ۱۹۹۱ و تجزیه یوگسلاویا و شوروی سابق، نشان می‌دهند که تجزیه یک کشور منجر به اختلالات گسترده، درگیری‌های قومی بیشتر، نقض گسترده حقوق بشر، نابسامانی اقتصادی و دور جدید جنگ‌ها در راستای تعیین مرزهای کشورهای جدید می‌گردد. کوتاه آنکه، تغییر نقشه کل قاره آفریقا و بازسازی آن به نام خودمختاری قومی با خطرات بسیار زیادی همراه است و تصور نمی‌شود که چنین رویکردی ارزشمند چنین مخاطراتی را داشته و یا قابل اجرا باشد. افزون برآن، باید به خاطر داشت که تجزیه کشورها زیر نام خود مختاری لزوما منجر به ایجاد کشورهای جدید، با ثبات و دموکراتیک نمی‌شود . راه حل منطقی و پایدار تأیید اعتبار کشورهای موجود در ساحل افریقا و هم‌زمان با آن ایجاد تعدیلات ساختاری مناسب است که پاسخگوی مطالبات قومی در این کشور ها باشد، پیش از این‌که طرفداران خودمختاری توپ سیاست را در میدان آن‌ها بیندازند.

بر مبنای آن، پرسش این است که این تفاوت‌ها چگونه تسهیل شوند تا گروه‌های قومی بتوانند هویت‌های خود را در چارچوب کشورهای موجود به گونه‌ای بیان کنند که در بنیاد اتحاد ملی و تمامیت ارضی اخلال ایجاد ننمایند. به قدر کافی روشن است که این دو هدف- وحدت ملی /

مونتسکیو تا حال صاحب نظران براین تاکید داشته اند ، که واحدهای کوچکتر نسبت به واحد های اداری بزرگتر، بهتر می تواند پاسخگویی دولت و مشارکت شهروندان را تامین کند. با توجه به این واقعیت که ارتباطات در آفریقا ضعیف است، واحدهای محلی که از نظر جغرافیایی نامسججم و ناکارآمد اند، از مزایای سهولت اداری و مدیریت پذیری برخوردار نمی باشند. واحدهای بزرگ محلی شانس ایجاد پیوندهای نزدیک تر شهروندان و رهبران سیاسی آنها را کاهش می دهند. همچنان، رهبران سیاسی به احتمال زیاد در جوامع کوچکتر نسبت به افکار عمومی حساس تر هستند. مشارکت و پاسخگویی برای ارتقای حس اجتماعی و به نوبه خود جلب حمایت شهروندان برای برنامه های مختلف عامه ضروری است. از این رو، اگر بخواهیم واحدهای محلی قابل مدیریت، باشند در نظر گرفتن جغرافیا یک ملاحظات ضروری برای این کار است.

ج. عوامل اقتصادی و مالی

در طرح نظام فدرال باید توجه کافی به گسترش توسعه اقتصادی شود. پیامد اصلی استقرار یک سیستم فدرال صرفا بر اساس معیارهای قومی این است که ساختار حاصل ممکن است نابرابری در ثروت و منابع در میان ارگانهای محلی را ایجاد یا تشدید کند. در نتیجه،برخی از واحدها فاقد پایه مالی و اقتصادی برای رشد متکی به خود خواهند شد، منابع مورد نیاز برای توسعه و حفظ استندردهای زندگی برای ساکنان این مناطق در مقایسه با زندگی رایج مردم در مناطق با منابع بهتر. گر چه یکسان سازی پتانسیل اقتصادی در میان تمام واحدهای محلی بدون اعمال خشونت به سه سایر عوامل ناممکن است، باید اطمینان حاصل شود که هر واحد، تا آنجا که ممکن است، دارای یک مقدار منابع اقتصادی برابر با منابع واحدهای محلی دیگر باشد. شاید بتوان گفت که در یک فدراسیون لازم نیست هر واحدی از قدرت اقتصادی برابر برخوردار باشد زیرا نقل و انتقالات مالی از واحدهای ثروتمندتر از طریق دولت فدرال می تواند در این زمینه کمبودها را برطرف کند. اصل اساسی چنین نقل و انتقالی - تخصیص عادلانه منابع - صحیح است، اما در چارچوب یک ساختار فدرال که به تنهایی بر قومیت تاکید دارداجرای آن مملو از مشکلات جدی خواهد بود.همانطور که اشاره شد، بر اساسقومیت دولت ها تمایل دارند در درجه اول بر رفاه شهروندان خود تمرکز نمایند و برای تقسیم درآمد یا منابع با سایر اقوام انگیزه کم دارند یا اصلا بدون انگیزه ای ندارند. البته، وادار کردن این واحدهای محلی برای ه شریک ساختن منابع خود با سایر اقوام برمبنای قانون اساسی یا غیر آن، امکانن دارد، اما این امر دیر یا زود سبب نارضایتی می شود و تبدیل به منبع اصطکاک بین واحد های محلی و دولت فدرال و منجر به بی ثباتی سیاسی می گردد. لازم به یاد آوری است که یکی از منابع فاجعه یوگسلاوی بی میلی جمهوری‌های ثروتمندتر برای بارانه دادن به جمهوری‌های دارای منابع کمتر بود. توجه به این واقعیت نیز مهم است که برخی از اقوام نیز آنقدر کم جمعیت می باشند که به تنهایی قادر به تشکیل یک واحد سیاسی کامل نمی باشند. به این ترتیب این واقع بینانه نیست که انتظار داشته باشیم آنها بتوانند به طور موثر با دیگر حکومت های محلی ثروتمندتر رقابت نمایند.

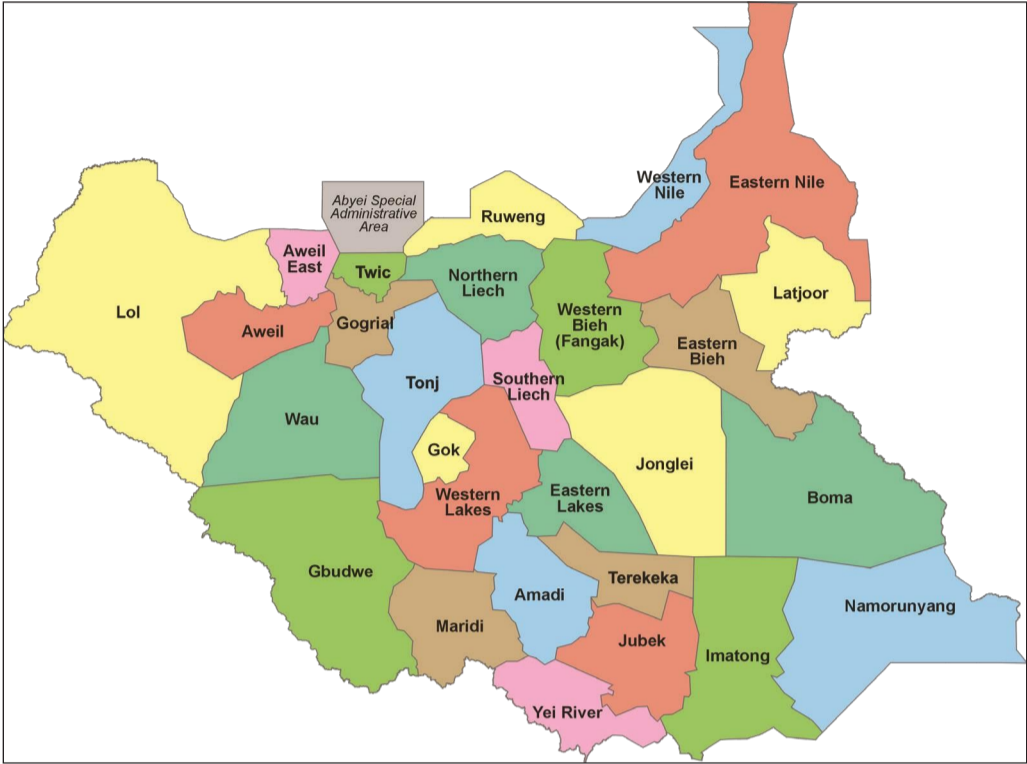
از این زاویه،استدلال اقتصادی که بر مزایای فدرالیزم که بر رقابت بین ایالتی و ارتقای بهره وری موثر تاکید دارد قناعت بخش نیست.
د. خواسته‌های مردم
در نهایت، در تعیین مرزهای واحدهای تشکیل دهنده یک فدراسیون، لازم است دولت‌های ساحل افریقا خواسته‌های ساکنان یک منطقه خاص را به درستی در نظر بگیرند. این موضوع به دو دلیل اهمیت دارد:
دلیل اول مربوط به مشروعیت ساختار فدرالیستی است که از شهروندان می خواهد در زیر چتر واحدهای سیاسی خاص قرار بگیرند. چنین تجمعی ناگزیر مسائل مربوط به هویت سیاسی و عضویت در واحدهای سیاسی جداگانه آن را مطرح می کند. اما چه کسی واحد خاص را تعیین می کند که شهروندان باید به آن تعلق داشته باشند؟ پاسخ لزوماً مربوط به مشکل مشروعیت قانون اساسی می شود که بین گروه‌هایی از مردم مرزبندی و ترکیب آنها را تعیین می کند. مشروعیت موضوع پیچیده ای است، اما در اینجا اساساً مربوط به چگونگی ایجاد قانون و سازمان سیاسی دولت می شود که متضمن «وفاداری، اطاعت و اعتماد مردم" باشد. اهمیت تضمین مشروعیت نظم قانون اساسی و پرورش مشروعیت در آفریقا نمی توان نادیده گرفت. تجربه نشان داده است که یکی از علت های اصلی فروپاشی دولت ها در بسیاری از کشورهای ساحل افریقا عدم احترام به وهمذات پنداری با قانون اساسی در میان مردم «و حتی در میان خود سیاستمداران است." با توجه به شکنندگی ذاتی فدرالیزم به عنوان نوعی از دولت از یک سو و بنیادی بودن آن به عنوان یک مصلحت سیاسی از

۲۳

فدرالیسم قومی در آفریقا: به‌سوی یک رویکرد متوازن برای اسکان قومی

نویسنده: المانته جی. سلاسی

برگردان: محمد سخی رضایی



متقابلی را در میان گروه های مختلف ایجاد کند که ممکن است ترجیح دهند به جای تقسیم شدن حول محورهای قومی یک واحد مشترک را تشکیل دهند. در شرایط سیاسی مناسب، غیر منطقی یا دور از ذهن نیست که افراد به مزایای همکاری و شریک ساختن ترجیحات خود با اعضای گروه های قومی دیگر به جای فرارگرفتن در یک واحد قومی اولویت بدهند. به همین ترتیب، آن ها ممکن است با کسانی که هویت قومی مشترکی دارند، ترجیحات ایدئولوژیک یا سیاسی مشترکی نداشته باشند و یا با آنها برای کشور به عنوان یک کل آرمانهای مشترکی نداشته باشند. در نهایت، گروه های قومی که از نظر سیاسی یا اقتصادی با اتکای به خود قابل دوام نیستند ممکن است ترجیح دهند در یک واحد چند قومی بزرگتر زندگی کنند.

ه. نتیجه گیری و پیشنهادات

یکی از ویژگی‌های برجسته کشورهای ساحل افریقا ناهمگونی قومی است. بیشتر این کشورها دارای تعدادی گروه قومی هستند (در نایجریا ۲۵۰ گروه قومی وجود دارد). این گروه‌ها نه تنها خود را متفاوت از سایر اقوام می دانند،

بلکه اغلب خود را دارای هویت خاصی می دانند و یا هویت خود را با مناطق خاصی از کشورشان گره می زنند. با وجود، یا به دلیل، این تنوع، اکثریت قریب به اتفاق کشورهای آفریقایی با دقت از اعطای بیان نهادی یا رسمی به هویت قومی اجتناب کرده اند. در عوض، زمامداران کشورهای ساحل افریقا با اعتقاد به این که قومیت‌های متعدد منجر به پرورش وفاداری‌های اختلاف‌برانگیز و ترغیب احساسات تجزیه‌طلبانه کشور می‌شوند، با جدیت سیاست‌ها و اقداماتی را با هدف جایگزینی وابستگی‌های قومی خاص شهروندان شان با هویت ملی مشترک و فراگیر دنبال کرده‌اند. برای تحقق این هدف، آنها معمولاً ساختارهای نظام متمرکز و نهادهای سیاسی مشخصی از جمله سیستم های تک حزبی و حتی اشکال حکومت نظامی را به کار گرفته اند، ولی این اقدامات بهبوده بوده است. در بیشتر موارد، این فرمول‌ها برای ملت سازی و ثبات سیاسی نه مانع منازعات قومی و نه باعث ایجاد احساسات تعلق به یک جامعه ملی گسترده تر شده است. در مقابل این پس‌زمینه، تجربه بی‌سابقه و رادیکال اتیوپی در زمینه فدرالیزم قومی به نظر می رسد جایگزین مناسبی برای اسکان قومی و ایجاد یک نظم سیاسی ملی مشروع و منسجم باشد. بخش اعظم مطالبه و وعده این فرمول برای حاکمیت ناشی از این واقعیت است که متضمن به رسمیت شناختن ادعاهای گروه‌های قومی برای انسجام خود به عنوان نهادهای سیاسی خودمختار در مناطق "خاص خود" درچاپوب قانون اساسی است. در این تئوری، خودمختاری به گروه‌های قومی اجازه می‌دهد مسیرهای متمایز خود را دنبال کنند و هویت خود را در نهادهای عامه حوزه قضایی مربوطه خود، بدون مداخله توسط قدرت مرکزی تبارز بدهند. در عین حال، خودمختاری در چارچوب نظام فدرال، بازهم در تئوری، متضمن تعهد به منافع اجتماع گسترده تر ملی است. بنابراین، چنین ترتیب ساختاری، مسلماً، از طریق اسکان قومی ابزاری را برای خنثی ساختن درگیری‌های قومی ارائه می‌دهد. این موضوع به همان اندازه مهم است که اسکان قومی باید در نظریه منجر به خلق احساس شهروندی مشترک و وفاداری به دولت مرکزی شود.

سوی دیگر، برای پرداختن به تنش های اساسی در میان گروه های اجتماعی لازم است قانون اساسی آفریقا به ترجیحات مردم در مورد روشی که آنها برای سازماندهی خود در نهادهای محلی انتخاب می کنند توجه ویژه ای داشته باشد. بنابراین باید تمام تلاش خود را به کار گرفت تا فرصت کافی و برابر برای شهروندان برای بیان ترجیحات خود در مورد واحدهای محلی که به آنها تعلق خواهند داشت فراهم شود.

اجازه دادن به افراد برای چنین انتخاب های سازنده ای صرفاً منجر به ترویج مشروعیت قانون اساسی و مشارکت دموکراتیک نمی شود. بلکه گام های بلندی به سوی تحقق و عملی ساختن آرمان تعیین سرنوشت توسط خود افراد نیز پیموده می شود. بنابراین، حق تعیین سرنوشت به معنای پذیرفتن حق افراد برای انتخاب و منتسب ساختن خود به یک اداره محلی خاص برای بیان، حفظ و حمایت از فرهنگ و سنت های خود است. بنابراین، این تاکید بر عضویت انتخابی در یک جامعه محلی استدلال ناسیونالیستی برای خودمختاری قومی را رد می کند. بر این اساس، معیارهای غیر داوطلبانه مانند قومیت نباید به عنوان تنها روشی مورد استناد قرار گیرند که از طریق آن واحدهای دارای حق تعیین سرنوشت باید شناسایی شوند. همچنین مقاومت در برابر حق تعیین سرنوشت، دیدگاه محدودی است که تعیین سرنوشت را ملزم به انطباق بین مرزهای قومی و سیاسی می سازد.

ملاحظات مختلف ممکن است بر گروه های قومی برای انتخاب واحدهای سیاسی که با قومیت هایشان همخوانی ندارند تأثیر بگذارد. سه تا دلیل برای نشان دادن این ادعا کافی خواهد بود.

اول، همانطور که اشاره شد، یک احساس متمایز هویت منطقه ای، ناشی از شرایط انزوای جغرافیایی یا تاریخی، ممکن است گروهی را که از نظر قومی همگن است برای اینکه بخواهد به چندین واحد محلی تقسیم شود یا حتی یک واحد را با یک گروه قومی مجاور شریک بسازد تحت تأثیر قرار دهد. عدم پذیرش تأثیر چنین مواردی تفاوت هایی بر آگاهی قومی دلیل جزم گرایی در منطق هویت قومی مورد حمایت طرفداران فدرالیزم قومی است. دوم، تعامل اقتصادی و شهرنشینی نیز ممکن است وابستگی

یکی از ویژگی های برجسته کشورهای ساحل افریقا ناهمگونی قومی است. بیشتر این کشورها دارای تعدادی گروه قومی هستند (در نایجریا ۲۵۰ گروه قومی وجود دارد). این گروه‌ها نه تنها خود را متفاوت از سایر اقوام می دانند، بلکه اغلب خود را دارای هویت خاصی می دانند و یا هویت خود را با مناطق خاصی از کشورشان گره می زنند. با وجود، یا به دلیل، این تنوع، اکثریت قریب به اتفاق کشورهای آفریقایی با دقت از اعطای بیان نهادی یا رسمی به هویت قومی اجتناب کرده اند.

در حالی که این ادعاها شایستگی‌هایی دارند، استدلال‌هایی که در این مقاله مورد بررسی قرار گرفت و تجارب کشورهایی که چنین رویکردی را دنبال کرده اند، نشان می‌دهد که پیوند زدن قومیت با مدعیات تمامیت ارضی یک رویکرد خطرناک است که در هیچ شرایطی نمی تواند منجر به بقای یک هویت ملی مشترک شود. زیرا فدرالیزم قومی بر پایه دو دیدگاه متفاوت و اغلب متضاد شهروندی-ملی و قومی- ساخته شده و آن را تشویق می کند که ذاتاً ناپایدار است.

تجربه اتیوپیا نشان می دهد که وقتی دولت عمداً قومیت را به عنوان پایه ای برای هویت سیاسی و سازمانی پرورش می‌دهد، شهروندانی که نگران وابستگی قومی خود نبودند به سرعت زیر چتر هویت قومی منسجم می‌شوند و تصور می‌کنند که از دیگران مجزا اند. به همان اندازه مهم است، این تجربه نشان می‌دهد که افراد به مراتب مایل به مبادله تابعیت ملی خود با شهروندی قومی خود هستند تا برعکس زیرا اولی فاقد نیروی عاطفی است که دومی به راحتی می‌تواند آن را جذب کند. زیرا در این شرایط، دولت ملی احتمالاً با مشکلاتی مانند متقاعد کردن اقوام مختلف به همکاری در جهت وحدت ملی، به اشتراک گذاشتن منابع اقتصادی و فداکاری برای منافع گروه‌های دیگر، مواجه خواهد شد.

تقریباً به همین دلیل، خودمختاری قومی به استقرار اقتصادهای بسته و متکی به خود منتهی می شود. فدرالیزم قومی با برافراشتن حصارها در اطراف گروه‌های قومی، دولت‌های محلی را تشویق می‌کند که خود را به عنوان عوامل جوامع قومی خود ببینند و پیگیر منافع اقتصادی و رفاه آنان باشد. به این ترتیب، آنها دارای انگیزه های خاص برای تعریف توزیع و کنترل منابع اقتصادی به نفع اعضای جامعه قومی تعیین شده در واحد محلی مربوطه می باشند. به طور مشابه، آنها دارای انگیزه های مشخصی برای اعمال موانع در برابر جایجایی کالاها، خدمات و نیروی کار در سراسر حوزه های قضایی هستند. در نتیجه چنین مشوق هایی، دولت های محلی در نهایت نقش اقتصادی غیر ادغامی در نظام اقتصاد ملی و مفهوم بازار مشترک ایفا می کنند.

همچنین، فدرالیزم قومی ذاتاً در تضاد با حقوق بشر است: تقسیم افراد متعلق به گروه قومی "درست" و افراد متعلق به گروه قومی "اشتباه" دستیابی به چشم انداز یک نظام فدرال با مرزهای کاملاً منطبق قومی و سرزمینی غیر ممکن به نظر می رسد. بنابراین، در عمل چنین بینشی ناگزیر برخی اقلیت های قومی را در درون خرده دولت ها و یا ایالت‌ها که به اکثریت قومی تعلق دارند به دام می اندازد. در نتیجه،با اعضای اقلیت به عنوان "بیگانه" رفتار می شود که در معرض حذف مورد تبعیض قرار می گیرد در حالی که اعضای اکثریت به عنوان «فرزندان خاک» از امتیازات بهره می برند. بدتر از آن، اقلیت ها ممکن است با پاکسازی قومی روبرو شوند، همانطور که قبلاً هم در پی اساسی شدن قومیت در سال ۱۹۹۱ در اتیوپی رخ داده است.

استدلال‌های مورد بررسی در این مقاله سه درس مهم را برای کشورهای آفریقایی نشان می دهد:

اولین مورد این است که قانون‌گذاران آفریقایی باید اذعان نمایند که قومیت منبع مهمی برای هویت فردی و گروهی است. به این ترتیب، اگر قرار است یکپارچگی یک کشور ساحل افریقا یا یکی ازایالت های آنها به عنوان یک واحد سیاسی حفظ شود، آنها باید ادعاهای جمعی را که ریشه در هویت قومی دارد، بپذیرند.

یک درس دیگر که به همان اندازه مهم است، این است که در مواردی که فشارها برای خود مختاری قومی وجود دارد، حفظ ساختارهای نظام متمرکز در مقابل چنین فشارهای و مطالباتی عاقلانه نیست. مقاومت شدید در برابر این فشارها تنها به تنش و اختلافات قومی کمک می کند .

درس آخر مربوط است به پیکربندی واقعی فدراسیون و شیوه خاصی که در آن قومیت به صورت سرزمینی در نظر گرفته شده است. واگذاری قدرت سرزمینی به گروه‌های قومی مجزا تنش‌های قومی را حتی بیشتر از یک نظام متمرکز تشدید می کند. بر این اساس، کشورهای آفریقایی بهتر است رویکردهای جایگزین را در نظر بگیرند، هنگامی که با این سوال مواجه می‌شویم که چگونه ممکن است مردمان با فرهنگ و قومیت‌های مختلف در یک قلمرو سیاسی به طور مسالمت آمیز زندگی کنند.

به نظر نویسنده این مقاله، فدرالیزم قطعاً باید به عنوان نقطه شروع برای جستجوی راه حل این مشکل در نظرگرفته شود. اما برای اثبات کارآمد بودن این سیستم، چنین راه حلی با ید مبتنی بر سنجیدن عوامل متعددی از جمله ضرورت ارتقای وحدت ملی، یکپارچگی دولت، وابستگی متقابل اقتصادی، حقوق بشر و خواسته های مردم باشد.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

سوال قابل بحث این است که آیا افغانستان از نظر تاریخی با اکثر تعاریف پذیرفته شده، با یک دولت ملی مطابقت دارد یا خیر؟

در طول تاریخ، افغانستان تحت رهبری افراد محلی و قبیله‌ای بوده است که با تلاش‌های کوتاه مدت سعی در ایجاد یک حکومت مرکزی و قوی نموده‌اند. به مرور زمان، در هر زمانی که یک دولت مرکزی قوی شکل گرفته است، به سرعت از محل قدرت خود دور شده است.

مردم افغانستان از دولت مرکزی قوی که به هر شکلی به نفوذ جسورانه در زندگی آنان پرداخته است، ناراضیتی خود را از طریق شورش‌ها و کودتاهای مکرر ابراز کرده است. تلاش‌های گسترده‌ای که شاه امان‌الله برای غربی‌سازی کشور انجام داد و کودتایی که پس از آن او را از قدرت برکنار کرد، این اعتراضات را تا حد زیاد نمایان کرد. این روند تاریخی، سوالاتی را درباره تداوم تلاش‌های فعلی ایالات متحده برای تقویت دولت مرکزی افغانستان به وجود آورده است. با توجه به هدف کنونی دولت ایالات متحده در بررسی مجدد سیاست‌هایش نسبت به افغانستان، این موضوع مورد توجه پژوهش حاضر قرار می‌گیرد.

فدرالیسم

فدرالیسم یک نظریه سیاسی و یک ساختار حکومتی است که بر تقسیم قدرت در سطوح مختلف دولت تأکید می‌کند. این مفهوم به طور گسترده در جوامع غربی، به ویژه درقاره اروپا و به طور قابل توجه در ایالات متحده به کار گرفته می‌شود.

در ایالات متحده، یک نظام حکومتی فدرال با سلسله مراتب مختلف دولتی وجود دارد. این نظام شامل دولت فدرال، دولت‌های ایالتی و محلی است که هر یک دارای سطوح مختلفی از مسئولیت‌ها و حاکمیت بر اساس قوانین اساسی کشور هستند. تقسیم مسئولیت‌ها بین این سطوح، به منظور بهبود و پاسخگویی به نیازها و مشکلات مردم محلی است و این امکان را فراهم می‌کند که مسائل به سطح پایین‌تری از دولت منتقل شده و در آن سطح حل یا مدیریت شوند.

به عنوان یکی از اصول اساسی فدرالیسم، قابلیت آن در ایجاد تعادل بین منافع گوناگون را برجسته می‌سازد. یکی از این منافع، برآورده کردن نیاز به محیط صلح‌آمیز، پایدار و دارای نظم سیاسی، از طریق فراهم نمودن دسترسی به گزینه‌های گسترده‌ای برای همکاری و ادغام بین دولت‌ها و مردمان تحت حاکمیت آن‌ها است. حفظ توازن به منظور محافظت از "حق حفظ شخصیت و حریم خصوصی فردی" در هنگام ادغام در یک ساختار کلان، به شدت ضروری است. این امر از اهمیت فراوانی برخوردار است، زیرا هدف اصلی فدرالیسم، تأمین نیازهای اجتماعی مردم در حالی است که هویت آنان حفظ می‌شود.

فدرالیسم از طریق ابزارهای متعدد، قدرت خود را در میان گروه‌ها و سطوح مختلف حکومت تقسیم می‌کند که این اقدام به ایجاد فرصت‌هایی برای حل تعارض‌ها منجر می‌شود. در دهه‌های اخیر، توجه زیادی به این مسئله اختصاص یافته است؛ زیرا فدرالیسم به عنوان یک پتانسیل برای کاهش تنش‌ها و درگیری‌های قومی، اقلیتی و زیرملیتی مورد بررسی واقع شده است. این مطالعات نشان می‌دهند که فدرالیسم، با حفظ تنوع فرهنگی و تضمین حق دولت‌های محلی به منظور داشتن حاکمیت داخلی خود، به محافظت از حقوق انسانی گروه‌های اقلیتی کمک کرده و همزمان به حل شکایات آنان پرداخته است.

یکی از عوامل بنیادی و اساسی فدرالیسم، تعهد به اصل عدم استفاده از خشونت در ساحه سیاست و حکومت است. در بسیاری از نقاط جهان، ناراضیاتی‌های قومی به شدت خود را نشان داده و اغلب باعث تقویت تضاد و تلاش‌ها برای سرکوب این گروه‌ها توسط دولت مرکزی می‌شود. اما فدرالیسم این تضادها را کاهش می‌دهد و از طریق تضمین مشارکت فعال جمعیت در حکومت و ساختار کشور، به نحوی که از طریق آن، این گروه‌ها نیز در فرآیند تصمیم‌گیری واقعی مشارکت کنند.

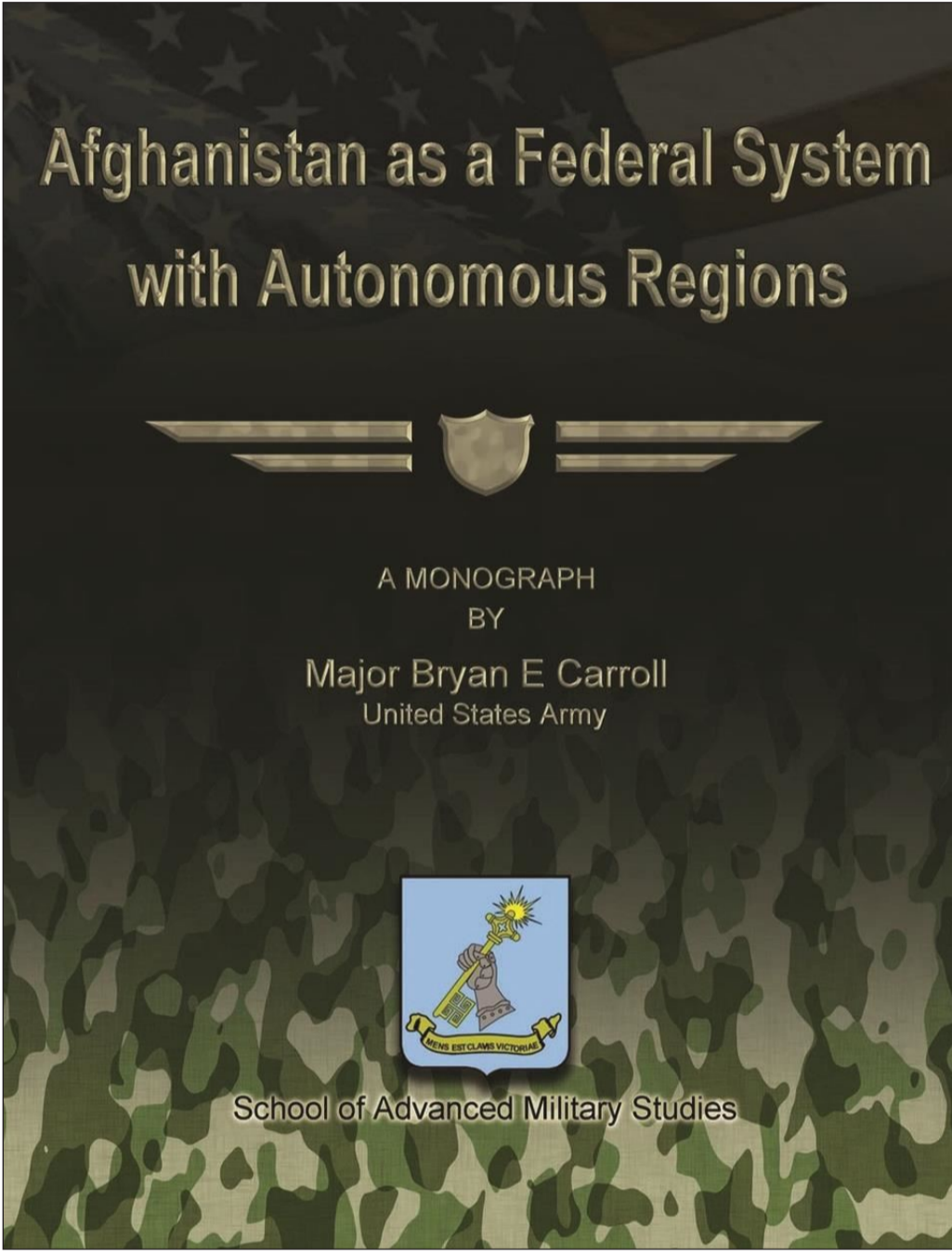
این سیستم فرصت‌های مناسبی را برای حفظ و تقویت مشارکت مردمی ایجاد می‌کند، بدون آن که به سوی فعالیت‌های جدایی‌طلبانه کشانده شود. موضوعی که در دهه‌های اخیر بر بسیاری از کشورها ضربه‌های سنگینی وارد کرده است. بدین ترتیب فدرالیسم این امکان را به وجود می‌آورد که گروه‌های قومی و اقلیتی به عنوان بخشی از ساختار کلان کشور شناخته شده و در فرایند تصمیم‌گیری سیاسی مشارکت داشته باشند، بدون اینکه به شکلی آشکار به جدایی یا تمایلات جدایی‌طلبانه تشویق شوند. از جمله اصول مهم فدرالیسم همکاری است که اساس پیشرفت بدون تناقض را فراهم می‌کند. اصل "وحدت در تنوع" که در تفکر مسیحیت به وضوح مطرح است، نمونه‌ای روشن از این پویایی در عمل ارائه می‌دهد. هدف این اصل حل مناقشات از طریق راهکارهای صلح‌آمیز است که بدون توجه به وضعیت اجتماعی یا اقتصادی افراد، به هر دو طرف فرصت برابری را می‌دهد.

به همین دلیل فدرالیسم نهادهای مرکزی را که تمایل دارند تا بر گروه‌های کوچکتر و اقلیت‌ها تأثیر بگذارند،

افغانستان به‌عنوان یک سیستم فدرال با مناطق خودمختار

میجور برایان ای کارول

مترجم: علی پیگلی



کرد که به عنوان یک مطالعه موردی برای تبیین آن ارائه خواهد شد.

در دستان جنگ‌سالاران، نقشه‌ای از تحولات تاریخی کشورها و مناطق کشیده می‌شود که سایه‌ی سرخی بر زمین انداخته است. بوم‌های گوناگونی از این اثرات منفی، چه در سرزمین‌های دورافتاده و چه در اراضی پراکنده جهان بی‌رحمانه حاکم شده است. افغانستان یکی از مقصدهای تلخ این سردمداران است. برآمدگی‌های نامناسب آنها، یکی دیگر از زخم‌هایی است که تبدیل به ایزاری تاریک شده و سلطه و اقتدار را از دستورات دولت‌های منطقه‌ای و حتی زیرمنطقه‌ای سر بر می‌دهد.

از فرهنگیان ناسزاگو که علاقه خاص خود را به طلب منافع مادی و اقتصادی جای داده‌اند، این جنگ‌سالاران استفاده می‌کنند و با بی‌اعتنایی از قوانین و مقررات دست به کارهای غیرقانونی، ترس‌انگیز و حتی تاکتیک‌های نظامی بی‌رحم می‌زنند. بر همین اساس، آنان با استفاده از نیروهای مسلح شان به مبارزه با مقامات فدرال یا حتی مقامات منطقه‌ای می‌پردازند.

هرگاه این جنگ‌سالاران به حدی توانمند شوند که در سطح محلی قدرت را بدست گیرند، سایه‌ای تهدیدآمیز بر دولت فدرال فرا می‌گیرند. چنین توانایی‌هایی سیستم فدرال را به چالش می‌کشاند و نیاز به دخالت فوری و قاطع این دولت را زیر سوال قرار می‌دهد.

خودمختار

در گوشه‌ای از جهان، مناطقی وجود دارند که به نام مناطق خودمختار شناخته می‌شوند. این نواحی در دل دولت‌های بزرگتر درخشش خود را به‌عنوان نقاطی از خودمختاری و استقلال نشان می‌دهند. این خودمختاری ممکن است از نظر قومیتی، سیاسی یا جغرافیایی براساس تقسیمات داخلی کشورها به وجود آمده باشد.

در این نواحی ایالت‌های کوچک، شهرهای مستقل یا حتی تقسیمات جغرافیایی می‌توانند محل این خودمختاری باشند. این مناطق، مانند مناطق کردستان در عراق، مناطق خودمختار در بلژیک و استان‌های خودمختار در کشور اسپانیا به‌عنوان نمونه‌های برجسته ظاهر می‌شوند.

احساسات و تقسیمات عمیق درونی که ممکن است به دلیل عوامل قومی یا سیاسی در این مناطق شکل گرفته باشد، آنها را به قلب خودمختاری و استقلال نزدیک‌تر می‌کند. به همین دلیل این نواحی با تمایل به خودمختاری

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

یک تصویر از یک گروه از اعضای کابینه دولت افغانستان در یک جلسه در کابل، ۲۰۲۳.

و برجسته شدن از سایه دولت‌های مرکزی، جایگاه خود را در افق سیاسی جهان مستقل می‌سازند.

مناطق خودمختار عمدتاً در قالب حکومت‌های فدرال به چشم می‌خورند. یکی از دلایل اساسی این انتخاب قابلیت ذاتی آنها با به اشتراک‌گذاری قدرت داخلی و تقسیم آن بین سطوح مختلف حکومت است. تأکید بر حل منازعات بین افراد با مکاتب فکری متفاوت نیز از دیگر دلایل این گزینه است که این مناطق با راهکارهایی از جمله راه حل‌های صلح‌آمیز به این اهداف پی می‌برند.

مناطق خودمختار به عنوان نمونه‌هایی از توانمندی دولت‌های فدرال در ارتقاء مشارکت و حمایت از اقلیت‌های قومی یا سیاسی شناخته می‌شوند. این نظام‌ها تلاش می‌کنند تا با احترام به تنوع فرهنگی و دینی جوامع خود، افراد با عقاید مختلف را در آغوش گرفته و با ایجاد زمینه‌های مشترک، به حل و فصل مسائل و اختلافات بپردازند. این نوع حکومت به گونه‌ای طراحی شده است که توجه به نیازها و آرزوهای هر گروه جامعه را در نظر بگیرد و از این طریق، تعادل در توسعه و تعامل اجتماعی را حفظ کند.

در اکثر نقاط جهان، جوامع گوناگون قومی و سیاسی خود را در اراضی مختلفی از یک کشور پیدا می‌کنند. در این شرایط نظام دولت فدرال، که به سادگی واکنشگری به نیازهای تمام شهروندان دارد، به عنوان یک الگوی مطلوب شناخته می‌شود. با این حال، در مواقعی که درون یک کشور، گروه‌هایی با اختلافات ژئوپلیتیکی یا فرهنگی عمیق، به همراه تقسیمات مکانی وجود دارند، به نظر می‌رسد استفاده از مفهوم مناطق خودمختار، به کاهش تنش‌ها و تسهیل در فرآیند مشارکت میان جامعه کمک می‌کند. این واقعیت که در بسیاری از فرهنگ‌ها افراد هویت خود را از طریق محل زندگی‌شان استخراج و حفظ می‌کنند آشکار است. افراد منطقه‌ای می‌دانند که وقتی یک رهبر واقعی مصداقی از همدلی و همراهی خود را نشان دهد صدای آن‌ها شنیده می‌شود. رهبر چنین منطقه‌ای مسائل محلی را به ابعاد کلان‌ملی می‌رساند. از این رو استفاده از نظام مناطق خودمختار به عنوان یک ابزار برای کاهش تعارضات و تشویق به مشارکت فعال‌تر، باید به‌طور ویژه در سیستم‌های دولتی با تقسیمات ژئوپلیتیکی و قومی برجسته مورد تأکید قرار گیرد.

تعهدات مادی و معنوی بین گروه‌های قومی و یک ناحیه خاص اصطلاحاً به عنوان "منطقه" شناخته می‌شود. این پیوند در منطقه‌های مختلفی از خاورمیانه و بخش‌های مختلف کشورهای در حال توسعه به وضوح مشهود است. این مفهوم به وجود آمدن ارتباط نزدیک بین یک گروه قومی خاص و یک ناحیه خاص از جغرافیا را توضیح می‌دهد. این ارتباط از طریق زمانی که یک گروه در یک ناحیه خاص سپری می‌کند شکل می‌گیرد و تدوین می‌شود.

این مفهوم منطقه، به ویژه در افغانستان، در میان گروه‌های قومی مختلف مانند تاجیک، ازبک، هزاره، و پشتون به وضوح قابل مشاهده است. هر یک از این گروه‌ها ارتباط قوی و معناداری با ناحیه خاص خود را نشان داده‌اند. نقش این ارتباطات منطقه‌ای در ایجاد و تقویت حوزه‌های خودمختار در دیگر نقاط جهان بسیار حائز اهمیت است. این بررسی نشان می‌دهد که چگونه گروه‌های قومی دقیقاً سرزمین خود را تشخیص می‌دهند و این موضوع چگونه در تعیین شخصیت و هویت آن‌ها تأثیر می‌گذارد.

مناطق خودمختار، ارزشمندترین راهبرد برای کاهش تنش‌های منطقه‌ای

مناطق خودمختار، نقطه‌ی عطفی در تسکین بسیاری از تنش‌های منطقه‌ای است، اما تردیداتی نیز همراه با آنهاست. به اندازه‌ای که این نواحی در حفظ و گسترش حقوق یک گروه قومی یا سیاسی کارآمد هستند، ممکن است اختلافات را بیشتر تشدید کنند. همان‌طور که نمونه کردستان به واقعیت پیوسته، مردم کُرد نشانه‌های دوری از دولت مرکزی عراق را ابراز کرده‌اند. این امر یک خطر حقیقی است که ممکن است به وقوع بپیوندد. اگر گروهی که به عنوان سرچشمه هویت منطقه خودمختار عمل می‌کند، در مسیر جدایی و فاصله‌گرفتن از دولت مرکزی ادامه دهد، این ممکن است که افکار جدایی‌طلبانه را تقویت کند. با این همه نقدها، مناطق خودمختار بهترین فرصت را برای رشد و پیشرفت برای بیشتر دولت‌های قومی و سیاسی، که بار سنگینی از نظر سیاسی و قومی بر دوش دارند را فراهم می‌کنند.

افغانستان، در تشابه‌های غنی با این سه مطالعه موردی، ارتباطات زیادی پیدا می‌کند. در اولین رده این تشابه‌ها، ناراضیانی مردم افغانستان از لحاظ تاریخی و امروزی نسبت به یک حکومت مرکزی قوی، یکی از ابعاد مهم است. جامعه محلی این سرزمین، آرزو دارد که بتواند مسیر زندگی خود را بدون دخالت مفرط دولت در امور فردی، خانوادگی یا قبایلی خود، انتخاب کند. از نگاه تاریخی، بسیاری تلاش کرده‌اند تا الگوهای زندگی فردی و قبیله‌ای افغانستان را به چالش بکشند. این تلاش‌ها گاه به شکل شورش‌های آشکاری چون کودتا علیه شاه امان‌الله ختم می‌شوند. علاوه بر این، یک اعتراض عمومی وجود دارد که نیازهای اساسی مردم توسط

حکومت فعلی با هیچ حکومت تامین نمی‌شود. ثبات ابتدایی در قالب نیروهای پولیس محلی، نظام قضائی و آموزش برای فرزندانشان یک نیاز متداول است.

بی تأثیری خدمات فراگیر را، هیچ دولت مرکزی با هیچ شکلی به ارمغان نیاورده است. این نارضایتی‌ها، با ظهور «دولت‌های سایه» در مناطق، به وضوح مشاهده شده است؛ زیرا این نهادها، منابعی را برای جامعه محلی فراهم می‌کنند و باعث وفاداری و حمایت مردمان آن منطقه می‌گردند.

در سرزمین افغانستان، آتش تنش های قومی بالا می‌لرزد، این در حالیست که پشتون‌ها، یک اتحاد از دو قبیله بزرگ، با یکدیگر در یک رقابت تاریخی غرق شده‌اند. این رقابت‌ها، نه تنها با مرزهای زمانی خود محدود نمی‌شوند، بلکه به فراگیری تنش‌های زیرقومی نیز تبدیل شده‌اند که در اعماق این گروه‌های قومی عمده پدیدارند
واژه‌ی "تنش"، جنگی را که بر سر زمین‌های کشاورزی و چراگاه می‌رود، آغاز می‌کند و این نشانه‌ای است از اعتراضات و تضاداتی که در این خاک آفرینش یافته است. این داغدیدگی‌ها، ریشه در تاریخ دارند و به زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی آنها نفوذ کرده‌اند.

حکومت فعلی، به نادیده گرفتن این مسائل عمیق نه تنها تلاشی برای حل آنها نکرده، بلکه با تحریک و جمع کردن دشمنی‌های چند قبیله‌ای در یک نقطه خاص، در واقع تنش‌ها را بیشتر برانگیخته است. تلاش برای اتحاد قبایل، به جایی رسیده که به جای آرامش، بلکه هیجان و بی‌اعتمادی را به ارمغان آورده است.

تجسم واقعیت‌های پویا و پیچیده افغانستان، از سوی حکومت نادیده گرفته شده است و این ناکامی در تطبیق با چالش‌های فراوان موجود، بی‌توجهی نهفته به موانع برای صلح و آرامش را نشان می‌دهد.

در افغانستان، پیوندی عمیق و قوی بین افراد و گروه‌های قبیله‌ای و روستایی با منطقه‌ای که در آن زندگی می‌کنند وجود دارد، طوری‌که این پیوند گاهی باعث می‌شود که اولویت‌ها و ارزش‌های فردی و قومی بر اولویت‌های دولت مرکزی قرار گیرد. این ایده منطق، به‌عنوان یک نیروی فشاردهنده، نه‌تنها بر سیاست‌ها و تصمیمات دولتی تأثیر می‌گذارد، بلکه می‌تواند منجر به ایجاد تنش‌ها و ناهماهنگی‌های قومی و نیز نارضایتی نسبت به دولت مرکزی گردد.

در یک مثال جالب نزدیک به شهر قندهار، در دوره‌ی انتخابات، محل‌های رأی‌گیری به‌طور خودسرانه و بدون درنظر گرفتن مرزهای قبیایی و قومی ایجاد شد. این اقدام باعث نادیده گرفته شدن انتخابات توسط مردم محلی شد و نشان داد که ایده‌ی منطقی بدون در نظر گرفتن ارتباطات و ارزش‌های فرهنگی و قبایی، نمی‌تواند موفقیت آمیز باشد. از نظر اقتصادی نیز، افغانستان با چالش‌های مشابهی که بلژیک و اسپانیا روبرو بودند، مواجه است. تأمین نیازهای خانواده‌ها در حال اشغال ذهن افراد است، اما هر ولایت از کشور با مسائل اقتصادی مختلفی مواجه است. برخی ولایت‌ها تنها به کشاورزی وابسته هستند درحالی‌که ولایت‌های دیگری مانند کابل، کاپیسا و هرات به دنبال راه‌حل‌های صنعتی برای بهبود وضعیت اقتصادی مردمشان هستند .

به دلیل تنوع مسائل و شرایط، هر ولایت نیاز به قوانین و سیاست‌های اقتصادی متفاوت دارد. به‌عنوان مثال، قانون کار کودکان ممکن است در ولایت کابل ضروری باشد اما در ولایتی که بیشتر به کشاورزی مشغول هستند، قابل اجرا نباشد. این نشان می‌دهد که باید سیاست‌های محلی و متناسب با وضعیت هر ولایت را بکار گیریم تا بتوانیم بهبودی مطلوب در وضعیت اقتصادی و اجتماعی کشوررا داشته باشیم.

علاوه بر آن، ضرورت اجرای یک برنامه جامع برای توزیع درآمدهای کشور در شرایط اقتصادی متفاوت داخل ولایات به یک دولت ملی افغانستان حائل است. در کشور اسپانیا، یک طرح برای تضمین توازن جریان درآمد حاصل از تولید و جمع‌آوری به تمام ولایات تدوین شده است. این برنامه با تأمین یک بودجه ثابت به تعادل اقتصادی کمک کرده و به هر ولایت این امکان را می‌دهد که بدون توجه به پایگاه اقتصادی مشخص، خدمات به شهروندان خود ارائه دهد. همانند اسپانیا، دولت افغانستان نیازمند یک زیرساخت ملی است که بتواند از تولید درآمد حمایت نموده، عواید ملی را جمع‌آوری کرده، و تسهیم بودجه را بر اساس قوانین انجام دهد. تحقیقات نشان می‌دهد که یک نظام حکومت فدرال با مناطق خودمختار، این اهداف را بهبود می‌بخشد. به طور خلاصه، بسیاری از مسائل مطرح شده در بالا به ایده نفوذ دولت بزمی‌گردد. تعریف نفوذ دولت بر پایه این فرض استوار است که چه میزان یک دولت قادر به کنترل مناطق مختلف باشد. این نفوذ از طریق نیروی پولیس، ارتش، زیرساخت‌های جاده‌ای، زیرساخت‌های دولتی و توانمندی اقتصادی در یک دولت ملی تأثیر می‌پذیرد.

در افغانستان، شاهراه فراگیر وسیع، میان شهرهای گوناگون، حقیقتی اجتناب‌ناپذیر است. اما، این شهرها و مناطق کوچک‌تر، بیشترین نیازهای دولتی را از شفاخانه ها و ایستگاه‌های پولیس ناقص تجربه می‌کنند. نارضایتی‌ها و

مسائل اقتصادی که امروزه در این سرزمین روزافزون شده، مستقیماً با ناکافی بودن حضور و نفوذ دولت مرکزی در بسیاری از نقاط ارتباط دارد.

آنچه که به چشم می‌آید، تاریخچه طولانی این مشکل است. مناطق خودمختار با تدبیر و خدمات موفقیت‌آمیزتری در دولت‌ملت‌هایی که توانسته‌اند از این امکان به نفع مردمانشان بهره‌مند شوند، نشان داده‌اند. به عنوان مثال، در اسپانیا، زمانی که واگذاری مسئولیت‌ها به استان‌های خودمختار در سطح محلی انجام شد، تأثیر مثبت بیشتری بر تقسیم درآمد و ارائهٔ خدمات به جمعیت داشت.

این مسیر تا زمانی که توزیع درآمد عمدتاً به وسیلهٔ سازمان‌های پیچیدهٔ دولت مرکزی صورت می‌گرفت، گسترش یافت. این توزیع، به دولت امکان ارائهٔ خدمات بیشتری نسبت به سابق را می‌داد.

در میان این سرزمین افغانستان، جایگاهی دارد که پر از آشوب و انشعاب است؛ جایی که فراز و نشیب‌های تاریخی، گره‌های اجتماعی و تاریخی را به خود گرفته است. در این دامنه‌های آسمانی، برخی فرزندان این خاک، با برافراشتن پرچم جدایی و شورش، پایگاهی برای خویشن‌پرستی و انفصال یافته‌اند. گرچه هنوز هیچ عمل مستقیمی، جدایی را به ارمغان نیاورده است، اما پیوندهای پقدردتی بین اعضای همان قبایل و فراهم آوردندگان این اعتقادات، در میان مرزهای این سرزمین، با کشورهای همسایه تاریخ خود را پیوسته استوار می‌سازد. در شمال، نمونه‌ای از این پیوندها را می‌توان در رفتارهای تند تاجیک‌ها با همسایه‌ی تاجیکستان مشاهده نمود. این جریان همبستگی و اتحاد نسبت به آن سو، در جنوب نیز چشمگیر است؛ زیرا مرز میان این دو کشور، دیگر از آن‌ها جدا نمی‌کند.

در آینه تاریخ، این گروه از نظر تاریخی تمایلی به تشکیل یک واحد اتحادیه‌ای از افراد پشتون در دو سوی مرزها، به عنوان یک واحد مستقل از دو کشور، نشان داده است. این تمایل به جدایی تاکنون به خشونت مبدل نشده است، اما یک حافظه اساسی برای بسیاری از اقدامات پشتون‌ها به حساب می‌آید.

شورشیان با اقدامات مستقیم و خشن‌تر، به هدف بازگرداندن افغانستان به یک نظام طالبانی عمل می‌کنند. این گروه‌ها از نارضایتی‌ها و انزجارات مردم بهره می‌برند و آن را به سوی هدف خود رهنمون می‌کنند. آنان با استفاده از تنش‌های قومی و مسائل اقتصادی به نفع خود سوءاستفاده می‌کنند و با ایجاد تضادها و درگیری‌های داخلی میان اقوام، سپس ارائه خدمات ابتدایی به مردم، حمایت و تأیید مردم را به دست می‌آورند. آنان از ضعف و نقص دولت محلی بهره گرفته و از نقاط ضعف در نظام حاکمیتی افغانستان استفاده می‌کنند. این اقدامات، زمینه‌ای را برای رشد و گسترش پایگاه عملیاتی خود فراهم می‌کند. البته وضعیت‌های مشابه در اسپانیا و کردستان با تغییر شکل حکومت و رهبری، به طور کامل منکر شده است.

نکات مثبت بالقوه برای افغانستان

بحث موازی، ایده‌ای است که می‌تواند بر آیندهٔ افغانستان تأثیرگذار باشد. تصور یک حکومت فدرالی با مناطق خودمختار، می‌تواند بهره وری و سودمندی‌هایی

”

در تاریخ افغانستان، همواره دینامیک‌ها و مسائل پیچیده‌ای وجود داشته که باعث ناپایداری این سرزمین شده‌اند. اختلافات، تنش‌های قومی، ناتوانی در ایجاد یک نظام اقتصادی پایدار، افزایش شورش‌ها، و بروز تمایلات جدایی طلبانه از جمله چالش‌هایی هستند که مردم این کشور با آن روبرو است. تاکنون، دولت مرکزی افغانستان نتوانسته است بطور موثر با این چالش‌ها برخورد کند. به نظر می‌رسد تحول به یک ساختار فدرال با مناطق خودمختار می‌تواند این چالش‌ها را بهبود بخشد. تاریخ افغانستان نشان داده که جمعیت محلی این سرزمین از مداخله‌های قوی دولت مرکزی رنج برده است. از دوران پادشاهی تا حزب دموکراتیک خلق، سپس روسیه، و در نهایت طالبان، مردم اینجا همواره از دخالت در مسائل زندگی خود رنجیده‌اند. این موارد همگی باعث ایجاد شکایت‌های فراوانی علیه دولت مرکزی شده‌اند. ناکامی‌ها و نارضایتی‌ها به شورش و در نهایت فروپاشی حکومت منجر شده‌اند. از زوایای مختلف، الگوهای مشابهی از نارضایتی علیه دولت مرکزی در کابل قابل مشاهده است. ساختارهای فدرال با مناطق خودمختار در کشورهای دیگر ثابت کرده‌اند که می‌توانند یک نوع مؤثر از حکومت را به وجود آورده و از بروز چنین ناهنجاری‌ها جلوگیری کنند.

مقدمه

میچور برابان ای کارول

مترجم: علی پیگلی

را برای این کشور فراهم کند. نشانه‌های نارضایتی جامعهٔ محلی، به نحوی نشان داده است که اینگونه تغییرات در ساختار حکومت، تأثیر مثبتی بر روند زندگی آن‌ها خواهد داشت. افغان‌ها، چه به لحاظ تاریخی و چه در زمان حاضر، با مشکلات و نارضایتی‌های فراوانی در برابر دولت خود روبرو هستند. آن‌ها از دخالت دولت در زندگی خود ناخشنودند و آن را محکوم می‌دانند. این نگرش منفی جامعه، از زمان شروع عملیات آزادی پایدار، توسط نیروهای ائتلاف به وضوح مشهود بوده است.

اما علی‌رغم ترس‌هایشان از دولتی که به نظرشان تجاوزگر است، درکی دارند که نیازمندی‌های خود را از آن می‌فهمند. نارضایتی‌های آنان، احتمالاً از طریق یک ساختار فدرال با مناطق خودمختار، می‌تواند توسط یک حکومت محلی متمرکز، بهبود یابد و بهتر توجه شود. این نظام می‌تواند از نگرش‌ها و اراده‌های مردم بهره برداری کرده و گامی بزرگ به سوی پایداری و آرامش در افغانستان بردارد. تنش‌های قومی، البته، یک پدیده جهانی نیستند. آنها نه تنها در افغانستان بلکه در سه کشور دیگر نیز به عنوان یک مسألهٔ چشمگیر مورد بررسی قرار گرفته‌اند. اما در مطالعات مختلف، مشاهده شده است که با اتخاذ یک سیستم فدرالی حاکم و اعطای خودمختاری به مناطق، درصد قابل توجهی از این تنش‌ها کاهش یافته‌اند. ایجاد نهادهایی که قدرت را تقسیم کرده و مناقشات را حل کرده‌اند، موفقیتی آشکار بوده است. می‌توان با توجه به این موفقیت، با تفکیک گروه‌های قومی در افغانستان و اعطای حقوق تصمیم‌گیری به مناطق مستقل، به سمت کاهش تنش‌ها حرکت کرد. این ترتیب، اجازه دادن به مردم برای زندگی و مشارکت در مناطقی که انتخاب می‌کنند، می‌تواند نیازهای جغرافیایی و فرهنگی قومی را برآورده کرده و تنش‌ها را کاهش دهد. این رویکرد، مسیری سازنده و صلح‌آمیز را برای میانجیگری در روند کاهش تنش‌های قومی بدون نیاز به استفاده از خشونت، فراهم می‌کند.

نمونه‌های فعلی در حوزه مطالعات، گسترش اقتصاد را با بهره‌گیری از نظام فدرال و با توجه به حضور نواحی خودمختار، آشکار ساخته اند. افغانستان به یک زمینه اقتصادی پایدار و رشد پایدار امری اساسی نیازمند است. در حال حاضر، آنان در دامنه‌های مختلف یک فرهنگ بسیار پراکنده، در تلاش برای ایجاد منابع درآمدی هستند شکل‌های تولید باید با توجه به سطوح جمعیتی و منابع قابل دسترسی، از یک ولایت به ولایت دیگر متفاوت باشند. نظام خودمختاری اقتدار یک الگوی حکومتی را مطرح می‌کند که به نظر ممکن است بتواند این تنوع را فراهم کند .

این چنین سیستم، توانایی تقسیم درآمد بین دولت محلی و مرکزی را به خوبی نشان داده است. به مخالفت با رویکردهای محدودیتی از بالا به پایین که اغلب قادر به رفع نیازهای کمترین سطوح نیستند، یک نظام خودمختار می‌تواند بهترین راه را برای رفع نیازهای فردی مردمان محلی فراهم آورد.

در کوچه‌های آشفته و گرفتار آفریده تاریخ، آوای آرزوها و خواسته‌های مردم افغانستان، بی‌نیاز از افزایش تأثیر و حاکمیت دولت خود، نوازشی میان اندیشه‌ها و دلایل نیازمند به ساختاری جدید و پیشرو است. سامان‌دهی به شیوه‌ی حکومتی فدرال و همراهی با مناطق خودمختار، زادگاهی برای بلند پرواز این آرمان‌هاست. به وسیله‌ی تقسیم نمودن قدرت و درآمد، و بازکردن درهای پویایی اقتصادی، در کنار کاهش فشار و نهادن کاهشی به شکایت و ناهنجاری‌ها، سرفه‌ای تازه برای افزایش شگفت‌انگیز نفوذ دولتی است. نه چنان که کنترل بر تمامیت از راه دولت مرکزی قوی اعمال شود، بلکه با زمینه‌سازی برای مسائل محلی، سیمای جدیدی از توازن و نهادن نیروها به جای سلطه‌ی اجباری از طریق یک قدرت متمرکز به وجود آید.

در پایان، نقدهایی چون عدم نفوذ و کمبود توسعه اقتصادی، به عنوان عاملی فعال، عاملی است که افکننده‌ای بر گرایشات جدایی‌طلبانه و گروه‌های شورشی در افغانستان عمل می‌کند. در تمام سه مورد مطالعه، مشاهده می‌شود که گرایشات جدایی‌طلبانه به سوی یک نظام حاکمیتی فدرال با مناطق خودمختار، کاهش یافته است. گروه‌های شورشی نیز با تقویت حکومت محلی و پر کردن خلاء‌های احتمالی، به‌عنوان مکان‌هایی برای جلب حمایت از جمعیت بی‌ارتباط خود، عمل کرده‌اند. احساسات و تمایلات جدایی‌طلبانه نیز به مرور زمان با کاهش درک آنها در حکومت‌های محلی، کاهش یافته‌اند. این مسیر نشان‌دهنده این است که ایجاد یک نظام منطقه‌ای خودمختار و فدرال می‌تواند پتانسیل بالقوه‌ای برای حل مسائل شورشی و جدایی در افغانستان داشته باشد و به نتایج مثبتی منجر شود.

در تاریخ افغانستان، همواره دینامیک‌ها و مسائل پیچیده‌ای وجود داشته که باعث ناپایداری این سرزمین شده‌اند. اختلافات، تنش‌های قومی، ناتوانی در ایجاد یک نظام اقتصادی پایدار، افزایش شورش‌ها، و بروز تمایلات جدایی طلبانه از جمله چالش‌هایی هستند که مردم این کشور با آن روبرو است. تاکنون، دولت مرکزی افغانستان نتوانسته است بطور موثر با این چالش‌ها برخورد کند. به

● سال اول ● شماره ۱۰ ● شنبه ● ۲۱ دلو ۱۴۰۲ ● ۱۰ فیروی ۲۰۲۴

نظر می‌رسد تحول به یک ساختار فدرال با مناطق خودمختار می‌تواند این چالش‌ها را بهبود بخشد. تاریخ افغانستان نشان داده که جمعیت محلی این سرزمین از مداخله‌های قوی دولت مرکزی رنج برده است. از دوران پادشاهی تا حزب دموکراتیک خلق، سپس روسیه، و در نهایت طالبان، مردم اینجا همواره از دخالت در مسائل زندگی خود رنجیده‌اند. این موارد همگی باعث ایجاد شکایت‌های فراوانی علیه دولت مرکزی شده‌اند. ناکامی‌ها و نارضایتی‌ها به شورش و در نهایت فروپاشی حکومت منجر شده‌اند. از زوایای مختلف، الگوهای مشابهی از نارضایتی علیه دولت مرکزی در کابل قابل مشاهده است. ساختارهای فدرال با مناطق خودمختار در کشورهای دیگر ثابت کرده‌اند که می‌توانند یک نوع مؤثر از حکومت را به وجود آورده و از بروز چنین ناهنجاری‌ها جلوگیری کنند.

مطالعه درباره آنچه که برای برپایی یک نظام فدرال حکومتی و مناطق خودمختار الزامی است، به چندین نکته اشاره دارد. سیستم‌های فدرال، توان یک دولت-ملت و توانایی تقسیم درآمد اقتصادی را افزایش می‌دهند. این سیستم‌ها همچنین نقدها و اعتراضات قومی و فرهنگی به یک حکومت مرکزی را کاهش داده و در عین حال امکان حل صلح‌آمیز درگیری‌ها را فراهم می‌سازند. مطالعات مودی از کشورهایی همچون بلژیک، اسپانیا و منطقه خودمختار کردستان در عراق نشان می‌دهد که بسیاری از این سیستم‌ها توانسته‌اند در ایجاد پایداری در این کشورها موفق باشند. افغانستان نیز با بسیاری از چالش‌های مشابه به کشورهای مذکور مشترک است. ادغام یک نظام حکومتی فدرال درون کشور افغانستان قابلیت کاهش بسیاری از این چالش‌ها را داراست.

افغانستان، سرزمینی که در کنار زیبایی های فراوان خود، با چالش هایی بسیار نیز مواجه است. شورش های داخلی، همچون طالبان و القاعده، از شکاف های گسترده در حمایت دولتی و تنش های قومی به عنوان وسیله ای برای به دست آوردن استقرار و ثبات برای جامعه محلی استفاده می‌نمایند. این گروه‌ها با ایفای نقش اصلی در ارائه خدمات، نه تنها قدرت خود را تقویت کرده‌اند بلکه وفاداری پیروان خود را نیز گسترش داده‌اند، و این وضعیت همچنان در حال پیشرفت می‌باشد.

به چالش‌هایی که سیستم‌های حکومت فدرال با آنها مواجه هستند، می‌توان به راهکارهای اشاره کرد که باعث افزایش مشروعیت و کاهش شورش‌ها می‌شوند. این سیستم‌ها از طریق بهبود خدمات، حمایت از جوامع محلی و حل مستقیم تنش‌ها و نارضایتی‌های قومی، موفق به این امر شده‌اند. نمونه‌ای از این عملکرد، در کشور اسپانیا قابل مشاهده است که نشان می‌دهد چگونه با پیشبرد جنبش به سوی ساختار حکومتی فدرال، به دستیابی به اهداف دقیق و کنترل شورش‌های شدید در مناطقی همچون باسک و کاتالونیا، رسیده است.

با لطف خداه، آینده افغانستان می‌تواند تحت تأثیر یک نظام حکومتی فدرال، از فروپاشی و نافرمانی‌های داخلی که زمینه را برای ناپایداری و عدم ثبات فراهم می‌آورند، خارج گردد. دستگاه‌های حاکمیت فدرال با حوزه‌های خودمختار، شکلی از نظام سیاسی نیستند که بتوانند شبیه به یک شاهکار ناگهانی، تغییرات مثبتی را در پی داشته باشند. در هر مورد، فرآیند تحولات سال‌ها، اگر حتی دهه‌ها طول بکشد، به نتیجه نهایی می‌رسد. در بسیاری از موارد، این تغییرات در مراحل مختلف و در حال تکامل قرار دارند. افغانستان نیز نیازمند زمان است تا بتواند تغییرات لازم را تجربه کند. همچنین، استحکام اقتصادی این کشور به کمک‌های اقتصادی از سوی جوامع جهانی وابسته است. کسر بودجه سه صد میلیون دلاری در سال آینده و حتی در پنج سال آینده، راهی برای رفع آن پیدا نشده است. ایجاد منابع درآمدی و بازایی مجدد اعتبار توسط دولت، نیازمند زمان و برنامه ریزی دقیق است. تعهد بلندمدت از سوی سازمان‌های بین‌المللی دولتی، ایالات متحده و همچنین همکارانشان در نهادهای مالی بین‌المللی، یک ضرورت اساسی به‌شمار می‌آید.

افغانستان، سرزمینی که در کنار مسائل و چالش‌های فراوان، در راستای توسعه و پیشرفت خود به دنبال ایجاد یک دولت-ملت قائم و پایدار است، با مواجه با تنش‌ها و ناهنجاری‌های قومی، مسائل اقتصادی چالش‌برانگیز، و شورش‌های آشفته، در دامان زمان قرار گرفته است. تجارب کشورهای چون اسپانیا، بلژیک، و کردستان نشان می‌دهد که سیستم‌های دولت فدرال با بهره‌گیری از مناطق خودمختار، قادر به بررسی و اصلاح عوامل آسیب‌زایی هستند. این سیستم‌ها، توانایی ایجاد ثبات و امنیت برای مردمان خود را دارند و همچنین امکان تحقق یک دولت ملی متعادل و دائمی را در جهانی گسترده فراهم می‌کنند.

با توجه به این وضع، افغانستان نیز باید به سوی پذیرش یک ساختار حکومتی فدرال با اقلیم‌ها و مناطق خودمختار حرکت کند. این گام نه تنها می‌تواند برای مردمان این سرزمین ثبات و امنیت فراهم کند، بلکه افغانستان را به یک دولت ملی متکی به خود و قابل دوام در جامعه بین‌المللی تبدیل نماید.

^[1] به چالش‌هایی که سیستم‌های حکومت فدرال با آنها مواجه هستند، می‌توان به راهکارهای اشاره کرد که باعث افزایش مشروعیت و کاهش شورش‌ها می‌شوند

^[2] به چالش‌هایی که سیستم‌های حکومت فدرال با آنها مواجه هستند، می‌توان به راهکارهای اشاره کرد که باعث افزایش مشروعیت و کاهش شورش‌ها می‌شوند

همزمانان عالیقدر، هموطنان عزیز و همکاران گرامی!

السلام علیکم و رحمت الله و برکاته.

در ابتدا حضور گرم شما در محفل اعلام منشور مجمع فدرال‌خواهان افغانستان را گرامی می‌داریم و تأسیس مجمع فدرال‌خواهان و اعلام منشور فدرالیسم را به همه هموطنان و به مؤسسان این مجمع و به همه فدرالیست‌های افغانستان تبریک می‌گویم. با اجازه شما و طبق وظیفه‌ای که دوستان به این جانب سپردند، گزارش کوتاهی از چگونگی مبارزات عدالت‌طلبانه فدرال‌خواهی در افغانستان و شکل‌گیری «مجمع فدرال‌خواهان» و معرفی مختصر این مجمع را خدمت شما تقدیم می‌کنم.

هموطنان گرامی!

سقوط جمهورییت و لغو قانون اساسی و حاکمیت گروه طالبان باعث شد که در کنار ده‌ها موضوع و مسأله دیگر، نوع نظام سیاسی افغانستان نیز یکبار دیگر مورد توجه قرار بگیرد. زیرا نظام سیاسی در هر کشوری در حدی از اهمیت برخوردار است که هم می‌تواند ثبات سیاسی، صلح، عدالت و توسعه پایدار را تضمین کند و هم می‌تواند به تشدید شکاف‌ها، تضادها و منازعات خونین و مداوم منجر گردد و از آن جمله در کشور ما حد اقل در طول بیش از یک قرن اخیر یکی از عناصر کلیدی در خلق بحران‌ها و تداوام جنگ‌ها، اختلاف در نوع نظام سیاسی بوده که در جای خود ریشه در افکار و ایدئولوژی‌های احزاب و جریان‌های سیاسی داشته است. طبیعی است نوع نظام سیاسی در هر کشوری باید مطابق با مقتضیات زمان و سازگار با ساختار اجتماعی و فرهنگی آن کشور باشد و توزیع قدرت سیاسی باید در دو بعد افقی و عمودی به طور متناسب و متعادل تنظیم گردد. یکی از مسایل بسیار مهم در همه کشورها مخصوصا در کشورهای دارای جغرافیای وسیع و گروه‌های قومی، فرهنگی و زبانی متنوع، تنظیم نوع رابطه بین مرکز و گروه‌های پیرامونی و مناطق اطراف است که امروزه از آن به توزیع عمودی قدرت یا فدرالیسم تعبیر می‌شود.

تجربه بین المللی فدرالیسم در جهان معاصر خوشبختانه یک تجربه بسیار موفق و عالی است. هم اکنون در حدود چهل درصد از جمعیت جهان در کشورهای فدرال زندگی می‌کنند. کشورهای که به صورت رسمی فدرال هستند، در حدود ۳۰ کشور هستند که تنوع شگفت آوری دارند. شش کشور از ده کشور پرجمعیت جهان و هشت کشور از ده کشور بزرگ جهان از نظر مساحت، فدرال هستند. کشورهای بزرگ و پیشرفته‌ای مانند ایالات متحده آمریکا، روسیه، کانادا، استرالیا، آلمان، سوئیس، هندوستان، آسپانیا، بلژیک، برازیل و کشورهای اسلامی مانند مالزی‌یا، پاکستان، سودان، امارات متحده عربی و عراق با نظام فدرالی اداره می‌شوند. چهار مورد از طولانی‌ترین نظام‌های مبتنی بر قانون اساسی موجود در جهان امروز، فدرال هستند: ایالات متحده، سوئیس، استرالیا و کانادا. هر یک از این‌ها بیش از ۱۰۰ سال است که دارای یک قانون اساسی هستند و ایالات متحده، بیش از ۲۰۰ سال. از سوی دیگر بر اساس شاخص توسعه انسانی سازمان ملل که ۱۷۵ کشور را بر اساس رفاه اقتصادی، احترام به حقوق، کیفیت زندگی شهروندان شان اندازه‌گیری و رتبه‌بندی کرده، از میان ۲۰ کشور برتر، ۸ مورد آن‌ها فدرال هستند. به همین جهت امروزه متخصصان و کارشناسان معتقدند که در قرن بیست‌ویکم، نظام فدرال، یک شکل بسیار محبوب از حکومت است.

برداشت ما این است که برای افغانستان نیز این نظام، مناسب‌ترین و شایسته‌ترین نظام برای حل بنیادی بحران‌های متداوم این کشور است، زیرا افغانستان یک کشور کنیرالاقوامی است که خوش‌بختانه در قانون اساسی دوره جمهوریت در ماده چهارم از ۱۴ قوم نام برده شده و تصریح شده بود که ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجیک، هزاره، اوزبیک، ترکمن، بلوچ، پشه‌ای، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام می‌باشد. اما با وجود این خصوصیت، متأسفانه در یک سده اخیر که افغانستان دارای قانون اساسی و نظام سیاسی عصری شد، زمامداران وقت و گروه‌های سیاسی ذی‌نفع نه تنها به تنوع قومی و فرهنگی و توزیع عادلانه افقی و عمودی قدرت توجه نکردند بلکه به منظور بسط و انحصار قدرت سیاسی و حفظ منافع گروهی و قومی خود، نظام‌های شدیداً متمرکز را ایجاد کردند و این به تدریج و با رشد آگاهی مردم از یک‌طرف و تشدید ستم‌ها و تبعیض‌ها و تحمیل محرومیت‌ها و عقبماندگی‌ها از سوی دیگر باعث گردید که نارضایتی‌های مردمی افزایش یابد و شکاف‌های اجتماعی و قومی روز به روز وسیع‌تر شود و حتی به درگیری‌های خونین و نهایتاً فروپاشی‌ها منجر گردد و از تکمیل شدن پروسه ملت- دولت سازی جلوگیری شود.

از قرائن و شواهد تاریخی پیدا است که در جریان تدوین و تصویب اولین قانون اساسی افغانستان به نام «نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان» در سال ۱۳۰۱ موضوع تنوع

همزمانان عالیقدر، هموطنان عزیز و همکاران گرامی!

السلام علیکم و رحمت الله و برکاته.

اجتماعی و ترکیب متکثر فرهنگی افغانستان و نوع رابطه بین مرکز و ولایات یکی از بحث‌های جدی بوده که در تنظیم مواد آن تبارز یافته است؛ اما ۴۰ سال بعد از آن در قانون اساسی ۱۳۴۳ آنچه‌ان که یکی از اعضای کمیته تسوید قانون اساسی شادروان محمدصدیق فرهنگ روایت کرده است، نظام فدرال به صورت رسمی و جدی مطرح شده بود، اما تسویدکنندگان قانون با دلایل ناموجه از توجه به آن ابا ورزیدند. در دوره قانون اساسی جمهوریت داود خان و بعد هم قوانین اساسی ۱۳۶۶ و ۱۳۶۹ نیز این موضوع در میان حلقات فکری و سیاسی مطرح بوده و در دوره حکومت مجاهدین در نیمه نخست دهه هفتاد نیز این نظام از سوی شماری از احزاب و چهره‌های سیاسی مطرح شد و همچنین در جریان تسوید و تصویب آخرین قانون اساسی در ۱۳۸۲ نیز این موضوع به تفصیل از سوی تعدادی از اشخاص و گروه‌های سیاسی مطرح شد که تفصیل آن را با جزئیات بیشتر در کتاب «جستاری در باره فدرالیسم» روایت کرده‌ام، ولی چنان‌که پیشتر اشاره کردم، زمامداران و تصمیم‌سازان وقت در هر دوره تاریخی از توجه به این امر مهم سر باز زدند. اما با همه این برخوردهای عاقبت نیندیشانه، صدای عدالت‌طلبی در قالب فدرال‌خواهی همواره و مخصوصاً در طول بیش از شش دهه در کشور ما بلند بوده است و در

۳۰ سال اخیر به طور خاص فدرال‌خواهی به یک جریان و گفتمان سیاسی و فکری تبدیل شده است. من امروز وظیفه خود می‌دانم که از برخی از چهره‌ها و جریان‌های پیش‌تاز و پیش‌کسوت فدرال‌خواه در تاریخ افغانستان یاد و از تلاش و مبارزات آنان تقدیر کنم: در رأس شهید محمداطهر بدخشی و جریان سیاسی ایشان که از پیش‌گامان فدرالیست در ده‌های چهل و پنجاه خورشیدی بودند و همچنین استاد شهید عبدالعلی منزاری رهبر فقید حزب وحدت اسلامی در دهه هفتاد، مارشال عبدالرشید دوستم و حزب جنبش ملی اسلامی، داکتر عبدالطلیف پدram و حزب کنگره ملی و همچنین حزب عدالت و آزادی و چندین نهاد سیاسی، فرهنگی و مدنی و ده‌ها تن از سیاستمداران، استادان، علما و فرهنگیان دیگر. البته از یک حقیقت تلخ هم باید یادآوری کرد که متأسفانه تا کنون فدرال‌خواهان در سطح کلان از یک انسجام لازم سیاسی و فکری برخوردار نبوده‌اند و در مقاطع مختلف، مصلحت‌سنجی‌های بی‌دلیل و با منفعت‌طلبی‌های شخصی و گروهی و عوامل دیگر باعث شد که این داعیه به بهانه‌های مختلف به انزوا کشانده شود و فدرال‌خواهان با برچسپ‌ها و اتهام‌های ناروا مواجه گردند. اما اکنون با تشکیل این مجمع امیدوار هستیم که در میان همه نیروهای طرفدار فدرالیسم یک نوع وحدت نظر و وحدت عمل ایجاد شود و این طرح به یک داعیه سرتاسری و فراگیر تبدیل شود.

حضر گرامی! هموطنان عزیز!

این وضعیت که به انحصار گوشه‌ای از زوایای گوناگون آن را مطرح کردم، باعث شد که جمعی از شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی فدرالیست از اقوام، جریان‌ها و ولایات مختلف افغانستان، پس از کنکاش و رایزنی‌های لازم به این نتیجه برسند که برای آغاز یک فاز نو مبارزاتی در محور فدرالیسم، یک چتر مناسب سیاسی و تشکیلاتی را تأسیس کنند. پس از مشوره‌های ضروری، اولین جلسه رسمی ما به تاریخ ۲۳ سرطان ۱۴۰۲–۱۴ جولای ۲۰۲۳ برگزار شد که از آن تاریخ تا کنون و در طول شش ماه و با برگزاری بیش از ۲۵ جلسه و ساعت‌ها بحث و گفتگو، متن منشور فدرالیسم و اساس‌نامه مجمع فدرال‌خواهان افغانستان تدوین شده و به تصویب هیأت مؤسسان رسید و امروز خوشبختانه منشور فدرالیسم که سند اساسی و بنیادی حقوقی و سیاسی ما است رسماً به نشر می‌رسد.

مطابق اساسنامه: «مجمع فدرال‌خواهان متشکل از فدرالیست‌های افغانستان است اعم از احزاب سیاسی، نهادهای مدنی، فعالان سیاسی، زنان، شخصیت‌های علمی، فرهنگی و اجتماعی، علمای دینی، گروه‌های قومی و زبانی و اقشار مختلف جامعه که منشور و اساس‌نامه این مجمع را پذیرفته باشند.»

بر اساس این تعریف، مجمع فدرال‌خواهان یک حزب و در عرض احزاب سیاسی نیست، بلکه یک چتر سیاسی فدرالیست برای همه احزاب، نهاده‌ا و فعالان سیاسی و فرهنگی است و از همه رجال سیاسی، اصحاب فکر و قلم و روشنفکران و مبارزان عدالت‌خواه استقبال می‌کند و از طرح و اندیشه شان کمک می‌گیرد، هدف اساسی و بنیادین مجمع فدرال‌خواهان، ارجاع قدرت به مصدر اصلی آن یعنی مردم

همزمانان عالیقدر، هموطنان عزیز و همکاران گرامی!

السلام علیکم و رحمت الله و برکاته.

آغاز یک فاز نو مبارزاتی در مسیر مبارزات عدالت‌طلبانه فدرال‌خواهی

(متن سخنرانی استاد سرور دانش رئیس حزب عدالت و آزادی افغانستان و عضو برجسته موسسان مجمع فدرال‌خواهان)



از طریق انتخابات و تأمین عدالت اجتماعی در قالب ساختار فدرال در افغانستان می‌باشد و برای رسیدن به این هدف از همه روش‌های مشروع مبارزه استفاده می‌کند.

ساختار تشکیلاتی مجمع فدرال‌خواهان، دارای ارکان ذیل می‌باشد: هیأت موسسان، کنگره، هیأت رهبری، هیأت اجرایی، شوراهای ایالتی، ولایتی و نمایندگی‌ها. این ارکان تشکیلاتی در آینده نزدیک همگی آغاز به کار خواهند کرد و تا کنون هیأت مؤسسان با دبیرخانه خود مسئولیت اصلی همه فعالیت‌ها را بر دوش داشته است و شمار زیادی از دوستان و حامیان فدرالیسم به شمول شخصیت‌های سیاسی و علمی کشور به شمول بزرگوارانی که امروز در این محفل حضور دارند، نیز با ما همکاری کرده‌اند و مشوره داده‌اند که از همه آنان سپاس‌گذار هستیم.

مهمانان عالیقدر و هموطنان گرامی!

دیدگاه‌های مجمع فدرال‌خواهان در متن منشور به تفصیل ذکر شده است اما لازم می‌بینم علاوه بر موادی که در منشور آمده، برای معرفی بیشتر مجمع چند نکته مهم را یادآوری کنم:

۱. تأسیس مجمع و اعلام منشور فدرالیسم در افغانستان به عنوان مهم‌ترین رویداد تاریخی، آغاز یک فاز نو برای مبارزه منظم تشکیلاتی فراگیر، سرتاسری، دوامدار و پایدار در جهت منسجم ساختن تمام فدرالیست‌ها و به منظور تطبیق و عملی ساختن نظام فدرال در افغانستان است. آرمان و هدف بنیادی و محوری ما تحقق نظام فدرال در افغانستان است. ما خواهان تغییر بنیادی در ساختار قدرت هستیم؛ تغییر ساختار قدرت از نظام متمرکز به نظام فدرالی با توزیع عمودی و افقی قدرت و تأمین مناسبات عادلانه در روابط بین اقوام و گروه‌های متنوع فرهنگی و اجتماعی.

۲. همانطور که گفتم مجمع یک حزب و در عرض احزاب نیست و باید علاوه کنم که این مجمع در اختیار یا در انحصار هیچ حزب و گروهی هم نیست. هر فدرالیست هموطن ما می‌تواند در آن بی‌قید و شرط عضویت پیدا کند و در مراجع و مراکز رهبری و اجرایی آن سهم بگیرد. همچنین باید اضافه کنم که این مجمع در اختیار یا انحصار هیچ قوم یا ولایت خاصی هم نیست. ما هیچ نوع هدف یا انگیزه‌های انحصارگرایانه قومی، زبانی، مذهبی و سمتی خاصی نداریم. با هیچ قوم و زبان و سمتی هیچ نوع خصومتی نداریم. مخاطب ما همه اقوام، گویندگان همه زبان‌ها و پیروان همه مذاهب و همه گرایش‌های فکری و سیاسی است. ما به همه اقوام کشور احترام داریم. فدرالیسم در افغانستان به ضرر هیچ قوم و منطقه‌ای نیست. فدرالیسم به نفع همگی و برای تأمین عدالت است و عدالت یک ضرورت و نیاز حیاتی برای همه شهروندان است. از این رو از همه شخصیت‌های سیاسی و علمی و از همه احزاب سیاسی و نهادهای مدنی و از همه اقوام و گویندگان همه زبان‌های رایج کشور خاضعانه می‌خواهیم که بیابید به منظور ختم همیشگی منازعات و کشمکش‌ها و برای تأمین ثبات پایدار و تحکیم عدالت اجتماعی و تقویت روحیه همبستگی ملی به معنای واقعی آن، از طرح فدرال حمایت کنید.

۳. انگیزه تأسیس این مجمع این نبوده که چون در

سخنرانی‌ها

افغانستان نظام طالبانی حاکم شده و ما برای مبارزه با این نظام این مجمع را تأسیس کرده باشیم. هدف ما طرح یک داعیه بلند بنیادی و پایدار است. هر گروه دیگری و نظام دیگری غیر از طالبان هم اگر قدرت را به دست بگیرد و با تمرکز و استبداد و انحصار عمل کند و فدرالیسم را نپذیرد، ما در مقابل آن به مبارزات سیاسی خود ادامه خواهیم داد. ما حتی از گروه طالبان با همه تفاوت‌های فکری و سیاسی‌ای که با آن‌ها داریم، دعوت می‌کنیم که بیایند فدرالیسم را بپذیرند و با این اقدام، بزرگترین افتخار را به دست آورده و بزرگترین خدمت را برای افغانستان انجام دهند و در این صورت ما به تمام معنی و در همه عرصه‌ها با آن‌ها همکاری خواهیم کرد.

۴. فدرالیسم از نگاه محتوا از ظرفیت و انعطاف خیلی بالا برخوردار بوده و با هر نوع نظامی قابل جمع است، با نظام جمهوری یا سلطنتی، نظام دینی یا سکولار، نظام ریاستی یا پارلمانی یا نیمه پارلمانی و در دنیای معاصر همه این نوع نظام‌ها وجود دارد. هر چند ما نظام جمهوری فدرالی پارلمانی را ترجیح می‌دهیم، اما این موضوع نبایدگان مردم افغانستان است که صلاحیت دارند در آینده، سیستم فدرال را در قالب کدام یک از این نظام‌ها بر می‌گزینند.

۵. فدرالیسم هرگز به معنای تجزیه نیست و ما هم تجزیه طلب نیستیم، بلکه کاملاً بر عکس، فدرالیسم بهترین راه برای جلوگیری از تجزیه و حفظ وحدت و یکپارچگی میهنی و ملی است. امروزه کسانی آگاهانه و به منظور تخریب چهره فدرالیسم و ترویج یکنوع فدرال‌هراسی در میان مردم، آن را مساوی با تجزیه و یا مستلزم آن معرفی می‌کنند اما ماهیت اصلی فدرالیسم گردآوردن و متحد ساختن جوامع متنوع و گروه‌های متکثر با رعایت حقوق همه آن‌ها در زیر یک چتر واحد و کلان دولت ملی است و بلکه بر اساس نظریات کارشناسان بین المللی، نظام‌های بسیط و یکپارچه و متمرکز بیشتر مستعد تجزیه هستند، نه نظام‌های فدرال.

۶ فدرالیسم بدین معنی نیست که تمام اقوام افغانستان از محلات و مناطقی که در آن‌ها فعلاً ساکن هستند بیجا شوند و به مناطق خاصی انتقال یابند. در نظام فدرال هر شهروندی حق دارد که در هر ایالت و شهری که بخواهد زندگی کند. در نظام فدرال، مناطق مانند تقسیمات اداری کنونی، از نگاه جغرافیایی به ایالت‌ها و ولایت‌ها تقسیم می‌شود یا در نظر گرفتن گروه‌های قومی‌ای که در آن منطقه اکثریت دارند و در عین حال اقلیت‌هایی که در یک ایالت به سر می‌برند در قانون اساسی فدرال و قانون اساسی ایالتی، رعایت حقوق آن‌ها تضمین می‌گردد. به عنوان مثال هیچ الزامی وجود ندارد که همه هزاره‌ها یا تاجیک‌ها یا پشتون‌ها یا اوزبیک یا هر قوم دیگر از تمام مناطق کوچ کنند و تنها در منطقه قومی خود ساکن شوند بلکه همه در سرزمین‌های کنونی خود زندگی می‌کنند ولی در قالب ایالت‌هایی که مطابق وضعیت جغرافیایی و شرایط اجتماعی و فرهنگی ایجاد خواهند شد. در این رابطه یکی از طرح‌های پیشنهادی ما در منشور فدرالیسم، تقسیم افغانستان به ۱۱ واحد ایالتی عضو فدرال است با مرکزیت‌های کابل(پایتخت دولت فدرالی افغانستان)، ننگرهار، هرات، بلخ، بامیان، قندوز، پکتیا، پروان، قندهار، نیمروز و نورستان. اما نام‌گذاری و تعیین مرزهای دقیق ایالت‌ها، مناطق و شهرستان‌ها و سایر مسایل مربوط به صلاحیت‌ها و اختیارات ایالت‌ها باید در قانون اساسی فدرال و از طریق نمایندگان مردم مشخص شود.

۷. این مجمع یک حرکت خودجوش میهنی و یک نهاد کاملاً مستقل بوده و به هیچ قدرت یا کشور خارجی وابستگی ندارد. متأسفانه این یک سنت سیئه در تاریخ سیاسی کشور است که به هر حرکتی که باب میل انحصارطلبان قدرت نباشد، به آن برچسپ وابستگی به خارجی‌ان می‌زنند. اما این مجمع این افتخار را دارد که بدون مداخله هیچ قدرت خارجی و صرفاً با الهام از آرمان‌ها و منافع واقعی و عینی مردم افغانستان و برای تأمین عدالت و مشارکت عادلانه همه اقوام در قدرت سیاسی، به این ابتکار بزرگ میهنی دست زده است.

۸. اکنون که با توجه به قطعنامه ۲۷۲۱ شورای امنیت ملل متحد، جامعه جهانی و سازمان ملل متحد در یک تصمیم جدید در صدد یافتن راه‌حل اساسی برای بحران افغانستان هستند، انتظار و در خواست جدی ما از جامعه جهانی و ملل متحد و کشورهای دور و نزدیک منطقه این است که در مورد هر موضوع مرتبط به نظام سیاسی آینده، به نظام فدرال به عنوان تنها راه حل بنیادی و اساسی و پایدار منازعات افغانستان بنگرند و در هر طرح خود جامعه متکثر و متنوع و حضور واقعی همه اقوام افغانستان را در نظر بگیرند و بدانند که تا مشکل مناسبات سیاسی قدرت در میان اقوام افغانستان به صورت بنیادی و واقعی حل نشود، هیچگاه صلح و امنیت پایدار در این کشور تأمین نخواهد شد.

تشکر از توجه شما و به امید برقراری عدالت و آزادی در قالب نظام عدالت محور فدرالی در افغانستان
سرور دانش- ۳ فبروری ۲۰۲۴ و ۱۴ دلو ۱۴۰۲

نیاز به جمهوری فدرال در افغانستان

(متن سخنرانی داکتر لطیف پدram رهبر حزب کنگره ملی افغانستان در محفل اعلان موجودیت مجمع فدرال خواهان)



اجازه بفرمایید به صراحت اعلام بداریم که، فرایند دولت- ملت شدن در میهن ما شکست خورده است. گسست‌ها، انقطاع‌ها و انقطاع‌های پی در پی مانع رسیدن به مؤلفه‌های مهمی چون امنیت، ثبات، گفت‌گو، یکدیگر فهمی و توسعه‌ی پایدار گردیده اند.

نزدیک به سه صد سال است به علت استبداد نهادینه شده، سلطه‌طلبی جنون‌آمیز قومی و پاره‌ای عوامل دیگر، در حد و سطح مردمانی مانده ایم که در جغرافیای جعلی نه چندان تعریف‌شده و نظام‌مند، نتوانستیم پا به مرحله‌ی ملت شدن و دولت- ملت بگذاریم و بر سر هویت «همه تاب و ارج‌مند» به توافق و اجماع صادقانه برسیم.

«مجمع فدرال خواهان» با وجود اشرف و آگاهی بر تک‌علتی‌نبودن تحولات بزرگ اجتماعی، سیاسی، تجربه‌ی زیسته‌ی رژیم‌های گوناگون اعم از امارت، سلطنت مطلقه، شاهی مشروطه، جمهوری، جمهوری دموکراتیک خلق، دولت اسلامی، جمهوری اسلامی و امارت اسلامی، نظام متمرکز و استبداد و انحصار طلبی به شدت تبعیض آمیز قومی و مذهبی را که اکنون ذیل شعار فرصت طلبانه‌ی «افغانیت و اسلامیت» خود را بازتولید کرده است، اصلی‌ترین عامل بحران، عقب مانده‌گی، گسست‌های سیاسی و همین‌حالا تهدید برای یکپارچگی میهنی می‌داند.

برای برون رفت از بحران ویران‌گر موجود در میهن ما، با تأمل بر همان تجربیات زیسته‌ی دست‌کم یک‌صد سال پسین، نظام جمهوری دموکراتیک فدرال در مقایسه با رژیم‌هایی که برشمردیم، می‌تواند گزینه‌ی بهتر و کارآمد در جهت پاسخ‌گویی به نیازها و مطالبات اساسی جامعه‌ی متکثر ما باشد. فدرالیسم قادر است تنوع مذهبی، قومی، زبانی، فکری، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، جغرافیایی و نیز سطوح متفاوت رشد فکری، فرهنگی و اقتصادی ولایات را بر بتابد و برنامه‌گذار به روند دولت - ملت شدن را در مسیر درست و مطلوب قرار دهد.

با توجه عمیق به این مؤلفه‌ها، عوامل، دلایل و فاکت‌ها، ما فدرال خواهان و فدرالیست‌ها، نظام فدرالی را بهترین گزینه برای سر زمین و میهن در خون‌تپیده‌ی مان می‌دانیم. در نظر و عمل به این باور رسیده‌ایم که، نظام فدرالی در پرتو درک «هستی‌شناسیک»ی که از آن داریم هسته‌ی متصلب و سخت قدرت متمرکز یعنی هژمونی تباهی‌آور قومی را درهم می‌شکند، انرژی‌ها را آزاد می‌کند، ترس‌های ژنیتیک شده را می‌زداید و امکان و فرصت‌گذار به دموکراتیزه کردن سیستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را فراهم می‌کند؛ آن‌گاه مردم هر منطقه و محل فرصت پیدا می‌کنند، مسایل، موضوعات و نیازهای داخلی خود را متناسب با شرایط یا بهتر است گفت شروط، اوضاع، امکانات و اولویت‌های خویش برنامه‌ریزی و مدیریت کنند. از نظر ما فدرال خواهان، بدون تحقق فدرالیسم و یا به دیگر زبان تغییر رادیکال و بنیادین همه ساختارها، نهاده‌ها، تابوها و نمادها، در همه سطوح، به ویژه در دو سطح عمودی و افقی نمی‌توان به منازعات مزمن ناشی از افزون

طلبی‌های شوونیستی، برخاسته از ستم‌گری ملی - قومی، و در یک کلام کل چوب- بست بحرانی و بحران آفرین موجود و مسلط بر کشور و اصل منازعه پایان داد؛ یا مشکل‌ها را با اتکا به روش‌های صلح‌آمیز، «خیربار» و مدنی و دموکراتیک حل و فصل کرد.

متأسفم که در قرن ۲۱ شعار و ایده‌ی معروف عصر روشن‌گری را فریاد می‌کنیم؛ مردم ما، شهروندان، انسان‌ها، انبای آدم، باید خود را از قید و بند صغارت و مهجوریت آزاد بسازند.

اعلام می‌دارم توهم یا واقعیت رهبران پیامبرگونه اقوام برگزیده به پایان رسیده است. ما همانیم که خرد جمعی عقلای جوامع در اعلامیه جهانی حقوق بشر بیان نموده و تئوریزه‌اش کرده اند؛ ما آدم‌ها مکلف و محق توأمان هستیم! «الملک بیقی مع الکفر و لا بیقی معی الظلم». مردم شاید یا می‌توانند بی‌کاری، نبود اشتغال، فقر و تنگ‌دستی را تحمل کنند، اما تحقیر، توهین، بی‌اعتنایی متفرعانه، نگاه از بالا، درجه‌بندی اجتماعی به‌نام قوم اول - دوم - سوم، تبعیض هویتی، مذهبی و جنسیتی را تحمل نمی‌کنند. در معنای شهروندی آن نقض حقوق بشر، حقوق اساسی، پاک‌سازی فرهنگی، تحمیل دال افغانی/پشتونی (قومی) بر بقیه ملیت‌ها، اقوام، سیاست حذف و انکار به هیچ وجه قابل قبول نیست و نخواهد بود.

حقیقت این است که حاکمان مسلط و سوار بر گرده‌گاه مردم ما طی چند سده مسأله‌شناسی نکرده اند، به مشکل‌ها و ریشه‌های مشکل اندیشه نکرده اند، به جای حل مشکل و مسأله خواسته اند که صورت مسأله را پاک کنند. نتیجه‌ی بی‌پروایی‌های معرفتی و نا عقلانی، عدم دقت خردمندان به میکانیسم یا سازوکارهای نجات‌بخش و مؤثر، از چاله به چاه افتادن‌ها و در افتیدن از بحرانی به عمق بحران استخوان‌سوز دیگری بوده است؛ گذار از جنگی به جنگی دیگر و گذاردن و پنهان کردن تیغ و دشمنی‌کینه در آستین‌های دروغ و فریب؛ در چنین فضایی سخن گفتن از ثبات سیاسی، گذار به روند دولت - ملت شدن به جوک و شوخی بی‌مزه می‌ماند؛ در حالی که متفکران علوم سیاسی می‌دانند که ثبات سیاسی پایدار، اجماع بر سر نظام سیاسی شرط اصلی توسعه در همه‌ی سطوح و ابعاد دیگر است؛ در غیر آن آن‌چه می‌ماند «دور باطل» است.

عده‌ای از فعالان سیاسی می‌گویند همین‌که دموکراسی بیاید مشکل سلطه، ظلم و تمرکز قدرت حل می‌شود؛ از دموکراسی هم انتخابات را مراد می‌کنند و تمام. انتخابات در بهترین حالت، در سالم‌ترین شکل برگزاری فقط یک جلوه از جلوه‌های دموکراسی واقعی است، بحث انواع دموکراسی بماند سر جای خود. این عده به این نکته ساده توجه نکرده اند. دموکراسی در معنای واقعی و دموکراتیک آن در کشور مثل افغانستان با این تنوع و تکثر قومی، تکثر فرهنگی و تعدد زبانی با ایجاد جمهوری دموکراتیک فدرال محقق می‌گردد،

حکمرانی‌های محلی را برچید. اما متأسفانه امپراطوری نادر دولت مستعجل بود؛ با مرگ او در آغاز دهه‌ی شصتم قرن مذکور، قلمرو وسیع سلطنتش متلاشی گشت؛ حاکمیت‌های کوچک محلی دوبار قد افراشتند، و هر بخشی بدست سردار و زمام‌داری افتاد.

احمدخان افغان که یک تن از سرداران سپاه او بود، به کمک نیروهای قزلباش و اوزبک وفادار به نادر، در قندهار اقتداری به هم رسانید، و با دست‌آویز ساختن قراردادهایی که نادر با شاهان هند و بخارا در خصوص مرزهای شرقی و شمالی قلمرو خود بسته بود، توانست به آسانی مملکتی برای خود ایجاد کند.

مرگ نادر در حین‌حالی که زمینه‌ی اقتدار احمدشاه را در حدود هند و خراسان فراهم نمود، باعث قیام مجدد قدرت‌های محلی نیز گردید. چندانکه احمدشاه ناگزیر گردید اداره‌ی مناطق آنان را به خودشان واگذارد؛ و با آنان به ساختاری که جوزف فیروز - افسر مورخ فرانسوی - آن را فدرالی یا «اتحادی» می‌گفت، موافقت کند.

پس از احمدشاه پسرش تیمورشاه(که دارای اقتداری کم‌تر از پدر بود)، همان شیوه را دنبال کرد؛ اما پسران تیمور که به جان هم افتادند، چندانکه از امپراطوری وسیع احمدشاه، پنجاه سال پس از تأسیس، در دهه‌ی نخست قرن سیزدهم، پشاور، کابل، هرات و قندهار باقی ماند.

خانواده‌ی بارکزیایی به رهبری دوست محمدخان، ابتدا بر کابل، سپس به قندهار و سر انجام به هرات دست یافتند؛ با این حال، او را امیر کابل می‌گفتند. دوست محمدخان به محض پیروزی بر حریفان خانوادگی، به حمایتی قدرت بزرگ تازه به میدان آمده‌ی بریتانیا، متوجه شمال هندوکش شد؛ ولی فقط توانست پادگانی در بلخ افراز کند، حاکمیت محلی بلخ که بدست خانواده‌ی حاجی‌بی مینگ بود، کماکان باقی ماند. پسرش شیرعلی‌خان موفق شد پادگان نظامی در بدخشان ایجاد نماید؛ اداره‌ی ملکی به دست میر بدخشان بود. ترمذ شیرعلی خان سبب گشت که بریتانیا، برادرزاده‌ی او عبدالرحمن خان را بر تخت سلطنت کابل بنشاند؛ او با انصراف از داعیه‌ی بازپس‌گیری افغانستان با مرکزیت پشاور، امتیاز تسخیر سرزمین‌های شمال هندوکش را، بدست آورد. مطابق موافقت‌نامه‌ای که در سال ۱۸۷۳م میان امپراطوری بریتانیا و امپراطوری تزاری روسیه انعقاد گشت، رود آمو مرز میان قلمروهای حاکمیت هر کدام شناخته شده بود.

علاوه بر این، عبدالرحمن خان اجازه و امکانات انضمام واحدهای اداری-سیاسی بدخشان، هزارستان، غور و ایماقات، کتر و کتیرستان را نیز بدست آورد. او پانزده سال را با قساوت تمام صرف یک‌سان‌سازی هویت‌ها، و سلب استقلال محلی مناطق مذکور نمود؛ و بجای اداره‌ی «اتحادی»، سیطره‌ی قومی روی کار آورد. بدینگونه او به نظام اتحادی که طی یک‌ونیم قرن عامل تأمین مناسبات میان کابل و ولایات بود، پایان بخشید.

علی‌رغم انحلال «نظام اتحادی»، جغرافیای اداری-سیاسی واحدهای مذکور به همان نام‌ها باقی بود؛ چنانکه از دوره‌ی حاکمیت عبدالرحمن خان تا انفاذ قانون اساسی سال ۱۳۴۳ش، افغانستان به هفت ولایت و چهار حکومت کلان تقسیم شده بود. تفاوت اساسی این بود که به جای امرای بومی، حاکمانی از جانب کابل منصوب می‌گشت، که غالباً از قوم افغان می‌بودند.

قانون اساسی سال ۱۳۴۳ش، تعداد ولایات را به حدود سی افزایش داد؛ تا با کوچک ساختن واحدهای اداری، میزان سلطه و اقتدار دولت مرکزی را بالا برده باشد.

از آغاز پادشاهی نادرخان تا امروز، حضور نمایندگی اقوام غیر پشتون در نهادهای تصمیم‌گیری دولت مرکزی سیر نزولی داشته؛ زبان و فرهنگ آن اقوام از دایره‌ی اجراءات دولتی در حال حذف شدن بوده؛ تبعیض و تعصب علیه هزاره‌ها، تاجک‌ها، اوزبک‌ها و سایر اقوام به طور بلاوقفه ادامه داشته؛ چنانکه در حاکمیت تروریستی-فاشیستی طالبان، اجحاف و استبداد به درجه‌ی اعظمی رسیده است. برخی از احزاب تمامیت خواه، و برخی از حلقات و چهره‌های قوم‌گرای پشتون، از تحریک تروریستی طالبان به عنوان بازوی نظامی استفاده نموده، پروسه‌ی تحمیل هویت افغانی را بر همه‌ی اقوام ساکن در کشور به پیش می‌برند.

مهمانان گرامی:

این نگاه مختصر به گذشته‌ی این سرزمین، هم ما را به چگونگی شکل‌گیری اقتدار قوم‌محور کنونی آگاه می‌سازد؛ و هم راه بیرون رفت از این منجلاب را نشان می‌دهد. نظام اتحادی یا نظام فدرالی، بازسازی تقسیمات ملکی کشور است، که در هر واحد اداری آن، یک اکثریت نسبی قومی، حاکمان اداره را از طریق رأی مستقیم مردمان ساکن در آن واحد جغرافیایی انتخاب می‌کند.

متن سخنرانی داکتر محی‌الدین مهدی از اعضای موسسان مجمع فدرال خواهان افغانستان در محفل اعلان موجودیت مجمع



جزو امپراطوری صفوی ایران بود. پاره‌ی شمالی زیر نام بلخ و ترکستان، شهزاده نشین امارت بخارا بود.

بدخشان توسط امرای محلی با القاب شاه و میر اداره می‌شد. هزاره‌جات یا هزارستان، کتیرستان یا کافرستان، غور و ایماقات را امرای نیمه مستقل محلی اداره می‌کرد؛ و بالاخره کتر بدست خانواده‌ی سادات با لقب «پاچا» بود.

در چنین اوضاعی، فاتح خراسانی بنام ندرقلی و مشهور به نادرشاه، قلم‌روی از بغداد تا دهلی، و از بخارا تا دریای هند را متصرف گشته، به حاکمیت‌های سه قدرت مغولی، صفوی و استرختانی بر جغرافیای افغانستان کنونی پایان داده، بساط

حضار محترم، مهمانان گرامی! پیش از هر سخنی به توبه‌ی خود به تک تک شما سلام و احترام تقدیم می‌دارم؛ و حضورتان را در این گردهم‌آیی شادباش می‌گویم.

حاضرین محترم! طی چهاردهه‌ی پسین، مردم افغانستان حاکمیت شش نوع نظام اداری-سیاسی را آزمایش نموده‌اند؛ اما از آن‌جایی که ماهیت همه‌ی این نظام‌ها-علی‌رغم اختلاف ظاهری- واحد و همانا قوم‌محور و متمرکز بوده، از پس هر تحول، طبیعت استبدادی حاکمان پرچوش‌تر، و شمشیر ستم‌شان آخته‌تر می‌شد.

چرا تغییر رژیم‌ها و تعویض نظام‌ها نتوانست به استبداد نقطه‌ی پایان بگذارد، و به تبعیض قومی و اجتماعی نه بگوید؟ برای دریافت پاسخ دقیق به این

پرسش باید به تاریخ برگردیم، تا بدانیم این اقتدار قوم‌محور و مستبد چگونه شکل گرفته؛ و این جغرافیا از نظر سیاسی چه وضعیتی داشته و بدست چه کسانی اداره می‌شده است.

مهمانان گرامی:

در نیمه‌ی نخست قرن دوازدهم هجری، جغرافیایی که هم اکنون افغانستان خوانده می‌شود، عمدتاً سه پارچه بود؛ و علاوه بر آن‌ها چند حاکمیت کوچک محلی در داخل این حدود وجود داشت. پاره‌ی شرقی زیر نام صوبه‌ی کابل یا کابلستان، جزو امپراطوری مغولی هند بود. پارچه‌ی غربی و جنوب غربی، زیر نام‌های ولایت هرات و ولایت قندهار،

متن سخنرانی داکتر همت فاریابی از موسسان مجمع فدرال خواهان افغانستان



در مملکت می‌باشد. هدف اصلی اندیشه والای فدرالیسم وصل کردن از طریق تأمین عدالت اجتماعی و رعایت حقوق اساسی و آزادی‌های مردم است و نه فصل کردن!

می‌خواهم از دو مثال تاریخی یادآور شوم که اولین ساختار غیر دولتی فدرالی در سال ۴۵۲ میلادی یعنی در اواسط قرن پنجم توسط اسقف اعظم کلیسای روم به نام «لیو» با متحد کردن همه کلیساهای کاتولیک‌های جهان در زیر یک سقف به وجود آمد که این معماری تاریخی با محاصره روم شرقی توسط آتیلار تباط مستقیم داشت. این ساختار فدرالی با گذشت ۱۴۷۷ سال به تاریخ ۱۱ فبروری ۱۹۲۹ میلادی به نام دولت شاهی مطلقه انتخابی واتیکان با سیستم فدرالی اعلام موجودیت نمود. اولین شکل‌گیری این اتحاد زمانی بود که هنوز فدرالیسم به مثابه یک اندیشه ظاهر نشده بود. دولت امریکا به مثابه دومین ساختار فدرالی در تاریخ چهارم مارچ ۱۷۸۹ میلادی

توسط جنرال جورج واشنگتن با متحد کردن ۱۳ ایالت در حال نزاع به وجود آمد. قسمی که می‌بینیم در هر دو حالت تاریخی ساختارهای فدرالی برای وصل کردن بوجود آمده است و نه فصل کردن!

از قرار بعضی از منابع در عصر حاضر ۶۲ کشور جهان اکنون یا کلاً با ساختار فدرالی اداره می‌شود یا اینکه قسماً برای حل منازعات استقلال طلبی گروه‌هایی از مردم خود از اصول ساختار فدرالی استفاده می‌کنند. در حالی که در قانون اساسی شان دولت متمرکز یا یونیتار نامیده می‌شوند. پادشاهی هلند یکی از این دولت‌ها می‌باشد.

افغانستان سرزمین مشترک همه ما است، بیابید به خاطر ختم جنگ و برادرکشی، پایان دادن به استبداد تاریخی، ایجاد دملت واحد، تأمین عدالت اجتماعی، صیانت از تمامیت ارضی و استقلال واقعی کشور و آله دست نشدن بدست بیگانگان، حرف همد یگر را بشنویم و با اراده جمعی ساختار پوسیده استبدادی یونیتار سنتی مستبد را بدور اندازیم و به یک ساختار مدرن فدرالی متضمن عدالت اجتماعی و تمامیت ارضی است رو آوریم. از توجه شما عزیزان سپاسگذارم.

امروز تغییر بنیادی سیستم سیاسی در افغانستان نسبت به هر زمان دیگر آماده‌تر، مساعدتر و مبرم‌تر شده است. کشور ما در صد سال اخیر نظام‌های متعدد سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکی را تجربه نمود که هیچ‌کدام از آن‌ها نتوانست افغانستان را از قهقراً نجات دهد. چونکه این نظام‌ها همه بر پایه تمرکز استبدادی قدرت و در گروه امتیا زخواهی‌های لجام‌گسیخته و انحصار طلبانه گروه‌های مشخص خانوادگی، قومی و قبیله‌ای قرار داشتند.

منظور از تغییر سیستم در کشور که عدالت اجتماعی را تأمین کند همانا تغییر ساختار اداری - ارضی مملکت مطابق حقایق بافت قومی، زبانی و مذهبی کشور از سیستم متمرکز استبدادی به سیستم غیر متمرکز فدرالی است.

سروران گرامی!

اساسی ترین مشکل و بدبختی تاریخی مردم افغانستان اعم از جنگ‌های خانمانسوز چندین دهه، فقر تاریخی، بی‌سوادی و جهل همگی بستگی به فقدان عدالت اجتماعی دارد و عدالت اجتماعی هرگز میسر نمی‌شود مگر اینکه مردم در تعیین سرنوشت خود سهیم باشند و چنین امکانی را صرفاً ساختار فدرالی می‌تواند میسر سازد.

مشکلات تنها مربوط به اقوام اوزبیک، تاجیک و هزاره نیست بلکه دامنگیر خلق پشتون به شکل بدتر از آن‌ها است. بناً تغییر نظام اداری - ارضی مملکت برای تمام اقوام کشور یک ضرورت است.

اصول نظام فدرالی، انارشسیسم، ملوک الطوائفی و خود کامگی را هرگز نمی‌پذیرد. زیرا خودادیت در چوکات قانون اساسی و اطاعت بدون قید و شرط از قانون دو عنصر مهم نظام فدرالی است. بنابراین به خاطر تحقق نظام فدرالی قانون اساسی فراگیر مرکزی نیاز است تا قوانین ایالتی را زیر چتر خود قرار دهد. هم‌چنین باید یادآور شد که در افغانستان جنگ زده، تحقق نظام فدرالی بدون دیکتاتوری قانون اساسی مرکزی بالای قوانین ایالتی و دیکتاتوری قوانین ایالات بالای جامعه مربوط خویش ناممکن خواهد بود. یعنی اطاعت قوانین ایالتی از قانون اساسی عمومی و اطاعت مردم از قوانین ایالتی شرط اساسی قوام میکانیزم ساختار فدرالی

به نام آفریدگار هستی!

مهمانان عزیز و فرهیختگان گرامی سلام علیکم، قبل از همه اجازه دهید تا از طرف هیئت موسسان مجمع فدرال خواهان افغانستان، حضور شما علماء، دانشمندان، نخبگان و سیاسیون داخل و خارج مملکت را در مجلس اعلام موجودیت مجمع فدرال خواهان افغانستان از صمیم قلب خیرمقدم گفته و سپاسگذاری نمایم. سروران گرامی!

امروز در این فضای مجازی گردهم جمع شده ایم تا برای اولین بار یک گام عملی را به سوی آرمان‌های عدالت‌خواهانه گذشتگان ما برداریم. کسانی که ساختار فدرالی را در افغانستان بخاطر تأمین عدالت اجتماعی و همزیستی مسالمت آمیز اقوام مختلف با فرهنگ‌ها، زبان‌ها و مذاهب متعدد سرمشق مبارزه دادخواهانه خود قرار داده بودند.

نظام فدرالی که ما به آن باورمند هستیم، متضمن تأمین عدالت اجتماعی، اخوت اسلامی و انسانی، ختم جنگ، صلح واقعی، ایجاد سیستم اقتصادی پایدار، صیانت از تمامیت ارضی کشور، صیانت واقعی از دین مبین اسلام است که هیچ‌گاه و هیچ‌کسی، هیچ گروهی و هیچ مملکتی در داخل و خارج نتواند عقاید مقدس مردم ما را بازیچه اهداف شوم سیاسی و اقتصادی خود قرار دهد.

هدف اساسی مجمع فدرال خواهان افغانستان عبارت است از ملی ساختن قدرت سیاسی، ایجاد دملت واحد که هیچ‌گاهی تاریخ افغانستان به دلیل پیروی از سیستم "متمرکز استبدادی قدرت" آن را تجربه نکرده است.

دانشمند جامعه شناس و معروف قرن ۱۹ "و. اولیانوف" می‌گوید:

وقتی در یک جامعه حاکمان نتوانند مانند گذشته حاکمیت کنند و محکومین نخواهند که مانند گذشته بالای شان حاکمیت شود، در این حالت برای جلوگیری از جنگ و مناقشه بایستی ساختار نظام بر وفق ساختار عینیت و ذهنیت جامعه به طور بنیادی تغییر نماید تا بتواند منافع و خواسته‌های مردم را تأمین کند.

پیام حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان به مناسبت تأسیس نهاد «مجمع فدرال خواهان افغانستان»



استاد عبد العلی مزاری این فریاد را سر داد که تنها راه حل مشکل افغانستان نظام فدرالی است، ولی در کشور ما مشکل در این است اگر کسی حرف از فدرالی می‌زد در ذهنیت استبدادی حاکم تجزیه‌طلبی تفسیر و تلقی می‌شد و هر حرف حقی را می‌گفت، پاسخش را گلوله و بمب در یافت می‌کرد، لهذا کسی حاضر نشد این صدا را بشنود و در دو دهه جمهورییت که به حساب ظاهر نظام مردم‌سالار هم حاکم بود و حرف از حق مردم زده می‌شد ولی بر اساس فشار آقای زلمی خلیل‌زاد نماینده خاص آمریکا و معامله بعضی‌ها آرزوی مردم در تالار لوی جرگه قانون اساسی با زور و تهدید خفه شد و در نتیجه یک نظام متمرکز به نام جمهوری اسلامی برقرار شد که نتیجه آن‌را همه دیدیم.

بناء حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان تلاش مجمع فدرال خواهان افغانستان را حمایت می‌کند، زیرا نظام فدرالی به حق مردم نزدیکتر از هر نظامی دیگر است و ما در کنار مجمع فدرال خواهان تلاش خواهیم کرد تا افکار عمومی ملت برای یک چنین فضا مساعد گردد و مردم صاحب و قعی رای و اراده آزاد و خداداد شان گردند.

والسلا علی جمیع عبادالله الصالحین
حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان
۲۰۲۴/۲/۳

پیام مارشال عبدالرشید دوستم رهبر حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان به مناسبت اعلام موجودیت مجمع فدرال خواهان



بیانیه ام چنین تذکر رفته بود:
«جنبش ملی - اسلامی افغانستان می‌خواهد تا عدالت اجتماعی در کشور ما تأمین گردد و زمان آن رسیده است که ملیت‌های ساکن در کشور دارای حقوق مساوی باشند، ما می‌خواهیم حل مسالمة ملی از طریق ایجاد دولت فدرالی صورت گیرد، جنبش ملی - اسلامی بر ضد هیچ ملیتی نیست، خواست ما ایجاد حکومت اسلامی بر اساس عدالت ملی که با انتخابات همگانی بر اساس نفوس تشکیل گردد و تأمین صلح می‌باشد و ما خواهان رعایت اصول اسلامی، حفظ استقلال، تمامیت ارضی، ایجاد اردوی نیرومند ملی، احیای اقتصاد و بران شده، تأمین رفاه همگانی و داشتن روابط نیک با کشورهای اسلامی، همسایه و دیگر کشورهای جهان می‌باشیم».

در تدوین قانون اساسی ۱۳۸۲، زمینه برگزاری گفت‌وگو وسیع در بین اقشار مختلف جامعه، سیاسیون و پژوهشگران مطرح کشور مهیا نمودیم و در پای قطعنامه این همایش، میلیون‌ها امضا برای حمایت از نظام فدرال از گوشه و کنار میهن، جمع آوری گردید. همین‌گونه مبارزات تاریخی جنبش ملی اسلامی افغانستان در لویه جرگه قانون اساسی به منظور غیر متمرکز سازی قدرت، ایجاد شوراهای ولایتی، انتخابی شدن والی‌ها و شهرداری‌ها و تفویض صلاحیت‌های اجرایی بیشتر به ادارات محلی، غیر قابل انکار است.

فدرالیسم پلی است بین دولت مرکزی و مردم که ارتباط تنگاتنگ بین آنها ایجاد می‌کند و فاصله‌ها را از بین می‌برد، شناخت و اخوت را برای همه ملیت‌ها به ارمغان می‌آورد. فدرالیسم راهی به سوی تجزیه کشور نیست بلکه برای اتحاد و یکپارچگی آن است. دموکراسی حق طبیعی انسان است و تحقق دولت فدرال یگانه راه رسیدن به دموکراسی و خاتمه بخشیدن به نابرابری‌های اجتماعی در کشور خواهد بود.

باور ما اینست که تعیین و تعریف واضح و نظام‌مند تقسیم و توزیع قدرت در سطوح مختلف، رابطه مستقیم با ثبات سیاسی، سطح حمایت مردم و مشروعیت نظام سیاسی داشته و به تأسی از همین تجربه‌ی بزرگ تاریخی، نظام سیاسی مبتنی بر غیر متمرکز سازی قدرت را نسخه‌ی مطلوب برای وضعیت موجود می‌دانیم.

به امید تحقق نظام عادلانه و ثبات دایمی در افغانستان

الحاج مارشال عبدالرشید دوستم
رهبر و بنیانگذار حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان
۱۴ دلو ۱۴۰۲ ه ش

بسم الله الرحمن الرحيم
اعضای محترم مجمع فدرال خواهان افغانستان، جوانان، بزرگان، خواهران و برادران!
السلام علیکم و رحمت الله و برکاته!

اجازه دهید تا در نخست به نمایندگی از حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان تاسیس و آغاز فعالیت مجمع فدرال خواهان افغانستان را به مؤسسين، اعضای هیأت رهبری و همه هم‌فکران این مجمع، تبریک و تهنیت عرض نمایم.

تشکیل مجمع فدرال خواهان افغانستان در زمانی که کشور در عمق بحران و بن‌بست تنازعات و کشمکش‌های اجتماعی و سیاسی قرار دارد و افغانستان از لحاظ تقسیم و توزیع قدرت در بدترین وضعیت ابهام، گمراهی و تنش‌زایی به سر می‌برد، یک اقدام ارزشمند، بموقع بوده و در خور ستایش می‌باشد.

فعالیت نظام‌مند و برنامه‌ریزی دقیق و عمیق این مجمع با در نظر داشت مقتضیات کشور و جامعه، مشوره بزرگان و اهل نظر و ایجاد تفاهم میان طرف‌های دیدخل و ذینفع در قضایای افغانستان، می‌تواند گام بنیادی محسوب شده و گفت‌وگو ملی را برای تشخیص و تعیین نظام سیاسی مطلوب در کشور شکل دهد.

جنبش ملی اسلامی افغانستان به عنوان یکی از کاروان‌های بزرگ و آدرس‌های قابل اعتماد در مسیر مبارزه با استبداد سیاسی و تحقق عدالت اجتماعی، یکی از نخستین طراحان و بانیان تحقق بخشیدن اندیشه فدرالیسم در کشور بوده و از بدو تأسیس در رشد، توسعه و تحقق فدرالیسم در افغانستان از مجاری مختلف، کوشیده است. برای نخستین بار در جوزای سال ۱۳۷۱ طرح ساختار فدرال را وارد اساسنامه حزب جنبش ملی اسلامی نمودیم و در بخشی از

پیام عطا محمد نور ،

رهبر جمعیت اسلامی افغانستان در مراسم اعلام منشور مجمع فدرال خواهان افغانستان

مورد تأیید ما است و کارایی آن در کشورهای مختلف جهان ثابت گردیده است.

جمعیت اسلامی افغانستان که از بانیان و اعضای اصلی شورای مقاومت ملی است، با پیروی از منشور آن شورا به نظام غیر متمرکز باور و تأکید می‌کند، این نکته نیز لازم به یادآوری است که مبارزه‌ی ما با روایت مبتنی بر تغییر نظام متمرکز به نظام غیر متمرکز پس از تغییر وضعیت کنونی، از طریق تعدیل قانون اساسی بوسیله اراده مردم افغانستان استوار است.

در حالی که یکبار دیگر اعلام منشور مجمع فدرال خواهان افغانستان را شادباش عرض می‌نمایم، آن را گامی در جهت مبارزه برای تغییر وضعیت کنونی شمرده، برای این جمع گرامی، آرزوی موفقیت و سربلندی دارم

با حرمت فراوان

عطا محمد نور
رهبر جمعیت اسلامی افغانستان

نیاز و با توجه به تجربیاتی که از کارایی نظام‌ها حاصل شده است، به انتخاب آن میادرت ورزند. سرزمین ما نیز پس از پیروزی مقاومت نخست، شانس آن را داشت که نظام مردم‌سالار داشته باشد، اما در انتخاب نوع نظام دچار اشتباهی شدیم که وضعیت حاکم امروز نیز بخشی از آسیب‌های گزینش نظام متمرکز ریاستی است که در آن تمامی صلاحیت‌ها در دست یک فرد قرار گرفت و خودکامگی، انحصار قدرت و بکارگیری آن مطابق میل فرد حاکم را فراهم آورد. جمعیت اسلامی افغانستان در حالی که به تغییر نظام ریاستی متمرکز به غیر متمرکز باور عمیق دارد و پیرو این سیاست است، مودل نظام غیر متمرکز فدرالی را نیز نوع نظامی می‌داند که در بساکشورهای جهان کاربرد دارد و موثر واقع شده است. نظام فدرالی که نمونه‌ی آن نظام غیر متمرکز حساب می‌شود نیز

با حرمت فراوان
عطا محمد نور
رهبر جمعیت اسلامی افغانستان

سوی نابودی و برگشت به عصر حجر سوق می‌دهد، درتشکیل بدیل سیاسی و حکومت عبوری تحت سرپرستی شورای امنیت ملل متحد که در دستور روز قرار دارد، با دیگر نیروها و سازمان‌های همسو، تشریک مساعی نمائید. چون که بدون تصاحب سرزمین از دست رفته مان هیچ برنامه سیاسی قابلیت اجرایی پیدا نمی‌کند!

البته طرح برنامه‌ها و اهداف سیاسی در حکومت عبوری آینده در یک نظرسنجی از همه مردم افغانستان جامعه عملی بر تن خواهد کرد. پیروز باشید!

هیأت رهبری نهضت دادخواهانه افغانستان

پیام نهضت دادخواهانه افغانستان (ندا)

به اجلاس اعلام موجودیت مجمع فدرال خواهان

دوستان گرامی، نهضت دادخواهانه افغانستان از تجمع و هماهنگی سازمان‌ها و شخصیت‌های عدالت‌خواه افغانستانی در این مرحله حساس کشور استقبال می‌کند و آن‌را یک گام هدفمند در راستای آزادی و تأمین عدالت اجتماعی می‌داند.

ندا یکی از دلایل تداوم حاکمیت گروه مزدور و دهشت‌افکن قبیلوی را در پراکندگی نیروها و سازمان‌های ملی مخالف طالبان می‌داند. زیرا نبود یک بدیل مناسب

ازمزه نبرهای ضد طالبانی، کشورهای همسایه، منطقه و جهان را ناگزیر ساخته است تا علی‌رغم به رسمیت نشناختن امارت دیسانت شده اقطر، با این گروه متحجر و خونخوار که مردم افغانستان را در تبتانی با کاخ سفید به گروگان گرفته اند؛ تعامل نمایند.

با آن‌که ندا برای ساختار نظام سیاسی آینده پسا طالبانی در عرصه‌های مختلف زندگی افغانستان کثیر القومی، برنامه جامع و مدون، از جمله نظام غیر متمرکز را تدوین و تصویب

گزارشی از نشست اعلام موجودیت مجمع فدرال خواهان افغانستان

در این نشست هم‌چنین پیام‌های حمایت مارشال عبدالرشید دوستم رهبر جنبش ملی اسلامی افغانستان، حاجی محمد محقق رهبر حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان، عطامحمد نور رهبر حزب جمعیت اسلامی افغانستان و نهضت دادخواهانه افغانستان از فدرال خواهی و مجمع فدرال خواهان قرائت گردید.

در اخیر برنامه مارشال عبدالرشید دوستم نیز به صورت آنلاین در جلسه حضور یافت و درمورد فدرالیسم و پیشینه آن سخن گفت.

مارشال دوستم در این نشست اظهار داشت که با هم با استاد شهید مزاری و هم با شهید امر مسعود در باره فدرالیسم صحبت کردم و هر دو نفر تاکید داشتند که در افغانستان هیچ راهی جز فدرالیسم وجود ندارد.

وی افزود که ما هنوز بر همین باور هستیم و در این راه مبارزه کرده ایم که در افغانستان غیر از یک نظام غیرمتمرکز و فدرالیسم راهی وجود ندارد.

مارشال هم‌چنین تاکید کرد که فدرالیسم هرگز به معنای تجزیه نیست بلکه به معنای وحدت ملی و اتحاد بیشتر مردم افغانستان است. وی تاکید کرد که راه شخصیت‌های بزرگ جهادی و سیاسی ما همین راه است و جنبش ملی اسلامی افغانستان با تمام توان از حرکت جدید حمایت می‌کند.

در پایان برنامه هیات رهبری مجمع فدرال خواهان به پرسش‌های متعدد رسانه‌ها در باره اهداف اصلی مجمع فدرال خواهان و هم‌چنین در باره برنامه‌های آینده مجمع توضیحاتی ارائه کردند.

روند و اهداف مجمع فدرال خواهان را تشریح کرد و گفت: «صدای عدالت‌طلبی در قالب فدرال‌خواهی همواره و مخصوصاً در طول بیش از شش دهه در کشور ما بلند بوده است و در ۳۰ سال اخیر به طور خاص فدرال‌خواهی به یک جریان و گفتمان سیاسی و فکری تبدیل شده است.»

وی افزود: «مجمع فدرال خواهان یک حزب و در عرض احزاب سیاسی نیست، بلکه یک چتر سیاسی فدرالیست برای همه احزاب، نهادها و فعالان سیاسی و فرهنگی است و از همه رجال سیاسی، اصحاب فکر و قلم و روشنفکران و مبارزان عدالت‌خواه استقبال می‌کند و از طرح و اندیشه‌شان کمک می‌گیرد.»

استاد سرور دانش تاکید کرد: «هدف اساسی و بنیادین مجمع فدرال خواهان، ارجاع قدرت به مصدر اصلی آن یعنی مردم از طریق انتخابات و تأمین عدالت اجتماعی در قالب ساختار فدرال در افغانستان می‌باشد و برای رسیدن به این هدف از همه روش‌های مشروع مبارزه استفاده می‌کند.»

وی گفت: «فدرالیسم هرگز به معنای تجزیه نیست و ما هم تجزیه طلب نیستیم، بلکه کاملاً بر عکس، فدرالیسم بهترین راه برای جلوگیری از تجزیه و حفظ وحدت و یکپارچگی میهنی و ملی است.»

در این نشست هم‌چنین عبداللطیف پدram، داکتر همت فاریابی و داکتر حسین یاسا نیز سخنرانی کردند و بر ضرورت تحقق فدرالیسم به عنوان معقول‌ترین راه حل سیاسی بحران کشور و مبارزه بر ضد استبداد و انحصار قومی تاکید کردند.

قرائت پیام تعدادی از رهبران جریان‌های سیاسی، از منشور مجمع فدرال خواهان رونمایی گردید.

استاد سرور دانش رئیس حزب عدالت و آزادی افغانستان و عضو برجسته موسسان مجمع فدرال خواهان در این نشست



گزارش نشست فدرالیسم اقتصادی در افغانستان؛ دغدغه‌ها و راه حل‌ها

حلقوی مطرح شد. برای ساخت این شاهراه از کابل تا هرات دو مسیر می‌توانست مطرح باشد. یکی از مسیر کابل، غزنی، قندهار، هلمند و هرات و دیگری از کابل، میدان شار، بخش‌های از ولایت بامیان و غور و هرات. حاکمان وقت علی‌رغم تمایل کشور کمک‌کننده مسیر اول را ترجیح دادند؛ یعنی مسیر کابل، قندهار و هرات. با وجود اینکه تفاوت این دو مسیر از لحاظ طولی در حدود ۴۰۰ تا ۴۵۰ کیلومتر است. مسیر کابل، بامیان، غور و هرات در حدود ۴۰۰ تا ۴۵۰ کیلومتر کوتاه‌تر است که از لحاظ زمانی و استهلاک ماشین‌آلات و ساینده و مصرف سوخت بسیار تفاوت ایجاد می‌کند و در دراز مدت یقیناً به نفع اقتصاد کشور بود و است اما به دلیل تبعیض قومی و سمتی که وجود داشت، مسیر اول انتخاب شد نه مسیر دوم.

در دوره جدید یعنی از سال ۲۰۰۱ به بعد نیز این تبعیض و نابرابری در انکشاف زیربنای و اقتصادی ادامه داشت.

در اوایل شکل‌گیری پارلمان شماری از وکلای مردم خدمت حامد کرزی رئیس‌جمهور وقت رفتند و خواهان این شدند که سرک گردندیوال (سرک کابل-هرات) از مسیر هزاره‌جات (جزو پروژه‌های دارای اولویت ملی گرفته شود تا با کمک مستقیم کشورهای کمک‌کننده ساخته شود اما رئیس‌حکومت وقت پس از چند مدت پاسخی که می‌دهد این است می‌گه سرک گردن دیوال را جزو پروژه‌های ملی که با بودجه داخلی یعنی حکومت افغانستان ساخته می‌شود، می‌گیریم نه از طریق کمک‌های مستقیم خارجی. با این تصمیم رئیس‌جمهور وقت تنها در ۱۳ سال حکومت ایشان تنها ۵۰ کیلومتر سرک گردن دیوال با یک شرکت افغانی - کوریایی قرارداد شد و آن هم تا پایان حکومت ایشان به پایه اكمال نرسید. در حکومت رئیس‌جمهور اشرف غنی دو قسمت دیگر این پروژه یکی ۶۰ کیلومتر از کوتل ملایاقوب به سمت پنجاب و در حدود ۵۰ کیلومتر و دیگری از طرف شیدایی هرات به طرف ولسوالی چشت شریف قرارداد شد و کار آن آغاز شد اما تا سقوط نظام جمهوری تکمیل نشد و فعلاً که همه پروژه‌ها تعطیل است.

مورد دیگر که تبعیض را به صورت سیستماتیک و برجسته نشان داد تغییر مسیر لین برق ۵۰۰ کیلوولت در دوره جمهوری بود. پروژه لین برق ۵۰۰ کیلوولت ترکمنستان که وارد ولایات شمالی شده و از آنجا به طرف دشت الوان پلخمری و از مسیر بامیان میدان شار به کابل می‌رسید که از آنجا به طرف غزنی و لوگر و پکتیا ادامه می‌یافت. مطالعات امکان‌سنجی و تخنیک‌ی این پروژه توسط شرکت فیشنر آلمانی انجام شده بود و این شرکت در نخست مسیر بامیان را انتخاب کرده بود و معتقد بود که مسیر سالنگ ظرفیت انتقال چند پایه برق را ندارد اما با وجود اینکه تفاوت این مسیر نسبت به سالنگ در حدود ۴۵ تا ۸۰ کیلومتر بیشتر نیست، متأسفانه مسئولان وقت در شرکت برشنا، وزارت انرژی و آب و وزارت مالیه افغانستان با این کار مخالفت کردند و در جلسه‌ای که در اشتوت گارد جرمنی با مسئولان شرکت فیشنر گرفته بودند از شرکت مذکور خواستند که مسیر سالنگ را به هر طریقی می‌شود باید انتخاب کند. از سال ۱۳۹۳ و ۱۳۹۴ اعتراضات مردمی علیه این تغییر مسیر انجام شد و در سال ۱۳۹۵ این اعتراضات منجر به بزرگترین تظاهرات مدنی

در افغانستان تنوع مختلفی وجود دارد از قبیل تنوع قومی، تنوع زبانی و تنوع مذهبی. همه این موارد باعث شده است که یک نوع گسست و گسل میان مردم و جوامع افغانستان به وجود آید. بخصوص در چند مقوله و مؤلفه بحث نظام‌ها و رهبری سیاسی کشور بسیار مهم است. یکی در بخش زیربنای و انکشاف متوازن، دیگری رفع تبعیض قومی، مذهبی و زبانی و ... و دسترسی برابر شهروندان به خدمات عمومی و اجتماعی که در این نظام‌های مختلف تجربه شده مشکلات جدی و نسبی با شدت و ضعف وجود داشته است و هیچ کدام از نوع نظام‌ها نتوانسته‌اند به این مؤلفه‌ها جامه عمل بپوشانند. به عنوان چند نمونه تاریخی از این عدم موفقیت در بخش زیربنای و وضعیت اقتصادی افغانستان مثال می‌آوریم که این نظام‌ها در آن‌ها موفقیتی نداشته‌اند بلکه باعث بیشتر شدن گسست‌ها و گسل‌های اجتماعی شده‌اند. نمونه اول؛ در حدود ۵۷ یا ۵۸ سال قبل زمانی که ساخت شاهراه و جاده‌های ترانسپورتی در افغانستان مطرح شد و تمویل کنندگان آن خارجی‌ها بودند، سرک یا شاهراه

پرسش اول: نظام فدرالی چیست و چرا آن را برای افغانستان مناسب می‌دانید؟

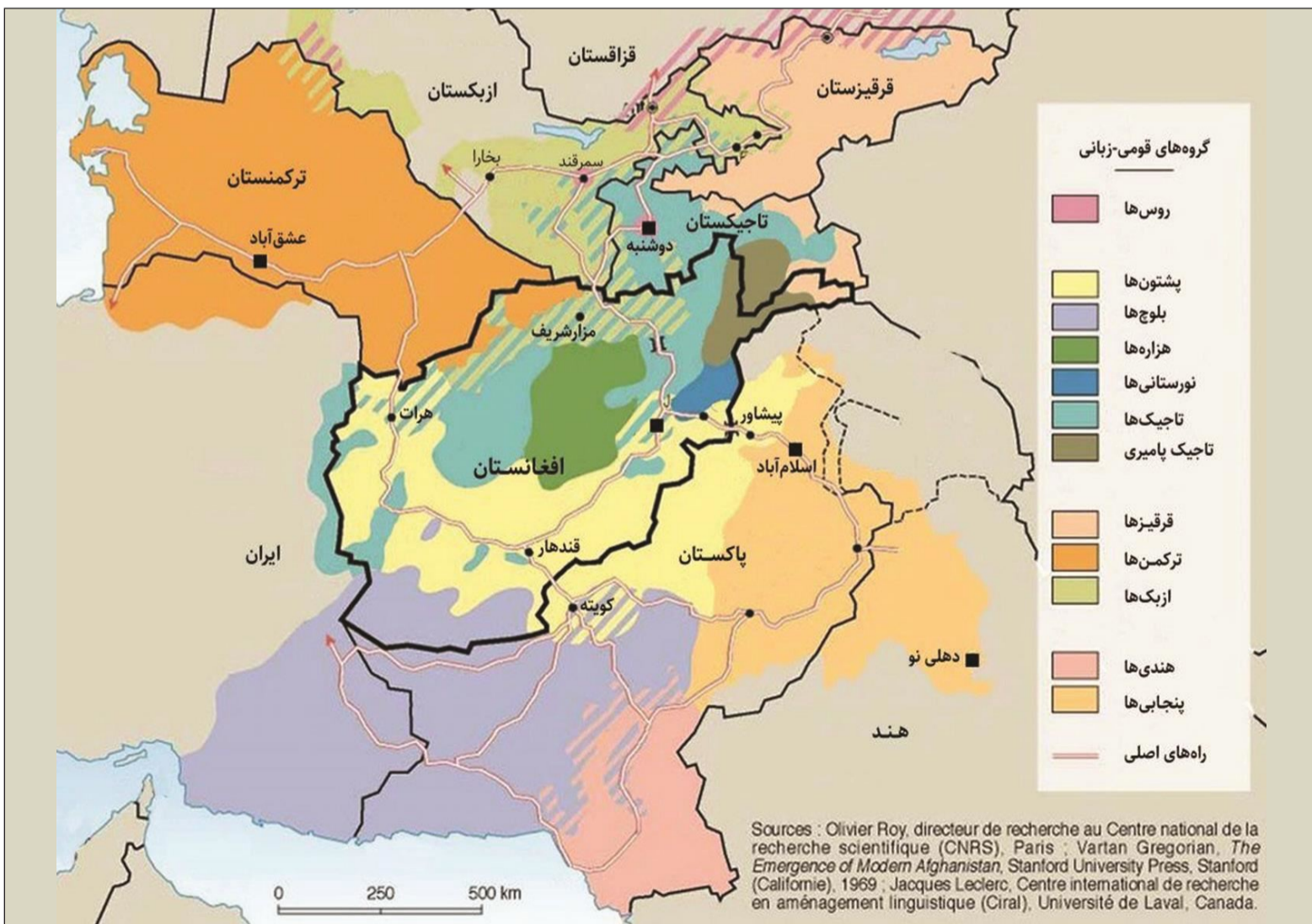
توسلی غرجستانی: با سلام به شما و دوستان حاضر در گروه نخبگان و سایر عزیزان. در پاسخ این پرسش نیازمندیم که یک نگاه اجمالی به نظام‌های سیاسی گذشته افغانستان داشته باشیم. از زمان که جغرافیای سیاسی بنام افغانستان تشکیل شد بخصوص در سه ربع قرن اخیر یعنی در ۶۰ و ۷۰ سال اخیر نظام‌های سیاسی مختلف از پادشاهی مطلقه گرفته تا سلطنت مشروطه ظاهر خان، جمهوری شاهانه داود خان، جمهوری دموکراتیک حزب خلق و پرچم، حکومت اسلامی مجاهدین، اداره قبلی طالبان، جمهوری اسلامی افغانستان در طی بیست سال از سال ۱۳۸۱ تا ۱۴۰۰ و اداره کنونی طالبان موسوم به امارت اسلامی همه این نظام‌ها و حاکمیت‌ها در افغانستان به نحوی تجربه شده است که اهداف یک نظام سیاسی کارآمد و توسعه‌محور را برآورده نکرده‌اند. از این رو برخی از رهبران سیاسی و احزاب و بخشی از مردم خواهان نظام سیاسی فدرال می‌باشند. زیرا

اشاره:

هشتمین جلسه «گروه نخبگان افغانستان» به موضوع «فدرالیسم اقتصادی در افغانستان» با چند پرسش مهم در زمینه فدرالیسم اقتصادی در تاریخ ۱۳ دلو ۱۴۰۲ برگزار شد. این جلسه و گفت‌وگو با حضور کارشناس گروه محمد توسلی غرجستانی و دبیر گفت‌وگو سلطانعلی نایبی انجام شد که گزارش این نشست علمی به مناسبت اعلان موجودیت مجمع فدرال خواهان جهت آگاهی خوانندگان در نشریه «راه عدالت» ارائه می‌شود.

(اداره نشریه راه عدالت)

دبیر جلسه: جناب استاد توسلی غرجستانی تشکر از اینکه در این گفت‌وگو و نشست نخبگانی شرکت کردید. پیرامون نظام فدرالی موضوعات مختلفی وجود دارد که باید بحث شود و تبدیل به یک گفتمان ملی از ابعاد مختلف گردد. در این جلسه موضوعی را که می‌خواهیم با شما مطرح کنیم، فدرالیسم اقتصادی در افغانستان، پرسش‌ها و دغدغه‌های پیرامون آن می‌باشد.



گزارش نشست فدرالیسم اقتصادی در افغانستان؛ دغدغه‌ها و راه حل‌ها



اقتصادی اتحادیه‌هایی را شکل می‌دهند و هدف از تشکیل این اتحادیه‌ها تأمین منافع اقتصادی آنان است مثل اتحادیه‌های اروپا، شانگهای، آسه‌ان، اکو و مورد اخیر بریکس است. این اتحادیه‌ها بر اساس منافع اقتصادی، تعامل اقتصادی و ارتباطات تجاری شکل گرفته است. در قسمت حکومت محلی و فدرالی این موضوع صادق است که تعامل زون‌ها و حکومت‌های محلی علاوه بر امور امنیتی، اداری و سیاسی از لحاظ اقتصادی تعامل مثبت و سازنده خواهد داشت. بنابراین استدلال مخالفان در این قسمت غیر منطقی و مغالطه آشکار خواهد بود.

ب. علاوه بر موارد که اشاره شد، اصولاً مناطق هزاره‌جات فاقد چنین ظرفیت و امکانات بالفعل و بالقوه نیست. بر اساس گزارش‌های معتبر بین‌المللی افغانستان از نظر داشتن معادن یکی از کشورهای ثروتمند دنیاست و بر اساس گزارش سازمان فضای ایالات متحده آمریکا/ناسا ارزش تقریبی معادن افغانستان بیش از ۳ تریلیون یا ۳۰۰ میلیارد دلار می‌باشد. اما اینکه چرا این کشور ثروتمند این قدر فقیر و نادار باقی مانده بر می‌گردد به تسلط حاکمان نالایق و فاسد در طول عمر سیاسی افغانستان که حتی از این امکانات و ظرفیت‌ها برای بهبود وضعیت اقتصادی قوم و کتله خود استفاده نکرده‌اند.

اگر حکومت‌های محلی فدرال طبق قانون اساسی فدرال حق مدیریت و استخراج این معادن را داشته باشد، به سهولت و آسانی می‌تواند به منابع مالی مورد نیاز خود را تأمین کند. حکومت محلی هزاره‌جات هم یقیناً از این پتانسیل محروم نیست و می‌تواند در میان مدت و دراز مدت از منابع موجود علاوه بر تأمین بودجه مورد نیاز، زمینه اشتغال و کار برای مردم و شکوفایی اقتصادی را فراهم نماید. در اینجا به برخی از معادن مناطق هزاره‌جات اگر نام دیگری بر آن بنهیم «زون و حکومت محلی غرجهستان» اشاره می‌شود. علی‌رغم اینکه تا هنوز یک سروی دقیق انجام نشده، در این مناطق انواع و اقسام معادن وجود دارند از قبیل معدن آهن، مس، سرب، زغال سنگ، لیتیوم و ... این معادن جزو با ارزشترین معادن در دنیا است. همچنان معادن سنگ مرمر که به صورت فراوان در این مناطق وجود دارد و سنگ‌های مرمر افغانستان با سنگ مرمر ایتالیا رقابت می‌کند که در حال حاضر در برخی از مناطق به صورت ابتدایی توسط شرکت‌های کوچک استخراج می‌شود.

معدن آهن آجیگک بامیان یکی از معادن بسیار بزرگ و با درجه خلوص ۶۴ درصد در این منطقه واقع شده است. معدن آهن سیاده یکه‌ولنگ، مس دایکندی و ... غیره می‌توان نام برد. مهمتر از این‌ها براساس گزارش‌های که در چند سال اخیر منتشر شده تا هنوز سه معدن بزرگ لیتیوم در افغانستان کشف شده؛ یکی در دشت ناور، دیگری در دایکندی و سوم در ولسوالی اثار دره ولایت فراه. همانگونه که کشور عربستان در قسمت نفت، استخراج و عرضه آن در دنیا مهم است، افغانستان هم عربستان لیتیوم در دنیا می‌باشد. لیتیوم کاربرد زیادی در صنایع الکترونیکی و باتری‌های دارد. یکی از دلایل عمده کشور چین و شرکت‌های چینیایی که در بخش معادن افغانستان علاقمند به سرمایه‌گذاری اند، معادن لیتیوم افغانستان است. برآوردهای اولیه نشان می‌دهد که ارزش تقریبی لیتیوم افغانستان در حدود یک هزار میلیارد دلار می‌باشد البته این برآورد اولیه است و ممکن است با مطالعات بیشتر این عدد نیز تغییر کند.

بنابراین با توجه به توضیحات که داده شد می‌توان اینگونه نتیجه گیری کرد که ممکن است در ابتدای شکل‌گیری حکومت محلی فدرالی از نظر تأمین بودجه و هزینه‌های آن دغدغه‌های وجود داشته باشد اما در ادامه کار این دغدغه‌ها و نگرانی‌ها قابل مدیریت است و می‌تواند ظرفیت بالقوه که در بخش‌های مختلف هزاره‌جات وجود دارند، شکوفا شده و باعث رونق اقتصادی، ایجاد اشتغال و کار گردد. در این زمینه اگر پرسش‌های دیگری باشد می‌توان در فرصت‌ها و مجال دیگر به صورت عینی‌تر و تخصصی‌تر پرداخت.

هدایت رئیس جمهور غنی قانون زون‌های خاص اقتصادی در دفتر معاونت دوم ریاست جمهوری توسط دوستان حقوقی ما ساخته شد که در جلسات آن من نیز حضور داشتم و بنا بود این طرح در مناطق نزدیک میدان‌های هوایی مثل کابل، قندهار و مزار تطبیق شود و برای جلب و جذب سرمایه گذاران خارجی سهولت‌های زیادی در نظر گرفته شده بود از جمله معافیت مالیاتی صددرصدی چند ساله، مجزا بودن آن مناطق از لحاظ قانون جزایی و کیفری و سایر مقررات از سایر مناطق کشور و سایر مشوق‌های که لازم. این مسوده پیشنهادی پس از تصویب در کمیته حقوقی زیر نظر معاون دوم ریاست جمهوری جهت توشیح به ریاست جمهوری ارائه شد و بنا بود از زون قندهار آغاز شود که به دلیل تحولات سیاسی و سقوط نظام جمهوری به مرحله اجرا در نیامد.

در جواب بخش دوم پرسش تان باید گفت که فدرالیسم اقتصادی می‌تواند در نظام‌های فدرالی تطبیق شود و هم می‌تواند در نظام‌های غیر فدرالی تطبیق شود. منتهی در نظام‌های فدرالی به دلیل اینکه لازمه موفقیت فدرالیسم اقتصادی فدرالیسم اداری و سیاسی نیز می‌باشد، به درستی و سهولت قابل تطبیق می‌باشد. زیرا هر ایالت طبق شرایط و امکانات موجود می‌تواند قوانین و مقررات مورد نیاز خود را در حکومت محلی تصویب و به اجرا بگذارد. بنابراین فدرالیسم اقتصادی نه تنها برای افغانستان مناسب بلکه با توجه مشکلات و چالش‌های که اشاره شد، یکی از گزینه‌های مهم رسیدن به عدالت اجتماعی، رفع تبعیض و نابرابری، شکوفایی اقتصادی و ایجاد رقابت سالم میان سایر فدرال‌های اقتصادی می‌باشد.

پرسش سوم: فدرالیسم اقتصادی برای مناطق هزاره‌جات که فاقد بنادر تجاری با کشورهای همسایه است و از لحاظ جغرافیایی دارای طبیعت خشن است، آیا با چالش‌های جدی در قسمت تأمین منابع مالی روبرو نخواهد شد؟ برای مدیریت این چالش‌ها به نظر شما چه راه حل‌هایی وجود دارند ؟

توسلی غرجهستانی: در پاسخ این پرسش تان باید گفت که برخی از این ملاحظات و نگرانی‌ها تا حدودی درست است زیرا مناطق هزاره‌جات بنادر تجاری ندارد و دارای طبیعت آن خشن و کوهستانی است و در بسیاری از موارد مردم با مشکل مواجه‌اند و احیاناً اگر حکومت محلی فدرالی به وجود بیاید این نگرانی از نظر اقتصادی وجود دارد اما من معتقدم که این نگرانی‌ها قابل رفع است. هرچند برخی مخالفان نظام فدرال استدلال می‌کنند که اگر مناطق هزاره‌جات تبدیل به یک حکومت محلی شود، به دلیل نبود ظرفیت فعالیت‌های اقتصادی، نبود شهرک‌های صنعتی و سایر امکانات، حکومت محلی در تأمین بودجه مورد نیاز خود و همچنین ایجاد اشتغال و کار برای مردم آن منطقه، با مشکل جدی روبرو خواهد بود و این به ضرر مردم و حکومت فدرالی محلی است.

این برداشت از حکومت فدرالی از چند جهت درست و منطقی نیست. حکومت محلی به مفهوم حکومت مستقل که هیچ ارتباطی با حکومت مرکزی از جهت منابع مالی نداشته باشد و همچنان با سایر حکومت‌های محلی دیگر ارتباطات اقتصادی و حضور در آن مناطق را نداشته باشد، نیست و این برداشت نسبت هزاره‌جات نیز از چند جهت مخدوش است.

زیرا **الف.** طبق قانون اساسی که برای حکومت فدرال تدوین و تطبیق می‌شود، همچنان که رابطه اداری و سیاسی میان حکومت مرکزی فدرال و حکومت‌های محلی وجود دارد، رابطه مالی نیز وجود دارد. همچنان که ممکن است منابع درآمدی طبق قانون و به صورت مشخص میان حکومت مرکزی و حکومت محلی تقسیم شود مخارج و هزینه‌ها نیز تقسیم خواهد شد. تمام کشورهای فدرال در دنیا از این جهت با تفاوت‌های اندک شبیه هم هستند به عنوان نمونه در مالزی منابع و هزینه‌ها به طور دقیق و مشخص میان حکومت مرکزی و حکومت‌های فدرال مورد تقسیم شده و طبق آن عمل می‌شود.

اصولاً امروز در دنیا کشورها می‌آیند بر اساس منافع

بهرتر به شهروندان خود است، نظام غیر متمرکز و فدرال را انتخاب کرده است. قرن ۲۱ را می‌توان قرن نظام‌های فدرالی نامید. برخی از کشورهای دنیا از قبیل آمریکا، کانادا، استرالیا، هند و روسیه و همچنین برخی کشورهای اسلامی مثل پاکستان، عراق، مالزی، امارات متحده عرب و ... سیستم فدرال را برای اداره کشور خود انتخاب کرده‌اند.

سیستم فدرال ممکن است در نظام‌های سیاسی ریاستی اتفاق بیفتد و یا در نظام‌های صدارتی. باید اشاره کرد که سیستم‌های فدرالی یا نظام‌های غیرمتمرکز چند بُعد می‌تواند داشته باشد. تمرکززدایی اداری، تمرکززدایی سیاسی، تمرکززدایی مالی و تمرکززدایی اقتصادی. هر چند برخی میان غیرمتمرکزسازی مالی و اقتصادی فرق گذاشته و از هم تفکیک کرده‌اند به اینکه منظور از تمرکززدایی مالی/فدرالیسم مالی (financial Federalism) درآمد‌ها و مخارج (بودجه عمومی حکومت محلی) است و منظور از فدرالیسم اقتصادی یعنی خصوصی سازی و واگذاری فعالیت‌های اقتصادی به سکتور خصوصی.

اما منظور ما در اینجا از فدرالیسم اقتصادی هر دو بُعد می‌باشد. آنچه که به عنوان یک دغدغه برای بسیاری از ما و شما مطرح است و برخی از مخالفان نظام فدرالی از جمله آقای عبدالحمید مبارز نیز مطرح کرده که اگر بنا باشد هزاره‌جات یا هزارستان تبدیل به یک ایالت و حکومت محلی شود از جهت تأمین منابع مالی با مشکل مواجه می‌شود و هم چنین مردم به اندازه کافی نمی‌تواند شغل و کار داشته باشند. (این مورد بعداً توضیح داده خواهد شد)

پس منظور ما از فدرالیسم اقتصادی هر دو بخش می‌باشد که همچنان که حکومت مرکزی فدرال دارای قوانین و طرز‌العمل‌های مالی و مالیاتی و سیاست‌های اقتصادی می‌باشد، هر حکومت و ایالت از خود نیز دارای قوانین، مکانیزم و دستور عمل‌های می‌باشد که روابط مالی و اقتصادی حکومت محلی را با حکومت مرکزی و حکومت محلی را با حکومت‌ها و زون‌های محلی دیگر و همچنین روابط مالی حکومت محلی با فعالان اقتصادی و مدیریت منابع طبیعی را نشان می‌دهد.

چنانکه که قبلاً نیز اشاره شد که متأسفانه حکومت‌ها و نظام‌های قبلی از سلطنت مطلق گرفته تا پادشاهی مشروطه، جمهوری شاهانه، جمهوری دموکراتیک، جمهوری اسلامی، حکومت اسلامی، امارت و اداره کنونی نتوانسته‌اند نابرابری و تبعیض اقتصادی و زیربنایی را از جامعه افغانستان بزدایند و حاکمان و مسئولان در گذشته کم و بیش متوجه این نابسامانی بوده‌اند و حتی در اداره فعلی نیز این برداشت وجود دارد که برای رسیدن به شکوفایی اقتصادی و رفع نابرابری‌ها باید زون‌های اقتصادی ایجاد شود. هرچند ممکن است نامش را فدرالیسم اقتصادی یا مالی نگذارند. در دوره جمهوریت، افغانستان به زون‌های اقتصادی مشخص توسط وزارت صنعت و معادن، زون پایتخت و اداره مستقل ارگان‌های محلی تقسیم‌بندی شده بود و در برخی جلسات بنده در وزارت صنعت و تجارت حضور داشتم که در آنجا متوجه شدم که مناطق هزاره‌جات یا ولایات دایکندی، بامیان و غور شبیه زون‌های نظامی به زون‌های دیگر مثلاً ولایت دایکندی به زون قندهار، بامیان به زون مرکز و غور به زون هرات ملحق شده بود و بنده و برخی از دوستان دیگر با استدلال و صحبتی که در کارگروه انجام دادیم موفق شدیم که ولایت بامیان، غور و دایکندی را به عنوان زون مرکزی با عضویت ولایات بامیان، دایکندی و غور در طرح بگنجانیم. هر چند این زون مثل سایر زون‌ها بنادر تجاری با کشورهای همسایه ندارد اما می‌تواند به عنوان رابط زون‌های اقتصادی دیگر نقش مؤثری بازی کند.

این ایده و طرح در اداره حاکمیت فعلی طالبان طبق گزارش‌های منتشر شده نیز مطرح است منتهی زون مرکزی را متأسفانه حذف کرده و به زون‌های دیگر ملحق کرده است. در زون‌های اقتصادی یا زون‌های خاص اقتصادی (Special Economic Zones) حکومت می‌تواند قوانین و طرز‌العمل‌ها و لایحه‌ها را مطابق با شرایط خاص آن زون و منطقه عیار سازد. به عنوان نمونه در دوره حکومت جمهوری سابق طبق

و مسالمت آمیز در تاریخ افغانستان شد که متأسفانه علی‌رغم این اعتراضات مردمی و تمام تلاش بزرگان مردم ما، این خواست محقق نشد. دلایل این نوع تبعیض می‌تواند دلایل سیاسی، قومی، سمتی و زبانی باشد. از این رو برداشت که از نظام‌های گوناگون سیاسی گذشته در ذهن مردم شکل گرفته این است که راه چاره برداشتن این همه تبعیض و نابرابری شکل‌گیری نظام فدرالی در افغانستان است. زیرا این نظام با توجه به اهداف و مکانیزمی که می‌توان در آن در نظر گرفت باعث تحقق عدالت اجتماعی و رفع ستم و نابرابری خواهد شد و تا کنون تجربه نشده و باید تحقق یابد تا باعث برداشته شدن ستم و نابرابری قومی، مذهبی، زبانی و سمتی شود.

این تبعیض و نابرابری در اداره کنونی طالبان علی‌رغم اینکه آنان مدعی‌اند که در افغانستان هیچ نوع تبعیض قومی و مذهبی وجود ندارد اما واقعیت میدانی و فکت موجود چیزی دیگری را نشان می‌دهد. این در حالی است که بخش از مردم و کتله‌های اجتماعی از ادارات و ساختار سیاسی حذف شده است. به عنوان نمونه محرومیت زنان و دختران از حق تحصیل و آموزش و کار و حتی حضور آنان در شهر بازار با آزار و اذیت و دستگیری آنان همراه است چنانکه در این اواخر برخی از زنان و دختران در کابل بخصوص در دشت برچی و خیرخانه و برخی از شهرهای افغانستان توسط اداره طالبان دستگیر، زندانی، شکنجه و مورد تعرض قرار گرفته است هر چند اداره طالبان منکر چنین چیزی است اما برخی سازمان‌های بین‌المللی نیز این رفتار خشونت آمیز آنان را تأیید کرده است. این یک نوع تبعیض.

نمونه تبعیض دیگر این است که اقوام دیگر از جمله هزاره‌ها و شیعیان در اداره سیاسی کشور یا اصلاً حضور ندارند و اگر یکی دو مورد در سطح معین گماشته شده است، آن هم سبیلک است و از اختیارات لازم برخوردار نیستند. در حال حاضر مردم هزاره در اداره طالبان نه وزیر دارد، نه والی و نه رئیس عمومی و نه قوماندان قول اردو و نه امنیه.

در بخش تبعیض مذهبی می‌توان به چند نمونه دیگر اشاره کرد و آن اینکه در این اواخر کتاب‌های فقه اهل تشیع را از کتابخانه‌های عمومی و دانشگاه‌ها جمع‌آوری نموده و ناشران و کتابفروشان را به نحوی تحت فشار و گاهی شکنجه قرار داده است و همچنین احوال شخصیه اهل تشیع را لغو و تدریس فقه جعفری و دیپارتمنت‌های فقه جعفری را که در دانشگاه بامیان و مؤسسه تحصیلات عالی دایکندی در دوره جمهوریت ایجاد شده بود، لغو کرده است. در واقع فعلاً قانون اساسی وجود ندارد و همه چیز در سایه بی قانونی مطلق انجام می‌شود و این باعث شده که تبعیض و نابرابری نهادینه شده و روی همین موضوع است که نظام فدرالی را در شرایط کنونی تنها راه حل می‌دانیم تا از طریق مکانیزم‌های که وجود دارد این نابرابری و تبعیض به حداقل کاهش یابد. از این رو برخی رهبران سیاسی در گذشته از جمله مرحوم ظاهر بدخشی نخستین بار این موضوع را به صورت ابتدایی مطرح کرد و از احزاب و رهبران جریان‌های سیاسی نخستین بار حزب وحدت اسلامی افغانستان به رهبری شهید وحدت ملی استاد مزاری نظام فدرالی را مطرح کرد و برای آن قانون نظام فدرال را پیشنهاد کرد و در حال حاضر شمار بیشتر از رهبران سیاسی و بخشی از مردم به دنبال تحقق نظام فدرالی است و اینک این خواسته به عنوان یک گفتمان غالب در میان سیاسیون و مردم که بتواند افغانستان را از وضعیت کنونی خارج کند، مطرح شده است.

پرسش دوم: فدرالیسم اقتصادی چیست و چرا برای افغانستان مناسب می‌دانید؟ آیا فدرالیسم اقتصادی لزوماً در نظام سیاسی فدرال قابل تحقق است؟

توسلی غرجهستانی: در پاسخ این پرسش باید گفت که در واقع نظام‌های فدرال برای تمرکززدایی است. در میان دانشمندان یک بحث مطرح است که آیا نظام‌های متمرکز بهتر است یا نظام‌های غیرمتمرکز. تجربیات کشورها نشان می‌دهد که برای ارائه خدمات بهتر، نظام‌های غیرمتمرکز بهتر است و از این رو کشورهای که به دنبال ارائه خدمات

توماس بارفیلد: از نگاه تاریخی به فرهنگ افغانستان تحقیق کرده است، کتابی دارد با عنوان «افغانستان؛ تاریخ فرهنگی- سیاسی»، این کتاب قبلا توسط عبدالله محمدی به فارسی ترجمه شده و به وسیله انتشارات عرفان در سال ۱۳۹۸ خورشیدی منتشر گردیده است.

اشاره: توماس جفرسون بارفیلد، مردم‌شناس آمریکایی که مدت زیادی در باره تاریخ و فرهنگ افغانستان تحقیق کرده است، کتابی دارد با عنوان «افغانستان؛ تاریخ فرهنگی- سیاسی». این کتاب قبلا توسط عبدالله محمدی به فارسی ترجمه شده و به وسیله انتشارات عرفان در سال ۱۳۹۸ خورشیدی منتشر گردیده است.

توماس بارفیلد در کتاب خود ضمن شرح وقایع سیاسی افغانستان، باور دارد که تنها راه حل بحران افغانستان، نظام فدرالی است. اخیرا عارف یعقوبی، خبرنگار شبکه تلویزیونی افغانستان انترنشنل، گفتگویی با وی انجام داده است که حاوی نکات جالب و مهمی است. به خصوص بخش دوم این گفتگو که در آن به طور نسبتا مفصل در باره دلایل خود در مورد پیشنهاد سیستم فدرالی توضیح داده است. از این رو نشریه «راه عدالت» تصمیم گرفت که بخش دوم این گفتگو را، عینا پیاده کرده و در این شماره که به مناسبت اعلام موجودیت مجمع فدرال خواهان، ویژه فدرالیسم است، نشر کند. تا خوانندگان با دیدگاه‌های یک محقق خارجی بی‌طرف در مورد نظام فدرالی آگاهی یابند. (اداره نشریه راه عدالت)

عارف یعقوبی: اجازه دهید در این بخش از تبارشناسی مردم افغانستان از شما بپرسم. هزاره‌ها، پشتون‌ها، تاجیک‌ها، ازبیک‌ها و دیگران چه کسانی هستند؟ نتایج تحقیقات شما نشان دهنده چیست؟

توماس بارفیلد: سوال جالبی است. چون ریشه و تبار اقوام در افغانستان مشخص نیست. در مقطعی، بعضی اقوام حضور ندارد. مثلا زمانی که محمود غزنوی با ترک‌ها در حال جنگ بود، نمی‌دانیم که پشتون‌ها کجا بودند؟ می‌رسید که چرا در این مقطع از آن‌ها چیزی نوشته نشده است؟ هم‌چنین در مورد هزاره‌ها می‌دانیم که مردمی هستند که در مناطق مرکزی افغانستان ساکن هستند و چیزهایی در مورد هزاره‌ها بعد از حملات مغول می‌شنویم. در افغانستان، همه در مورد این‌که چگونه اجداد شان سرزمینی را که آن‌ها در آنجا زندگی می‌کنند به دست آوردند، روایتی دارند. تعدادی بر این باورند که خدا از آغاز خلقت آن‌ها را اینجا آفریده است و آن‌ها بومیان همین منطقه هستند. هیچ گروهی در افغانستان نمی‌گوید ما غیر بومی هستیم. همه داد از اصالت می‌زنند. آن‌ها روایت‌های مختلفی از اصالت خود بیان می‌کنند. اما هیچ‌کسی دقیق نمی‌داند که حقیقت چیست؟ اما در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود که برخی شروع کردند که به قومیت در افغانستان با گونه اروپایی نگاه کنند. پس از ظهور نازیسم در آلمان، باورهای ملی‌گرایانه در افغانستان رشد کرد و به نژاد و قومیت تمرکز کرد. افغانستان یکی از متنوع‌ترین کشورهای جهان است. اما برخی بر این باور هستند که چون پشتون هستیم، اصل و نسب ما به قیس بر می‌گردد. حق اداره مملکت فقط به عهده ما است. اما تاجیک‌ها بر این باور هستند که نیاکان شان ساکنان این محل بوده‌اند.

یا بر اساس مناطق خود شان را تقسیم بندی می‌کنند: کابلی، بدخشی، هراتی و… آن‌گونه که ما فکر می‌کنیم این‌ها نژاد یا قومیت نیستند. یا مثلا هزاره‌ها چه کسانی هستند؟ هیچ‌یک از این مسایلی که گفتم نشان‌دهنده تبار مشخص اقوام در افغانستان نیست. تا قرن بیستم بحث تبار در افغانستان چندان مطرح نبود. اما بعدا این موارد حساس شد. قبلا حتی شاهان سلسله‌های مختلف به مساله تبار اهمیتی نمی‌دادند. وقتی این مساله حساس شد که شروع شد که چه کسی اصالت دارد و چه کسی بهتر است؟ سوال‌ها شروع شد که آیا شما ترک هستید، مغول هستید و … در گذشته‌ها این مسایل زیاد مطرح نبود. حتی سلسله درانی‌ها خود را پشتون نمی‌دانستند. آن‌ها خود را رهبر یک خاندان می‌دانستند که می‌خواستند حکمرانی کنند. در قرن بیستم اما این وضعیت تغییر کرد. گفتند که آن‌ها (درانی‌ها) یک سلسله پشتون بودند. از طرف دیگر اگر به اعضای خانواده‌های آن‌ها نگاه کنید می‌بینید که خیلی متنوع هستند.

عارف یعقوبی: شما در گذشته از این موارد صحبت کرده اید و تا تفاوت‌های اقوام گفته اید. البته تفاوت‌هایی وجود دارد. درست است؟

توماس بارفیلد: کاملا. من در پی آن نیستم که تفاوت‌ها را رد کنم. وقتی مردم می‌پرسند که یک تاجیک را از یک پشتون یا یک ترکمن چگونه تشخیص می‌دهید؟ گاهی باورها بر این است که از ظاهر شان شناخته می‌شوند. چون به گونه‌ای که یک ترکمن لنگی می‌بندد یا یک پشتون فرق می‌کند و عیابی که می‌پوشد با دیگران تفاوت دارد. بنابراین مردم هویت‌های تباری خود را در شیوه لباس پوشیدن شان نشان می‌دهند. اکثرا مردم پکول را بر سر می‌گذارند. اول این که پکول کلاهی است که بیشتر در شمال پاکستان ساخته و استفاده شده است نه در افغانستان. اما در اصل نورستانی‌ها و پشه‌ای‌ها از آن استفاده می‌کردند. اما پس از این که در سال‌های جنگ علیه اتحاد شوروی احمدشاه مسعود آن را بر سر گذاشت، حالا می‌بینیم که همه آن را استفاده می‌کنند. دلایلش این است که کاربرد بهتری نسبت به لنگی دارد و از سر نمی‌افتد. امروز حتی برخی افراد طالبان آن را می‌پوشند. اما در نحوه پوشیدن پکول اختلاف وجود دارد. می‌گویند پوشیدن پکول طالبان با پنجشیری‌ها فرق دارد. بنابراین از نظر من این مردم است که هویت‌های شان را تعریف می‌کنند. بعضی چیزها را از همدیگر به عاریت می‌گیرند. در شمال از لباس ازبیک‌ها و ترک‌ها هم پشتون‌ها هم استفاده می‌کنند. در افغانستان مردم به خوبی با همدیگر درآمیخته‌اند و با همدیگر سازگار شده‌اند. مانند یوگسلاویای سابق نیست که مرزبندی‌ها به صورت بسیار شدید باشند. مردم در افغانستان با وجود اختلاف نظر با همسایه اش کنار می‌آیند. همینکه از یک کشور باشند کافی است. فرق نمی‌کند که پشتون هستید یا هزاره. می‌توانید کنار هم زندگی کنید. مشکل بعضی‌ها این است که مرزبندی می‌کنند و فکر می‌کنند که از مدل یوگسلاویا بهره‌برداری کنند. اما در آن‌جا مرزبندی‌ها باعث کشته شدن افراد می‌شود. ولی در افغانستان این‌گونه نیست. تنیدگی مردم بسیار پیچیده و فراوان است. دشمنی‌ها وجود دارد. اما دایمی نیست.

عارف یعقوبی: از نظر تاریخی حکومت‌های افغانستان بدون کمک‌های خارجی دوام نیاورده‌اند. شما این مورد را در کتاب خود نیز توضیح داده اید. چرا این‌گونه است؟

توماس بارفیلد: از نظر تاریخی این موضوع به قرن نوزده بر

بخشی از گفتگوی عارف یعقوبی با توماس بارفیلد در باره افغانستان و فدرالیسم

می‌گردد. پس از جنگ افغان- انگلیس، که دولت انگلیس به امیر افغانستان کمک می‌کرد تا نیازمندی‌ها از جمله مخارج ارتش افغانستان تأمین شود. بعدا نیز زیرساخت‌های افغانستان با کمک مالی آمریکا و شوروی ساخته شد. تمام جاده‌هایی که می‌بینید، از جمله تونل سالنگ به خاطر رقابت میان شوروی‌ها و آمریکایی‌ها ساخته شده است. اگر بیست سال اخیر را نگا کنید، آمریکا، اروپا و سازمان ملل افغانستان را کمک می‌کرده‌اند. وقتی دولت پیشین افغانستان سقوط کرد، ۴۲درصد تولید ناخالص داخلی افغانستان از کمک‌های خارجی بود. برای هر دولتی سخت است که پس از قطع کمک‌های خارجی اقتصادش تقریبا به نصف کاهش می‌یابد. وقتی دولتی از خارج کمک دریافت نکند باید از مردم مالیات بگیرد. وقتی مردم به شدت فقیرند و غذای کافی برای زندگی ندارند، چگونه ۲۰درصد به دولت مالیات بپردازند؟ این موضوع خودش مشکل ایجاد می‌کند. مشکل دیگر این است که بدون کمک‌های خارجی نمی‌توان سرمایه‌گذاری‌های مورد نیاز را در بخش اقتصاد انجام داد. بنابراین طالبان اگی می‌خواهند اقتصاد خود را طریق اخذ مالیات از مردم توسعه دهند، مقاومت مردم را علیه خود بر می‌انگیزانند. این مساله در زمان رژیم امان الله خان نیز اتفاق افتاد. یکی از دلایلی که دولت‌ها در افغانستان اخذ مالیات از روستاها را متوقف کرده‌اند، کمک‌های خارجی بوده است. حاکمان به مردم می‌گفتند که ما به گندم، الاغ و جو و جواری شما ضرورت نداریم. چون میلیون‌ها دالر کمک خارجی به ما می‌رسد. اما طالبان اکنون گوسفند، الاغ و گندم مردم را حساب می‌کنند. در یک مرحله‌ای مردم از طالبان خواهند پرسید که خدمات شما کجاست؟ اخذ مالیات بدون ارائه خدمات دزدی است. در این صورت چه اتفاق می‌افتد؟ وقتی طالبان در مناطق دوردست از مردم مالیات جمع آوری کنند و بگویند ما آن را به کابل نمی‌فرستیم و همین‌جا خرج می‌کنیم. اساسا در افغانستان پول کافی برای اداره دولتی وجود ندارد. که مطابق انتظار مردم، آموزش، خدمات پزشکی و دیگر نیازمندی‌های اولیه را تأمین کند. در حال حاضر یک جامعه است. گرچند هنوز مردم به مقاومت فکر نمی‌کنند. اما در یک مرحله امکان بهار افغانی وجود دارد. به یاد دارید که در تونس یک مرد فقیری که به بازار رفته بود، اجناسش را از او گرفتند و او خود را به آتش کشید و کشور قیام کرد. تا جایی که می‌بینم چنین چیزی در افغانستان هم اتفاق خواهد افتاد؛ ناامیدی کامل و بعد منفرج شدن. آیا می‌توانید چنین چیزی را برای افغانستان پیش‌بینی کنید که چه زمانی اتفاق می‌افتد و یا اصلا آیا اتفاق می‌افتد یانه؟ شما نمی‌توانید به طور دقیق پیش‌بینی کنید. اما اگر اتفاق بیفتد تعجب‌آور نخواهد بود.

عارف یعقوبی: با توجه به همه این مشکلات و عدم مشروعیت سیاسی که مطرح شد، راه حل را در چه می‌بینید؟ مردم افغانستان برای رسیدن به حکومتی‌ای مشروع چه کاری باید بکنند؟ شما در کتاب خود نظام فدرالی برای افغانستان پیشنهاد می‌کنید. چرا فکر می‌کنید که فدرالیسم بهترین گزینه برای دولت‌داری در افغانستان است؟

توماس بارفیلد: اگر به افغانستان به عنوان یک دولت نگاه کنید، یک دولت بسیار قدیمی در داخل مرزهای خود است. برخی افراد آن را یک دولت مصنوعی می‌دانند. اما این طور نیست. دولت در افغانستان بسیار قدیمی‌تر از پاکستان و جمهوری‌های آسیای مرکزی است. اما در محدوده مرزهای خود بوده است. قلمرو افغانستان توسط کابل برای ۲۵۰سال اداره شده است. سوال این است که روش تاثیرگذار برای حکومت‌داری در افغانستان چیست؟ همان طوری که قبلا گفته‌ام افغانستان به شدت متنوع است. وقتی فدرالیسم داشته باشیم، ما گله‌ای را خواهد بود که یک دولت مرکزی مسایل بسیار کلان مردم را مدیریت و سیاست‌گذاری می‌کند. اما قدرت در حوزه‌های مختلف به والی‌های انتخابی واگذار می‌شود. به آنان اجازه داده می‌شود که خود شان برای شان برنامه‌های آموزشی، صحت و توسعه را تنظیم کنند و از مردم مالیه بگیرند. چرا کابل مثلا برای سمنگان پول بپردازد؟ چرا دولت محلی از مردم مانگان مالیه بگیرد و چرا مردم را به عنوان معلم استخدام کند؟ اگر این گونه شود، مردم می‌بینند که بی‌ولنی که از آنان به عنوان مالیه گرفته می‌شود در کجا خرج می‌شود. هر حوزه خودمختاری خود را داشته باشد. هیچ گروهی در افغانستان پیشنهاد نکرده است که کشور را به دولت‌های قومی تقسیم کنند. مانند یوگسلاویای سابق. همه در افغانستان توافق دارند که داشتن کشور واحد بهتر از این است که به چند کشور کوچک تقسیم شود. وقتی دولت مرکزی باشد، کابل در سراسر کشور دست‌درازی می‌کند. از نظر تاریخی نیز چنین بوده است. اما وقتی نظام فدرالی داریم، بسیاری موارد برای مردم اهمیت دارند به گونه محلی مدیریت می‌شوند. هیچ دلیلی وجود ندارد که همه به کابل بروند و اجازه تدریس به مکاتب را از کابل بگیرند. یا پروژه‌های زیربنایی مثلا در قندهار و هرات از کابل مدیریت شوند. سیاست‌گذاری از کابل صورت بگیرد اما تطبیق آن‌ها واگذار کند به حکومت‌های محلی. اگر مسئول تطبیق برنامه‌ها از مردم محل باشند آن‌گاه بیشتر نگران کیفیت و تطبیق آن خواهند بود تا این که مسئول تطبیق برنامه‌ها از کابل گماشته شود. این‌گونه مردم خود را بیشتر در حکومت شریک می‌دانند و کمتر نگران آن‌اند که توسط کابل مورد سو استفاده قرار گیرند. در دولت متمرکز، رییس دولت همه مسئولان محلی را از ارگ تعیین می‌کند. در چنین سیستمی کسانی که به حملات و ولایات تعیین می‌شوند به نگرانی‌ها و خواست‌های مردم محل توجه چندانی ندارند به فکر رضایت رییس دولت هستند که از ارگ آنان را تعیین کرده است. وقتی والی را مرد انتخاب می‌کنند، او مجبور است که خوب کار کند و در غیر این صورت در سر کار نخواهد بود. اما در افغانستان از نظر تاریخی همه تصمیم‌ها در ارگ گرفته شده است و در نهایت به حکومت‌داری ناکام در ولایات منجر گردیده است.

عارف یعقوبی: اگر حوزه‌های مختلف را در نظر بگیریم، ساختار اجتماعی هم‌چنان مختلط باقی می‌ماند. ممکن است گروه‌های مختلف مردم نیازهای مختلف داشته باشند. فکر نمی‌کنید که مشکل هم‌چنان وجود خواهد داشت؟

توماس بارفیلد: نه. مشکلی نیست. در نظام فدرالی برای افغانستان، حوزه خودمختار به حدی بزرگ باشد که یک گروه قومی نتواند با دیگران بدرفتاری کند. مثلا قندهار



بخشی از گفتگوی عارف یعقوبی با توماس بارفیلد در باره افغانستان و فدرالیسم



مرکز حوزه جنوب باشد که عمدتان پشتون‌ها هستند. اما دیگر اقوام از جمله بلوچ‌ها در آن زندگی می‌کنند. یا مثلا حوزه شمال را در نظر بگیریم که شاید اکثریت ازبیک‌ها یا تاجیک‌ها باشند اما دیگر اقوام نیز هستند. وقتی من از فدرالیسم صحبت می‌کنم منظور تقسیم کشور به حوزه‌های قومی نیست. من از حوزه‌بندی جنوب، شرق، مرکز و شمال صحبت می‌کنم. مردم صرف نظر از قومیت شان در حوزه‌های کلان منافع مشترک دارند و می‌توانند با همدیگر کار کنند. تقسیم‌بندی بر اساس قومیت نیست که شما بگویید حالا این گروه قومی را به کجا منتقل کنیم؟ بلکه تقسیم بندی بر اساس جغرافیا خواهد بود. از نظر تاریخی این تقسیم بندی بر اساس جغرافیایی به زمان امپراتوری پارت یا هخامنشی برمی‌گردد. در آن زمان هرات، بلخ، قندهار، کابل و پشاور را داشتیم که این بسیار قدیمی است. شیوه‌ای است که امپراتوری‌های قدیم افغانستان بر اساس آن حکمرانی کرده‌اند. چون واحدهای طبیعی افغانستان همین‌گونه بوده‌اند. می‌توان همین واحدهای طبیعی را واحدهای فدرالی افغانستان مد نظر گرفت و آن‌گاه مردم می‌توانند والی‌ها و قانون‌گذاران محلی خود را انتخاب کنند و از مردم مالیه بگیرند. برای تمام مردم افغانستان کار با یک دولت متمرکز بسیار سخت است. اما در سطح حوزه‌ها ساده‌تر است. بنابراین نظام فدرالی تقسیم کشور بر اساس قومیت نیست.

عارف یعقوبی: برخی‌های استدلال می‌کنند که نظام فدرالی منجر به تجزیه کشور می‌شود. آنان می‌گویند افغانستان کشور ضعیفی است و ارتش قدرتمند ندارد. وقتی نظام فدرالی شود برخی مناطق مرزی ممکن است تحت نفوذ کشورهای همسایه قرار گیرند. آیا این یک نگرانی مشروع است؟

توماس بارفیلد: این یک نگرانی نیست. چون هرگز اتفاق نمی‌افتد. در دهه ۱۹۹۰ بهترین شواهد برای این کار بود. اما چنین نشد. مثلا چرا دوستم تلاش نکرد تا به ازبیکستان بپیوندد، چرا حمدشاه مسعود نگفت که بیاید یک تاجیکستان بزرگ داشته باشیم؟ چون مردم افغانستان با مردم این کشورها یکی نیستند. مثلا اگر شما یک تاجیک هستید و به دوشنبه بروید، می‌بینید که مردم آن‌جا شبیه شما نیستند. آنها تحت حاکمیت شوروی زندگی کرده‌اند و متفاوت هستند. اگر شما در هرات زندگی می‌کنید، میان هرات و ایران شباهت‌های زیادی وجود دارد، اما وقتی از مرز عبور می‌کنید آنها کاملا شبیه شما نیستند. همینطور پشتون‌های افغانستان هرگز نمی‌خواهند به پاکستان ملحق شوند. وقتی پشتون‌ها از پشتونستان صحبت می‌کنند مساله شان پشتون‌های افغانستان نیستند. آن‌ها در باره پشتون‌ها یا پاکستان صحبت می‌کنند. چون اگر این اتفاق بیفتد، پشتون‌های افغانستان اقلیت خواهند بود. آیا آن‌ها این را می‌خواهند؟ اگر شما کشور را تقسیم به قومیت کنید و مثلا بگویید باید هزاره‌جات مستقل داشته باشیم، آنگاه یک کشور محصور به خشکی در داخل یک کشور محصور به خشکی خواهید داشت. سیاست‌مداران افغانستان خیلی عمل‌گرا بوده‌اند و می‌دانند که اگر کشور را تجزیه کنند بسیاری آسیب‌پذیر خواهند بود. سیاست‌مداران افغانستان متوجه شده‌اند که اگر کشور واحد داشته باشند، قدرت دارند. هیچ سیاست‌مدار قومی در افغانستان نیست که برای نشنالیزم قومی تلاش کند. چون می‌دانند که به نفعش نیست. آن‌ها برای قدرت در داخل یک افغانستان واحد مبارزه می‌کنند. خارج‌نشین‌ها شاید در نقشه این مساله را مطرح کنند که افغانستان می‌تواند به چند دولت مستقل به لحاظ قومیت تقسیم شود. اما مردم داخل کشور این گونه فکر نمی‌کنند. ساختار زندگی عملی مردم این مساله را دشوار می‌سازد.

عارف یعقوبی: در این اواخر دیده می‌شود که برخی گروه‌ها صحبت از خراسان بزرگ می‌کنند. برخی هم استدلال می‌کنند که این جریان‌ها واکنشی هستند به آن‌چه که تلاش برای یک پشتونستان بزرگ خوانده می‌شود. آیا این تلاش‌ها تجزیه‌طلبانه هستند؟

توماس بارفیلد: من در این باره در کتابم نوشته‌ام. این در صورتی ممکن است که جنگ داخلی شود. نکته جالب در باره خراسان این است که خراسان یک ایده قومی نیست. اما پشتونستان قومی است. وقتی خراسان می‌گوییم شامل تاجیک، ازبیک، ترکمن، ایماق و دیگران می‌شود. همه می‌توانند خراسانی باشند. پشتون‌هایی که در شمال افغانستان زندگی می‌کنند، می‌توانند خراسانی باشند. عرب‌های آسیای مرکزی که من در باره آن‌ها مطالعه کرده‌ام، می‌توانند خراسانی باشند. خراسان یک ایده خوبی است. چون قومی نیست و ریشه بسیار خوب و عمیق در تاریخ اسلامی دارد و به خاندان عباسی بر می‌گردد. وقتی در باره پشتونستان صحبت می‌کنیم بسیار محدود است. یکی از دلایلی که من اصطلاح خراسان را می‌پسندم این است، که هر کسی در افغانستان می‌تواند ادعا کند که یک خراسانی است. چیزی شبیه آن را ما در آمریکا داریم. ما همه آمریکایی هستیم. چون آمریکا یک اصطلاح اختراع شده است. این‌گونه نیست که کسی بگوید من آقای آمریکا هستم و شما نیستید. این یکی از روش‌هایی است که مشکل تنوع قومی را حل می‌کند.

عارف یعقوبی: چرا صحبت در باره نظام فدرالی در افغانستان این قدر حساس بوده است؟ چرا روسای دولت با فدرالی شدن شدیدا مخالفت کرده و کسانی را که از نظام فدرالی در افغانستان صحبت کرده‌اند، به تندی مورد انتقاد قرار داده‌اند؟

توماس بارفیلد: رئیس دولت در افغانستان متمرکز مثل یک شاه انتخابی است. رئیس دولت متمرکز تمام تعیینات را انجام می‌دهد. کسی که همه قدرت را در دست دارد، هرگز دوست ندارد که آن را با دیگران شریک کند. هر کسی در راس حکومت است، چه حزب دموکراتیک خلق است، چه اشرف غنی و چه طالبان، همه سیستم متمرکز را دوست دارند. به خاطری که همه چیز را اداره می‌کنند. این‌ها هستند که می‌گویند اگر افغانستان فدرالی شود، کشور تجزیه خواهد شد. حتی در باره آن فکر نکنید. چون

آجندا در دست آن‌ها است و همواره می‌گویند فدرالیسم بسیار بد و وحشتناک است. توضیح هم نمی‌دهند که چرا؟ آن‌ها بلافاصله می‌گویند که فدرالیسم کشور را تقسیم خواهد کرد و هر حوزه

بخشی از منشور مجمع فدرال خواهان:

ماده دوم: تقسیمات جدید دولت آینده، مبتنی بر ساختار فدرالی و متشکل از ۱۱ واحد ایالتی عضو فدرال با مرکزیت‌های کابل (پایتخت دولت فدرالی افغانستان)، ننگرهار، هرات، بلخ، بامیان، قندوز، پکتیا، پروان، قندهار، نیمروز و نورستان می‌باشد. نام‌گذاری و تعیین مرزهای دقیق ایالت‌ها، مناطق و شهرستان‌ها و سایر مسایل مربوط به ایالت‌ها در قانون اساسی فدرال و از طریق نمایندگان مردم مشخص می‌گردد.

